



**تبعيد يان و موزه جماران  
گردآورنده: مجيد مشيدى**

- ۱- مقدمه ، مجید مشیدی..... ۷
- ۲- فراخوان کانون نویسندگان و انجمن قلم ( در تبعید)..... ۸
- ۳- اسامی پشتیبان..... ۱۰
- ۴- مصاحبه رادیو فردا با عباس سماکار..... ۱۳
- ۵- مصاحبه رادیو فردا با عباس معروفی..... ۱۵
- ۶- از خدمت و خیانت کانون نویسندگان ایران( در تبعید) سیروس سیف... ۱۷
- ۷- باز خوانی متن کانون نویسندگان در تبعید... نسیم خاکسار..... ۱۹
- ۸- هراس از رسوائی..... عباس سماکار..... ۲۵
- ۹- خوانش در سراب... جواد اسدیان..... ۳۱
- ۱۰- جشنواره برلین و ...بهرام رحمانی..... ۴۰
- ۱۱- قاسم سیف، نسیم خاکسار و بقیه قضایا..... عباس سماکار..... ۴۴
- ۱۲- دومن چرکین تهمت زنی... نسیم خاکسار..... ۵۷
- ۱۳- پوزش خواهی ..... اسماعیل خوئی..... ۶۳
- ۱۴- در شرمندگی و سرافکنندگی خوئی..... جواد اسدیان..... ۶۴
- ۱۵- مصاحبه ی بهمن نیرومند با صدای آلمان..... ۶۵
- ۱۶- گزارش ، گزارشگر صدای آلمان در برلین..... بهرام محبی..... ۷۰
- ۱۷- کلک مرغابی آلمان و کانون نویسندگان..... فریدون گیلانی..... ۷۳
- ۱۸- تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل..... فریدون گیلانی..... ۷۹
- ۱۹- دن کیشوت های ادبی..... محمد ایل بیگی..... ۹۴
- ۲۰- " زیر هشت "..... رضا علامه زاده..... ۹۶
- ۲۱- پاسخی به نوشته آقای سماکار..... نیما مینا..... ۹۸

- ۲۲- می خواهيم نيينيم.....منيره برادران.....۱۰۲
- ۲۳- برای مردم ، نه برای.....نوید اخگر.....۱۰۴
- ۲۴- هر دم از این باغ.....محمد شمس.....۱۰۵
- ۲۵- کانون نویسندگان در تبعید.....مسعود نقره کار.....۱۰۹
- ۲۶- این قصه سر دراز دارد.....عباس سماکار.....۱۱۲
- ۲۷- صف آرائی نویسندگان.....کیوان کابلی.....۱۱۸
- ۲۸- رایحه دل انگیز.....نوید اخگر.....۱۲۰
- ۲۹- نامه سرگشاده نسرین نصیری.....۱۲۷
- ۳۰- روشنفکر بع بع می کند!.....هادی خرسندی.....۱۳۰
- ۳۱- من مسلمانم، شما چه هستید؟.....سیروس سیف.....۱۳۳
- ۳۲- وظیفه ما، دفاع از حریم کانون.....منصور کوشان.....۱۴۰
- ۳۳- راه حل چیست؟.....عباس سماکار.....۱۴۹
- ۳۴- هدیه نوروز جمهوری اسلامی.....بصیر نصیبی.....۱۵۳
- ۳۵- نامه ی بی پاکت.....سیاوش میر زاده.....۱۶۲
- ۳۶- گ-مثل گلاب.....سیاوش میر زاده.....۱۶۵
- ۳۷- وقتی نام زندگان.....سهراب مختاری.....۱۷۰
- ۳۸- شکست سکوت.....فریبا مرزبان.....۱۷۲
- ۳۹- مصاحبه ی رضا قاسمی با رادیو صدای آلمان.....۱۸۲
- ۴۰- ارکستر خط امامی هاو.....هوشنگ دیناوند.....۱۸۴
- ۴۱- توضیح در باره ی " نزدیکی دور دست".....رضا براهانی.....۱۸۶
- ۴۲- " دیدبان خرد رفتارهای غیر دمکراتیک".....رویا نروزی.....۱۸۸
- ۴۳- برای اصلاح یک لغزش.....بهنام شهبازیان.....۱۹۵
- ۴۴- هشدار ای عزیزان.....مازیار قویدل.....۱۹۷
- ۴۵- نامه سر گشاده.....مهر انگیز منظمی-دابویی.....۲۰۱

- ۴۶- سقوط هزار باره.....**کيوان حسيني**.....۲۰۳
- ۴۷- خشتک امام جاهلان در برلين.....**داریوش افشاریان**.....۲۰۷
- ۴۸- اعتراض به ويترين جماران...**کميته دفاع از زندانيان سياسي**.....۲۰۸
- ۴۹- گفتا ز که ناليم...؟...**شهزاد، شیرنا شهبازی، تيرداد ذوالقدر**.....۲۱۰
- ۵۰- شکايت نامه ای مختصر از آن دنيا!.....**حسين پويا**.....۲۱۲
- ۵۱- استنسیزم خيانت يا استعاله ی تقدس!.....**محمد عارف**.....۲۱۴
- ۵۲- برای اصلاح یک لغزش نه چندان کوچک!.....**بهنام شهبازيان**.....۲۲۱

## مقدمه

روز بیست و چهارم ماه مارس ۲۰۰۴، کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید، مشترکاً فراخوانی صادر کردند که باعث مباحث مختلف نویسندگان و بعضی افراد سیاسی در تبعید شد.

این فراخوان مشترک واکنشی در باره « فستیوال نزدیک دوردست » بود که خانه فرهنگ های جهان در برلین آن را برپا کرده بود.

در این جشنواره، نمایشگاهی نیز به نام « موزه جماران » مرکب از تسبیح و عمامه و لباده و کلاه و عینک و زیرجامه و تصویر بزرگی از خمینی، به نمایش در آمده بود که بنا به ادعاهای جمع آوری شده در این کتاب « بدلی و کار هنرمندان » بود و نه اصلی! در کنار این « آثار » نوشته بود:

صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را

تا دگر مادر گيتي چو تو فرزند بزاييد!

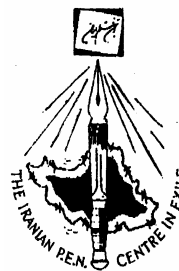
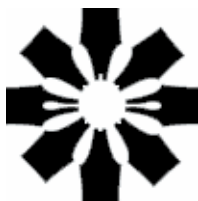
من، به عنوان یک خواننده، به عنوان یک علاقمند به جریان کانون نویسندگان، و به عنوان یک ایرانی که به سرنوشت مملکت، فرهنگ مملکت و قلم نویسندگان مملکتش حساس است، سعی کرده ام همه اظهار نظرها و مقالات را در این مورد گردآوری کنم و آن را برای قضاوت مردم ایران، همچنین قضاوت تاریخ این مملکت در باره سرنوشت قلم در این لحظات حساس، در اختیار جامعه بگذارم.

این مقاله ها را از سایت های دیدگاه، گویا، روشنگری، عصر جدید، پیک ایران و جبهه همبستگی ملی در آورده ام و مصاحبه ها را از نوارهای رادیوفردها و رادیو صدای آلمان پیاده کرده ام و هیچ گونه دخالتی در متن ها نکرده ام.

اگر مقاله ای یا مصاحبه ای از قلم افتاده باشد، عمدی نبوده است. در این صورت، می توانید آن مقاله، یا مصاحبه را برای اینجانب ارسال کنید تا در چاپ های بعدی، منظور شوند.

مجید مشیدی

ژوئیه ۲۰۰۴ (تیرماه ۱۳۸۳)



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

The Iranian Writers' Association (in Exile)  
EXILE IPCE

انجمن قلم ایران در تبعید

THE IRANIAN P.E.N. CENTER IN  
EXILE

فراخوان کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید

در باره ی فستیوال نزدیک دوردست

۲۴ مارچ ۲۰۰۴

نام " خانه فرهنگهای جهان "، پس از تلاش ناموفق بنیاد هاینریش بُل، برای برپایی کنفرانس معروف برلین در این خانه، آلوده رژی می شده است که تاریخ آن را قتل، ترور، شکنجه، کشتار، سانسور و سنگسار، رقم زده است. قتل و کشتار دگر اندیشان، پیوسته زیر نظر خمینی و به اعتبار باورهای دینی وی، اجرا شده است؛ فرمان کشتار همگانی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ از سوی خمینی که به اعدام بیش از چندین هزار نفر انجامید، اگر چه جمله ای کوتاه بود، اما در تاریخ معاصر ایران، رشته ای دراز از استبداد و فاجعه را در پی داشته است.

هنوز جهان متمدن، خاطره تلخ فتوای خمینی را برای قتل سلمان رشدی، نویسنده معاصر، از ذهن خود نزدوده است!

اگر " اداره کل امور فرهنگی ایرانیان برونمرزی " که از وزارتخانه های اطلاعات، فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت کشور و امور خارجه جمهوری

اسلامی تشکیل شده است، از آرایش فرهنگی چهره رژیم ترور و وحشت آخوندی ناتوان مانده است، این بار، خانه فرهنگهای جهان با پشتیبانی وزارت خارجه آلمان، با صرف هزینه ای گزاف و با تدارکی دراز مدت، به نام فرهنگ و هنر، به نمایش شرم آور لباده و کلاه و گلاب و زیرجامه و عکس و پاسپورت... خمینی روی آورده است.

در کنار برگزاری جشن نوروز و به بهانه معرفی " جایگاه تازه هنرمندان ایرانی "، خانه فرهنگهای جهان به اقدامی بی سابقه دست یازیده است؛ نمایش نعلین و تسبیح و پوشاک شخصی آخوند خمینی، از سویی توهینی است به بیشترینه ایرانیان که با موجودیت حکومت اسلامی مخالف اند و از دیگر سو، به گند شدن افکار عمومی می انجامد و این شبهه را به بار می آورد که گویا خمینی، الگوی فرهنگ ایرانی است! خمینی و رژیم تروری که وی بنیاد نهاده است، تنها نماینده بربریت حکومت جمهوری اسلامی است.

آیا هنرمندان شرکت کننده در پروژه " نزدیک دور دست " از اجرای چنین نمایشی، از سو و درخانه فرهنگهای جهان، آگاه بوده اند؟

بدیهی است که هنرمندان راستین، ضمن اعتراض به سیاستهای این خانه، از شرکت در مراسمی که در کنار نعلین و لباده بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران، برگزار می شود، می پرهیزند.

ما با اعلام بیزاری خود از اجرای نمایش شگفت آور خانه فرهنگهای جهان، از مسئولین این نهاد می خواهیم، همچنان که از نمایش وسایل خصوصی رهبران رژیم هیتلری خودداری می کنند، میراث این نماد توحش و بربریت دینی را نیز، هر چه زودتر، از منظر همه فرهیختگان، دور بدارند.

**کانون نویسندگان ایران ( در تبعید )**

**انجمن قلم ایران در تبعید**

### اسامي پشتيبانان:

نعمت آرم، شاعر و پژوهشگر زبان و ادبيات فارسي (پاریس)؛ شهلا آقاپور، شاعر و نقاش (برلین)؛ نیلوفر بیضایی، کارگردان تئاتر (فرانکفورت)؛ محمد حسینی، پژوهشگر (تکزاس)؛ اسماعیل خوبی، شاعر (لندن)؛ حسین دریانی، بازیگر تئاتر (برلین)؛ داریوش شکوف، فیلمساز، سناریست، کارگردان (برلین)؛ هوشنگ کیارستمی، کارگردان فیلم (برلین)؛ رامین مولانی، فیلم پرداز (برلین)؛ سیروس ملکوتی، آهنگساز (لندن)؛ اسفندیار منفردزاده، آهنگساز (استکهلم)؛ آرمان نجم، فیلمساز (برلین)؛ عبدی هزارخانی، فیلمساز، کارگردان سینما (تورنتو)؛

### ادامهء اسامي پشتيبانان...

خسرو باقر پور، شاعر و نویسنده (آلمان)؛ فرزاد جاسمی، نویسنده و شاعر؛ امید حبیبی نیا، روزنامه نگار و پژوهشگر رسانه ها (ایران)؛ چنگیز عباسی، پژوهشگر هنر و زبان شناسی (نروژ)؛ کوشیار پاریسی، نویسنده و شاعر (هلند)؛ جواد دادستان، هنرمند و روزنامه نگار (پاریس)؛ م. بیشتاب، نویسنده و شاعر (پاریس)؛ صبا تهرانی، شاعر (هلند)؛ خلیفا موسوی، هنرمند؛ همنشین بهار، نویسنده؛ مهدی فراهانی، روزنامه نگار؛ امیر فرشاد ابراهیمی، روزنامه نگار؛ آذر شهاب، فعال اجتماعی (برلین)؛ شهرزاد رشید، شاعر، نویسنده و منتقد ادبی (برلین)؛ پوران قمی، نقاش (برلین)؛ شهلا عقباری، استاد و پژوهشگر دانشگاه (آمریکا)؛ حسین عقباری، استاد و پژوهشگر دانشگاه (آمریکا)؛ پرویز میرمکری، شاعر (کانادا)؛ نادر خانزاده (بلژیک)؛ رضا حیدری (بلژیک)؛ داریوش پاشا (بلژیک)؛ گلمراد مرادی، نویسنده و پژوهشگر؛ سیامک غفاری، نقاش؛ احمد مزارعی، فعال سیاسی (کانادا)؛ سعید



شجاعی؛ عادل الله مرادی؛ رضا نژاد، هنرمند (برلین)؛ داریوش حاجبی، ترانه سرا (برلین)؛ فتحیه نقیب زاده، تبعیدی و فعال سیاسی (برلین)؛ حشمت رئیسی، فعال سیاسی (برلین)؛ محمد شمس، موسیقیدان (پاریس)، منوچهر دوستی، شاعر؛ بهرام رحمانی، فعال سیاسی؛ دکتر شهین نوایی، بیولوژیست (برلین)؛ علی کامرانی، بازیگر و ترانه سرا؛ ستاره سهیلی؛ بازیگر؛ شیما کلباسی، شاعر (آمریکا)؛ صمصام کشفی، شاعر (آمریکا)؛ فریدون احمدی، روزنامه نگار، فعال سیاسی؛ سهراب رسام، فعال سیاسی؛ آرشید مطیع قوانین، (لندن)، خلبان، کارشد ارشد مدیا و مولتی مدیا؛ اعظم نوراله خانی، مترجم؛ فروغ آزادی، استاد دانشگاه در ایران، مقاله نویس در اینترنت؛ علی دماوندی؛ فرامرز لویی؛ شهاب شکوهی؛ امید پیوندی؛ یوسف آبخوب (انگلستان)؛ جعفر ابراهیم زاده؛ همایون یکتا؛ پروانه سلطانی؛ رضا غفاری؛ منصور افشاری؛ باقر ابراهیم زاده؛ علی عابدی؛ سیامک آبادی؛ حشمت محمود؛ روزانا صالحی؛ بهروز نظری؛ حمید مژده؛ پرویز غیاثیان، نویسنده و خبرنگار (برلین)؛ سوسن احمدگلی (نویسنده)؛ مجید مشیدی، فعال سیاسی (زوریخ) پرویز صیاد، نویسنده و کارگران (آمریکا)

#### نهادهای فرهنگی و سیاسی:

کمیته دفاع از زندانیان سیاسی \_ برلین

حزب سبزهای ایران

انجمن هنر در تبعید (پاریس)

کمیته نوران (کمیته حمایت از حقوق بشر، نروژ)

روابط عمومی سازمان اتحاد فداییان کمونیست

کانون فرهنگی و سیاسی اندیشه (مونستر، آلمان)

فروم اجتماعی ایران - گروه تدارکات

همکاران سایت گزارشگر

انجمن فرهنگی سیمرخ (بلاژیک)

تلاش \_ کانون حمایت از مبارزات مردم ایران (کلن)

بنیاد خوبی (آمریکا)

اتحاد چپ کارگری

کمپین دفاع از مبارزات مردم ایران (انگلستان)

کمیته دفاع از زندانیان سیاسی در ایران (انگلستان)

برای امضاء و پشتیبانی با آدرس های زیر تماس بگیرید:

[molai@gmx.de](mailto:molai@gmx.de)

[info@iwae.org](mailto:info@iwae.org)

[moaref@gmx.de](mailto:moaref@gmx.de)

\* \* \* \* \*

پس از فراخوان مشترک هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ، « رادیوفردا » با عباس سماکار عضو هیئت دبیران انجمن قلم و عباس معروفی ( که لابد به دلیل شرکتش در نمایشگاه انتخاب شده بود ) مصاحبه ای انجام داد که پس از پخش آن ، همان گونه که در متن نوشته عباس سماکار ملاحظه کرده اید ، ایشان گفته اند که مصاحبه کننده با ایشان در رابطه با متن فراخوان کانون و انجمن ، به جدال برخاسته و متن را کامل پخش نکرده است که البته این رادیو در این گونه موارد ، اغلب چنین می کند . به هر صورت ، جمع آوری کننده این مطالب ، وظیفه خود دانسته که هر دو متن را از نوار پیاده کرده و منتشر کند

## مصاحبه رادیو فردا با عباس سماکار

( عضو هیئت دبیران کانون در سال ۸۳ )

تاریخ مصاحبه ۲۷.مارس ۲۰۰۴

( گزارش رادیو فردا : در برلین بزرگترین نمایشگاه هنری ایرانیان طی بیست و پنج سال اخیر ، دومین هفته فعالیت خود را پشت سر گذاشت . کانون نویسندگان و انجمن قلم ایرانیان در تبعید ، نسبت به نمایش اشیائی که به زعم آنان به آیت الله خمینی تعلق دارد ، اعتراض کرده اند و همکارم فریدون زرنگار گفت و گوئی کرده است با عباس سماکار و عباس معروفی که با هم می شنویم .

**فریدون زرنگار :** کانون نویسندگان در تبعید و انجمن قلم در تبعید در بیانیه ای که درباره یک نمایشگاه در برلین منتشر کرده اند ، برگزاری این نمایشگاه را محکوم و نشانی از همکاری برگزارکنندگان و شرکت کنندگان با نظام جمهوری اسلامی خوانده است . )

**رادیو فردا:** از عباس سماکار عضو هیئت رئیسه کانون نویسندگان در تبعید ، علت مخالفت آنان را با این نمایشگاه می پرسیم .

**عباس سماکار:** در مجموع تا به حال جمهوری اسلامی در عرصه های مختلفی تلاش می کند که در واقع در میان ایرانیان خارج از کشور ، و همچنین در افکار عمومی جهان خودش را توجیه بکند . به همین دلیل ، به هجوم های مختلفی دست می زند .

**رادیو فردا:** اما این نمایشگاه مال نمایشگاه خانه های فرهنگ های جهان (خانه فرهنگ های جهان ) در برلین است ، ربطی به جمهوری اسلامی که ندارد از قرار معلوم .

**عباس سماکار:** ظاهرا این طور است .

**رادیو فردا:** در این بیانیه نوشته اید که در واقع این در دفاع از حکومت جمهوری اسلامی است . مدرک شما چیست ؟

**عباس سماکار:** مدرک ما این است که در همین جریان نمایشگاه لباس خمینی و کلاه و عمامه اش را گذاشته اند .

**رادیو فردا:** ولی خوب ، این لباس و کلاه در واقع ساختگی است . یعنی یک عده هنرمند ، یک بدل از آن درست کرده اند .

**عباس سماکار:** می توانند الان بردارند نمایشگاه آثار هیتلر را بگذارند . یعنی وقتی این کار را بکنند ، نشان می دهند که طرفدار هیتلر هستند .

**رادیو فردا:** هنرمندانی آمده اند از آن یک بدل درست کرده اند .

**عباس سماکار:** می دانم . این هنرمندان طرفدار آنی هستند که آثارش را نمایش می دهند .

**رادیو فردا:** یعنی صرف بدل درست کردن از یک چیزی ، نشان دهنده طرفداری از یک جریان سیاسی است ؟

**عباس سماکار:** نه ، صرف نیست ، ولی وقتی می آیند یک چیزی را نمایش

می دهند ، یعنی آثار زندگی یک نفر را ، یعنی ارزش طرفداری می کنند .  
**رادیو فردا:** اگر می گوئید که نویسندگان خواهان آزادی عقیده و آزادی قلم هستند، پس چرا خودتان برای دیگران شرط می گذارید ؟  
**عباس سماکار:** ما برای دیگران شرط نگذاشتیم .

**رادیو فردا:** چرا دیگر ، به عنوان  
**عباس سماکار:** ما خیلی ساده گفتیم که این نمایشگاه به دلیل آن که دست جمهوری اسلامی در کار است ، کسانی که می روند در آن شرکت می کنند ، همکاری می کنند با رژیم .

**رادیو فردا:** ولی خانه های فرهنگ های جهان هر سال برای هر کشوری نمایشگاه می گذارد . یعنی شما وقتی که مهر همکاری با جمهوری اسلامی را به یک عده می زنید ، بایستی مدرکی هم ارائه بدهید .

**عباس سماکار:** خانه فرهنگ های جهان یک سیاست معینی را در سطح جهان دنبال می کند و طبعا به نفع حکومت های موجود در سراسر جهان برنامه می گذارد . چنین برنامه ائی در رابطه با جمهوری اسلامی از نظر ما محکوم است .

\* \* \* \* \*

## مصاحبه رادیو فردا با عباس معروفی

تاریخ مصاحبه ۲۷ مارس ۲۰۰۴

رادیو فردا: آقای معروفی شما چه نظری دارید؟

**عباس معروفی:** فستیوال یک نمایشگاه بزرگی است که خانه فرهنگ های جهان با عنوان « نزدیک دور دست » برای ایران تهیه دیده و خیلی روی این برنامه کار کردند ، هزینه کردند ، و سنگ تمام گذاشتند و تقریبا می توانم بگویم اکثر هنرمندانی که به نوعی در مبارزه هستند با یک نظام توتالیتر سعی کردند که جمع کنند . از معماری ، نقاشی ، سینما ، فیلم های توقیف شده ، نقاشی هائی که مثلا توی ایران اجازه انتشار ندارند ، مثلا نقاشی بسیار زیبا از پرستو فروهر ، مثلا هست . شهرنوش پارسی پور این جا رمان می خواند . رضا قاسمی رمان می خواند . من رمان می خوانم . آقای سیا ارمجانی از آرشیوهای بین المللی در این جا حضور دارد و نقاشان جوان و چهره های رنگ و وارنگ سعی کرده اند فراهم کنند و این جا بدون هیچ رابطه ای و واسطه ای از نظام جمهوری اسلامی مستقیما رفتند تک تک سراغ هنرمندان . من دقیقا اطلاع دارم و می دانم که هیچ اثری از هیچ رژیمی در این نمایشگاه وجود ندارد .

رادیو فردا: این جا ادعا شده در این بیانیه که گویا وسایل شخصی آقای خمینی هم در این نمایشگاه هست . آیا این اصولا درست است؟

**عباس معروفی:** ببینید . یک گروهی هستند در زوربخ زندگی می کنند که خانم شهبازی و دو نفر دیگر ، این ها کارشان این است که می روند مثلا موزه الویس پرسلی ، یک بخشی از آن موزه را ، یا بخش شخصی اش را می آورند مثلا در آلمان پیاده می کنند . می خواهند ببینند که یک چیزی در جای دیگر چه جوری خوانده می شود . مثلا می روند چای شهرزاد را می آورند بازسازی می کنند . تقدس شکنی هست در واقع . مثلا رفتند جماران ، موزه جماران را دیدند،

آن را برداشته اند ، آمدند این جا خودشان یک چیزی بازسازی کرده اند .

**رادیو فردا:** یعنی این وسائلی که هست وسائل اصلی نیست ؟

**عباس معروفی:** نه نه نه . این ساخته کار این هاست . یعنی این کار دست این هاست و خوب ، به نظر من یک گروه جوان با معدل سنی بیست و چهار الی بیست و پنج ساله که در تبعید زندگی می کنند ، سال هاست که در اروپا بزرگ شده اند ، زندگی می کنند و اشپیگل راجع به این ها ، راجع به کارهای دیگرشان نوشته بود . کاری که این جا کردند می توانست مثلا وسائل شخصی آقای زرین کوب باشد . این ها رفتند او را دیدند و برای شان جالب بود. آوردند این جا پیاده اش کردند . این که ما نتوانیم تحمل کنیم ، دقیقا مثل این است که رژیم جمهوری اسلامی نتواند رمان مرا تحمل کند . بگویند مثلا ارکان نظام من با رمان تو یا هنر تو و یا با شعر آقای خوئی به خطر افتاده . بنابراین مبارزه شروع می شود . اسم شان هستش هنرمندان آزاده و تبعیدی و شعارمان این هست که تولرانس داریم و تمامی نظرها را می توانیم بخوانیم . برای اینکه ما از هیچ کس واهمه نداریم .

**رادیو فردا:** با توجه به سابقه ای که مخالفین کنفرانس برلین داشته اند و الان هم هنوز پیامدهایش برای خیلی ها آشکار و ملموس است ، اصولا به نظر شما کسانی که این طور مسائل را مطرح می کنند ، به عنوان نویسنده ، به عنوان هنرمند ، چه درکی می توانند داشته باشند ؟

**عباس معروفی:** ببینید . ما ملت با فرهنگی هستیم ، ولی تمدن نداریم! ما اهل تولرانس نیستیم . ما دموکراسی را نمی فهمیم . ما روایت های دیگران را نمی خواهیم ببینیم . یعنی ما می خواهیم بگوئیم که فقط خودمان هستیم و آن چیزی که وجود باید داشته باشد ، بر اساس ذهن من باید تعریف بشود . این نقطه ای است که کنفرانس برلن را به آنجا می افکند . این نقطه ای است که این نمایشگاه را هم می تواند به مخاطره بیفکند و نشان بدهد که ما ملت با فرهنگی هستیم ولی

تمدن نداریم .

راديو فردا: و شما عضو اين كانون نويسندگان در تبعيد هم هستيد ؟  
عباس معروفی : من تا همين لحظه عضو كانون نويسندگان بودم و همين لحظه  
از كانون نويسندگان ايران در تبعيد و انجمن قلم ايران در تبعيد استعفا می دهم .

\* \* \* \* \*



## از خدمت و خیانت کانون نویسندگان ایران، در تبعید

مسئولان محترم سایت عصر نو سلام

در شرایطی که فیل دبیر مالی کانون نویسندگان ایران در "تبعید"، به دلیل متهم شدن به ارتباط با سفارت جمهوری اسلامی و سوء استفاده ی مادی و معنوی از نام کانون، به هندوستان پناه برده است، در سایت عصر نو، متن نسنجیده و نیندیشیده ی فراخوانی را می بینم که از طرف کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید، در اعتراض به فستیوال "نزدیک دوردست" ی که از طرف خانه ی فرهنگ های جهان، در برلین برگزار می شود، صادر شده است!

اولاً، اینجانب سیروس "قاسم" سیف که عضو هیئت دبیران "دبیر تشکیلات!" کانون نویسندگان ایران در تبعید هستم، تا پیش از دیدن این فراخوان در سایت عصر نو، از صدور چنین فراخوانی از طرف هیئت دبیران کانون، بی خبر بوده ام!

ثانیاً، حتی اگر هیئت دبیران کانون، مرا در جریان صدور چنین فراخوان سخیفی قرار می دادند، حتماً با صدور آن مخالفت می کردم، چرا که به عنوان یکی از اعضای هیئت دبیران، طرح چنین فراخوانی را، خیانت به آزادی اندیشه و آزادی بیانی می دانم که خود کانون نویسندگان ایران در تبعید، مدعی دفاع از آن است.

ثالثاً، به علت سفر به برلین برای دیدن چند برنامه ی هنری، در فستیوال نزدیک دوردست، از این تاریخ به بعد و البته با اجازه ی خودم، نه تنها خودم را عضو

هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید نمی دانم، بلکه به عضویت خودم، هم در کانون نویسندگان ایران در تبعید خاتمه می دهم و هم در انجمن قلم ایران در تبعید. آخیش!

از شما مسئولان محترم سایت عصر نو، خواهش می کنم که این نامه را برای اطلاع خوانندگان آن فراخوان و اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید، در سایت عصر نو، منعکس کنید تا بدانند و در فردای تاریخ که پای خدمت و خیانت کانون نویسندگان ایران در تبعید، به میان می آید، نگویند که ما نمی دانستیم که در درون کانون چه خیر است و اگر می دانستیم نمی گذاشتیم که چنین و چنان شود!

با احترام

دبیر تشکیلات کانون نویسندگان ایران در تبعید

بیست و هشتم مارت دوهزار و چهار میلادی. هلند.

سیروس " قاسم " سیف

\* \* \* \* \*

## باز خوانی متن فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید درباره فستیوال نزدیک دور دست،



نسیم خاکسار

مجروح کردن روح انسانی که با کارش به دفاع از آزادی برخاسته اما دیدگاهش در هنر و یا سیاست با من همسو نیست خود يك جنایت است. چطور می شود متنی که علیه جنایت برخاسته به این جنایات به ظاهر کوچک بی اعتنا باشد؟

فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید درباره «فستیوال نزدیک دور دست» را چون متنی در برابر خود دارم. متن دیگری هم هست که سیروس سیف یک تن از پنج تن اصلی اعضای دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید منتشر کرده است و در اعتراض به فراخوان کانون. در این بررسی کار چندانی به متن سیروس سیف ندارم، تنها به نکته مهمی در آن اشاره می کنم. متن سیروس سیف می گوید که فراخوان کانون نویسندگان که طبق اساسنامه و ضوابط کانون می باید پیش از چاپ به اطلاع همه اعضای هیات دبیران برسد و با اطلاع و آراء اکثریت جمع هیات دبیران باشد، بدون اطلاع او منتشر شده است. از آن جا که تا کنون جوابیه ای در پاسخ به اعتراض سیروس سیف از جانب بقیه هیات دبیران کانون داده نشده، در واقع فراخوان کانون را فقط باید نظر تعدادی از اعضای هیات دبیران کانون دانست و نه نظر کانون. شاید به همین خاطر بوده است که در همان بدو انتشار ناچار شده اند آن را همراه امضاهای حمایتی منتشر کنند. با این همه، این ها مورد نظر من در این جا نیست. این ها را می شود در نشست عمومی و سالانه ی کانون مورد

بحث قرار داد. آن چه برای من در این جا مهم است متنی است که پیش روی من است و من می خواهم چون خواننده ای که متن برای خواندن او نوشته شده آن را بخوانم و معنا کنم. می خواهم بدانم متن چه می گوید و چگونه درباره حقایق داوری می کند .

متن می گوید « نام خانه فرهنگ های جهان پس از تلاش ناموفق بنیاد هانریش بل برای برپائی کنفرانس برلین آلوده رژیم است که تاریخ آن را قتل، ترور، شکنجه . کشتار ، سانسور، سنگسار رقم زده است.» و بعد تاکید می کند « اگر اداره کل امور فرهنگی ایرانیان برونمرزی که از وزارتخانه های اطلاعات، فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت کشور و امورخارجه اسلامی تشکیل شده از آرایش فرهنگی چهره رژیم ترور آخوندی ناتوان مانده است، این بار خانه فرهنگ های جهان با پشتیبانی وزارت خارجه آلمان و با صرف هزینه ای گزاف به نام فرهنگ به نمایش شرم آور لباده و کلاه و گلاب و زیرجامه و عکس و پاسپورت ... خمینی روی آورده است.» متن در واقع می گوید خانه فرهنگ های جهان با پشتیبانی از وزارت خارجه آلمان در يك ساخت و پاخت سیاسی با جمهوری اسلامی، جانشین اداره کل امور فرهنگی ایرانیان برونمرزی وابسته به رژیم شده است. میگوید: «در کنار برگزاری جشن نوروز و به بهانه معرفی جایگاه تازه هنرمندان ایرانی، خانه فرهنگ های جهان در اقدامی بی سابقه با» نمایش نعلین و تسبیح و پوشاک شخصی آخوند خمینی به بیشترین ایرانیان که با موجودیت حکومت اسلامی مخالف اند توهین کرده و باعث کند شدن افکار عمومی علیه جمهوری اسلامی شده است.» و بعد می گوید: « آیا هنرمندان شرکت کننده در فستیوال از اجرای چنین نمایشی آگاه بوده اند؟» و می گوید «که هنرمندان راستین ضمن اعتراض به سیاست های این خانه از شرکت

در مراسمی که در کنار نعلین و لباده بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران برگزار می شود پرهیز می کنند.»

این متن نخست يك ابهام دارد. روشن نمی کند که کلاه و لباده و نعلین خمینی اصل و یا بدل هستند. و طوری نوشته شده که انگار این ها همان کلاه و لباده و نعلینی هستند که در موزه مربوط به ایشان در ایران نگهداری شده و حالا برای نمایشی موقتی برای مدتی کوتاه به آلمان منتقل شده اند. متن نمی خواهد روشن کند که آن ها بدل هستند. چون اصل بودن شان میتواند دلیلی باشد برای متن، در اثبات ساخت و پاخت فرضی بین وزارت خارجه آلمان و جمهوری اسلامی و خانه فرهنگ های جهان که متن تمام تلاشش را برای افشای آن گذاشته است. خواننده نمی تواند از متن بفهمد که وسایل مورد نظر نه البسه شخصی خمینی بلکه به نقل از مصاحبه عباس معروفی با رادیو فردا در تاریخ بیست هفتم مارس ۲۰۰۴ ساخته چند جوان ایرانی ساکن زوریخ است که کارشان این است که اشیاء موزه های کشورهای دیگر را بازسازی می کنند و در جاهای دیگر میگذارند تا معنای دیگری به آن ببخشند. با يك کلاژ ساده کار آن ها را ببینید در کنار کار تجسمی پرستو فروهر که به نقل از مقاله ای به ترجمه جواد طالعی در روزنامه شهروند سه شنبه سی ام مارس ۲۰۰۴ آلت قتاله ای است. و ذهن تماشاچی را می کشاند به سوی قاتلین قتل های زنجیره ای که پدر و مادر هنرمند را در جمهوری اسلامی با آن به قتل رسانده اند. متن در بزرگ کردن غرفه البسه بدلی خمینی چنان پیش می رود که برداشت خودش را به سراسر برنامه هائی که در این فستیوال انجام گرفته تعمیم می دهد. اگر خواننده ای مثل من که از راه دور ماجرا را دنبال می کند چشمش به مقاله ای بیفتد که در شهروند چاپ شده است، شکاف بین واقعیت موضوع متن و متن را خیلی ساده متوجه می شود. در این مقاله گزارشگر و یا مفسر نشریه ای آلمانی به صراحت

از موضع انتقادی هنرمندان شرکت کننده در فستیوال نسبت به قتل های دگر اندیشان ، سیاست تبعیض در مورد زنان و سیاست جنگ طلبی رژیم می نویسد. نمونه:

«پرستو فروهر، هنرمندی که در سال ۱۹۶۲ در تهران متولد شده و اکنون در فرانکفورت اقامت دارد، سری کارهای خود را در خانه فرهنگ های جهان « چنگال » نام نهاده است اما درست عکس این نشان داده می شود: چاقویی که به روش پاپ آرت مانیر روی نوارهای پارچه ای چاپ شده و در مکعبی لبریز از ترس بیمار گونه محبوس ماندن، جاسازی شده است. ابزار قتلی که قاتلان اجیر شده، شش سال پیش، با آن در برابر خانه پدر و مادر فروهر در تهران در کمین آن ها ایستاده بودند.» و یا خسرو حسن زاده «عکس های زنان تن فروش را به صورت يك تابلو در الواری سیاه قاب گرفته است. این زنان، قربانیان قاتل جنایتکاری هستند که در سال ۲۰۰۱ به خاطر جنایاتش نزدیک بود به يك قهرمان ملی تبدیل شود. و یا اثر شهرام انتخابی که در سال ۱۹۵۷ در بروجرд متولد شده. کار او زنجیره ای است از لامپ هائی به رنگ های سبز و قرمز و سفید که بر سطح کلیدی عظیم می درخشند. بر پای این کلید عظیم که ارتفاع آن به شش متر می رسد انبوهی از کلیدهای کوچک بر زمین ریخته اند.» مقاله نویس می نویسد «يك جمله برای روشن کردن این اثر کافی است: به کودکانی که پس از جنگ ایران و عراق به جست و جوی مین می رفتند کلیدی پلاستیکی داده می شد تا اگر یکی از مین ها منفجر شد به وسیله آن بتوانند دروازه بهشت را بگشایند.» (نشریه شهروند)

مقاله از بخش رمان هائی که شهرنوش پارسی پور و رضا قاسمی و عباس معروفی باید بخوانند هنوز چیزی ننوشته ولی خواننده با شناختی که از اینان دارد هرگز به ذهنش خطور نمی کند که کارآنان را در راستای سیاست های

رژيم جمهوری اسلامی بگذارد. جواد طالعی که مترجم مقاله کلید بهشت در خانه فرهنگ های جهان در روزنامه شهروند است از اعضای قدیمی کانون و چند دور عضو هیات دبیران کانون بوده است و سردبیر روزنامه شهروند، داستان نویس و عضو کانون نویسندگان ایران است. چگونه است که اینان به ترجمه و انتشار مقاله ای اقدام می کنند که در آن از بخش هایی از فستیوالی سخن می رود که فراخوان در مورد آن ها سکوت کرده است؟ آیا این ها هم همصدا با جمهوری اسلامی شده اند؟ واقعیت می تواند دیگر باشد. حاشا نمی شود کرد که دوستان نویسنده فراخوان، خشمگین از جنایات رژیم جمهوری اسلامی این موضوع را شتابزده بهانه کرده اند تا افکار عمومی را متوجه واقعیت وجودی چنین رژیمی کنند. بکنند. اما برای این کار لازم نبود که پرده بر واقعیت فستیوال بکشند. آن ها می توانستند با استفاده از تجمع ایرانیان در آن روزها و روزهای بعد در پیرامون آن مکان غرفه های خودشان را داشته باشند و یا در خیابان های اطراف تظاهرات ایستاده کنند و یا بیانیه هایی در افشای جنایات رژیم پخش کنند. گفتن این موضوع که چون هدف ما افشای جنایت رژیم است، توجیه این را نمی کند که از وسیله ای نادرست استفاده کنیم. متنی که خواننده را به حرکت اعتراضی فرا می خواند باید حقایق را درست در اختیار او بگذارد نه از همان اول با چشمپوشی بر حقایق، دالان تنگی برابر مخاطبش بگذارد که فقط از يك در تنگ داخل آن شود. و چند روز بعد که پنجره ای دیگر برابر چشمش گشوده شود متوجه شود که چه کلاهی سرش رفته است. متن می توانست مخالفت خود را با جنبه های منفی آن غرفه مطرح کند. و برداشت خودش را از آن کار بگوید. این حق هر متنی است اما نیاز نبود که آن را به جمهوری اسلامی ببندد و نیاز نبود حرکت هنرمندان و نویسندگانی را که هرکدام به شیوه مستقل خودشان در دفاع از حرمت انسان و آزادی می نویسند و کار خلق می کنند نادیده بگیرد و راستین بودن شان را به آن محدود کند که از

فستیوال کناره بگیرند. آیا اگر آن ها کارشان را در فستیوال تعطیل نکردند دیگر هنرمند راستین نیستند؟ متنی که علیه رژیم جمهوری اسلامی است اگر نتواند عباس معروفی نویسنده را که همین چند ماه پیش یکی از تند ترین مقاله ها را علیه رژیم جمهوری اسلامی نوشت با خود همراه کند حتما يك جایش لنگی دارد. این دیگر نیاز به چرتکه ندارد. مجروح کردن روح انسانی که با کارش به دفاع از آزادی برخاسته اما دیدگاهش در هنر و یا سیاست با من همسو نیست خود يك جنایت است. چطور می شود متنی که علیه جنایت برخاسته به این جنایات به ظاهر کوچک بی اعتنا باشد؟ هر حرکتی علیه رژیم استبدادی و ضد انسانی باید در جمع انسانی همبستگی و شادی و دانائی بیاورد. این پرسشی است که هر متن پیش از آن که به دست مخاطبش برسد باید از خودش بکند. به جمع آوری امضاهای پشتیبانی کننده زیاد نباید دل خوش کرد. وقتی غوغا فروکش کند و حس و اندیشه در خلوت به گفتگو با هم بنشینند واقعیتی دیگر برابر ما پدیدار خواهد شد. کمی ، فقط کمی بیاندیشیم.

اوترخت. سی ام مارس ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*



## هراس از رسوائی

### در رابطه با اعتراض به بیانیه کانون نویسندگان ایران در تبعید

عباس سماکار

جمهوری اسلامی دست از سر ما بر نمی‌دارد، ما هم دست از سر او بر نمی‌داریم. این برای همه روشن است. منتهی برخی از آدم‌ها، این را نمی‌فهمند، یا به روی خود نمی‌آورند که باید این را فهمید و یا اصولاً به نفعشان نیست که این را بفهمند.

موضوع از این قرار است که «خانه فرهنگ‌های جهان» که يك نهاد فرهنگی آلمانی در شهر برلن است، مانند برگزاری کنفرانس برلن در سه سال پیش که با ظاهر فریبی فرهنگی، در خفا چهره ددمنش و جنایتکارانه رژیم جمهوری اسلامی را بزرگ می‌کرد و خوشبختانه موفق هم نشد، در بده بستن‌های خود اقدام به برگزاری نمایشگاه و جشنواره ظاهراً فرهنگی دیگری به نام «نزدیک دور دست» کرده است که باز این بار نیز از آن جز مشاطه‌گری چهره کریه رژیم جمهوری اسلامی چیز دیگری نمی‌توان دریافت. در واقع «دور دست» این جشنواره نه تنها «نزدیک» نیست؛ بلکه از ما و افکار آزادی‌خواهانه مردم جهان و هر چه بشریت و مردمی و خوشی و سعادت و عدالت است بیگانه و دور است.

این مراسم عبارت است از چند نمایش هنری و چند نمونه خوانی ادبیاتی که در کنار آن موزه و سائل شخصی خمینی نیز برگزار شده است.

کانون نویسندگان ایران در تبعید که من در حال حاضر افتخار عضویت در هیئت دبیران آن را دارم، بنا به وظیفه همیشگی خود این «دسیسه‌بازی فرهنگی» را افشاء کرد و به هنرمندان و نویسندگان شرکت‌کننده در آن هشدار

داد که بدانید که شما در برنامه‌ای شرکت می‌کنید که در کنار نمایشگاه وسائل شخصی خمینی جنایت‌کار که انقلاب ایران را به خاک و خون و هزاران انسان شریف و مبارز و نیروهای مادی و معنوی جامعه ما را به کشتار و نابودی کشید برگزار می‌شود.

در مقابل این موضع‌گیری بجا و به موقع کانون نویسندگان، یکی دو نفر سرو صدا راه‌انداخته‌اند که کانون نویسندگان در تبعید در مخالفت با آزادی بیان این اعلامیه را صادر کرده است.

طبعاً کانون نویسندگان نیاز به این ندارد که در مقابل این اتهام سخیف و پیش‌پا افتاده از خود دفاع کند. سابقه درخشان کانون در مخالفت با آزادی‌گشتی بر کسی پوشیده نیست. و من در این جا، نه به عنوان دبیر کانون؛ بلکه خود شخصاً پاسخی به این ادعاهای عجیب و غریب می‌دهم.

عباس معروفی که قرار است در این مراسم توجیهی جمهوری منحوس اسلامی داستان‌خوانی کند ادعا کرده است که «نمایشگاه وسائل شخصی خمینی در برلن، حاصل کار چند هنرمند است و مخالفت با نمایش آن، به مثابه مخالفت با آزادی اندیشه و بیان است. و از این رو اعلامیه کانون نویسندگان را نقص آزادی اندیشه و بیان دانسته و به همین دلیل هم از عضویت در کانون نویسندگان استعفاء داده است.»

من از همه وجدان‌های آگاه و شریف می‌پرسم که آیا مخالفت با نمایش وسائل شخصی خمینی به عنوان سمبل ارتجاع و آدمکشی، مخالفت با آزادی بیان است؟ آیا نمایشگاه وسائل شخصی خمینی، مثل عبا و تسبیح و نعلین و از این قبیل چیزها، آثار هنری است؟ آن‌هم آثار هنری هنرمندانی که به قول عباس معروفی مخالف سانسور و مدافع آزادی هستند؟

در شرح این نمایشگاه نوشته شده است؛ «موزه جماران» توسط سه تن هنرمند ایرانی بازسازی شده است که منظور از «موزه جماران» کُمد و وسائلی است

که دقیقاً از روی نمونه کم‌دی که در جماران وسایل شخصی خمینی در آن قرار دارد کپی شده است. در این نمایشگاه، در گنجه وسایل، عکس قاب گرفته خمینی جلاد هم قرار دارد که بر حاشیه آن نوشته شده است؛

**« صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را / تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید »**

این قاب عکس و شعر، و گنجه وسایل شخصی خمینی به قول عباس معروفی همگی آثار هنری و حاصل کار چند جوان ایرانی ست که به نظر ایشان فقط به نیت ارائه آثار هنری اقدام به این کار کرده‌اند و «خانه فرهنگ‌های جهان» هم فقط به نیت ارائه «آثار هنری و فرهنگی مردم ایران» این نمایشگاه را گشوده است.

به راستی مردم ایران چقدر باید بدبخت باشند که آثار هنری‌شان در شلوار و عبا و تسبیح خمینی خلاصه می‌شود و واقعاً آدم باید مردم را چقدر ساده‌لوح فرض کند تا بتواند در حمایت از سیاست‌هجوم و تحمیل حضور منحوس رژیم خون و جنایت جمهوری اسلامی چنین توجیهاتی ارائه دهد.

آیا شما می‌توانید حتی يك وجدان آگاه بیابید که چنین نمایش ننگین و ارتجاعی را نمایش آثار هنری بنامد و خود نیز معرکه گردان و توجیه‌گر سیاست تحمیل حضور جمهوری اسلامی شود؟

آیا مخالفت با نمایش چنین حضور منحوس و این‌گونه «آثار هنری»، مخالفت با آزادی اندیشه و بیان از سوی کانون نویسندگان ایران در تبعید به شمار می‌رود؟ من از خاطر نمی‌برم که مخالفین دمکرات جمهوری اسلامی، و نهادهای دمکراتیک از جمله کانون نویسندگان ایران در تبعید، سال‌های سال در مقابل شرکت جمهوری اسلامی در نمایشگاه کتاب فرانکفورت به درستی مبارزه کردند و سال‌ها حضور این رژیم منحوس را در این نمایشگاه مانع شدند. این اقدام مبارزاتی مورد پشتیبانی شخصیت‌های سیاسی و ادبی و دمکرات بسیاری قرار داشت که از جمله آن‌ها می‌توان از کونترگراس برنده جایزه ادبیات نوبل

نامبرد. آیا مخالفت با شرکت جمهوری اسلامی در نمایشگاه کتاب فرانکفورت، به معنی مخالفت با کتاب و نویسندگی و آزادی بیان بود؟

در تاریخ معاصر نمونه‌های دیگری هم هست که نشان می‌دهد حتی اگر هنرمندی با یک رژیم جنایت‌کار و دیکتاتور همکاری کند در افکار مردم محکوم است. نمونه‌اش خانم لنی ریفتشتال که از جمله فیلم معروف المپیاد را در دفاع از رژیم هیتلری ساخت و بعد از جنگ، تحت تاثیر جو ضدفاشیستی و ضدجنایت، به خاطر طرفداری از فاشیسم در فیلم‌هایش سه سال در زندان‌های مختلف به سربرد. آیا واکنش مردم آلمان و جهان که دیگر برای تمام عمر امکانی در اختیار لنی ریفتشتال نگذاشتند تا بتواند امثال فیلم المپیاد را بازتولید کند، مخالفت با آزادی بیان بود و یا دفاع از شرافت انسانی و مخالفت با جنایت و آدمکشی رژیم هیتلری که ۴۰ میلیون انسان را طی جنگ دوم جهانی کشت و ۶ میلیون آنها را در کوره‌های آدسوزی اردوگاه‌های مرگ نازی سوزاند؟

آیا رژیم جمهوری اسلامی با کشتار صدها هزار نفری از مردم ایران، چه در طی جنگ و چه در زندان‌ها، با رژیم هیتلری قابل مقایسه نیست و آیا نمی‌توان از افکار آزادی‌خواهانه بشری انتظار داشت که این رژیم و آثار نحس وجود سرکرده ارتجاعیش خمینی را از منظر عواطف زخم‌دیده بشریت دور سازد؟ آدم باید بسیار ساده‌انگار باشد که فکر کند می‌تواند کسی را با چنین ادعاهای سخیف و دروغینی در باب نمایش هنری آثار فریب دهد. مطمئناً نیات واقعی مدافعان سیاست‌های رژیم‌جمهوری اسلامی را نمی‌توان پشت چنین حرف‌هایی پنهان ساخت.

جالب است که چنین کسانی که در دفاع از جمهوری اسلامی این‌گونه سنگ دفاع از آزادی بیان را به سینه می‌زنند، فقط وقتی صدای‌شان درمی‌آید که مسئله مخالفت با رژیم ددمنش و جنایت‌کار جمهوری اسلامی در کار باشد. این‌ها، در

دیگر مواقع که در جمهوری اسلامی و در این دنیا اینقدر آزادی کُشی می‌شود کجا هستند؟

این‌ها، وقتی نوبت خودشان می‌شود نشان می‌دهند که تا چه حد ادعاهای‌شان پوچ است. نمونه این برخورد دروغین در مقابل آزادی بیان و مخالفت با سانسور را من در همین مورد خاص، از جانب همین افراد دیدم. به این صورت که بعد از انتشار بیانیه کانون، شخصی بنام فریدون زرنگار که گویا اسم واقعی او جواد کورشی است (اسم واقعی او را از این رو بازگو می‌کنم تا نتواند از به‌عهده‌گرفتن عواقب اعمال سانسورگرانه‌اش در پشت سنگر اسم مستعار بگریزد) از سوی «راديو فردا» با من مصاحبه کرد و من بعداً با کمال تعجب دیدم که ایشان بخش بسیاری از حرف‌های مرا، به ویژه آنجا که من شدیداً به جمهوری اسلامی حمله کردم حذف و یا سانسور محترمانه کرده است. جالب این‌جا است که این مصاحبه‌کننده که در کار خود وارد هم نبود، برخلاف رسم این‌گونه مصاحبه‌ها که معمولاً مجری برنامه بی‌طرف باقی می‌ماند و موضع‌گیری شخصی نمی‌کند و عمدتاً با سؤال‌های خود مسائل را مطرح می‌سازد، مرتب با ناشی‌گری دست خود را رومی‌کرد و هر جا که من به جمهوری اسلامی حمله می‌کردم ایشان در مقام دفاع برمی‌آمد و با من جدل می‌کرد. به ویژه وقتی مسئله لنی ریفرنستال و دادگاه نورنبرگ پیش آمد او عصبانی شد و در مقابل مقایسه جنایات رژیم خمینی با رژیم هیتلری از سوی من، واکنش شدید نشان داد و سرانجام هم این بخش را بکلی از مصاحبه حذف کرد. درود بر این «آزادی‌خواهی و طرفداری از آزادی بیان!!»

من اگر پیش از این در نوع رابطه امثال این آدم‌ها شك و تردیدهایی داشتم، با این دفاعیات مشعشعانه از سیاست‌های رژیم جنایت‌کار جمهوری اسلامی، با این دفاع جانانه از نمایشگاه وسائل شخصی خمینی، از این پافشاری در نمایش‌های طرفدار رژیم جنایت و خون و از لجن‌پراکنی نسبت به مبارزات کانون

نویسندگان ایران در تبعید، دیگر تردیدی در مورد گرایش‌ها و روابط این افراد  
برایم باقی نمانده است.

من همچنان به دیگر نویسندگان و هنرمندان شرکت کننده در این‌گونه مراسم  
هشدار می‌دهم که رژیم جمهوری اسلامی، رژیم خون و جنایت و ضدیت با  
بشریت است و همکاری، مامشات و وسیله رنگ‌آمیزی، بزرگ و توجیه سیاست  
حضور تحمیلی و منحوس آن در افکار عمومی مردم جهان قرار گرفتن، فقط  
موجب بدنامی و بیرون رانده شدن از دایره انسان‌های شریف و مبارز خواهد  
بود.

بی‌تردید این اولین بار و آخرین بار نیست که کانون نویسندگان ایران در تبعید  
به خاطر مبارزه خود با رژیم جمهوری اسلامی مورد هجوم چنین عناصری  
قرار می‌گیرد. اما این مبارزه چه در سطح جمهوری اسلامی و چه در سطح  
جهان، علی‌رغم همه بیداد و سلطه کنونی ارتجاع جهانی ادامه خواهد یافت و  
پیشخدمتان ارتجاع مانعی در این راه به شمار نمی‌آیند.

۳۰ مارس ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

خوانشی در سراب مروری به برداشت نسیم خاکسار، از فراخوان  
کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید.

جواد اسدیان

ای عجب دلتان به نگرفت و نشدجانتان ملول  
زین هواهای عفن، وین آبهای نا گوار

نسیم عزیز،

درود بر شما!

من شگفت زده شدم، هنگامی که نام شما را بر مقاله ای دیدم که چیزی جز  
همسرایی با هیاهو نیست .

جنگالهای پیرامون فراخوان کانون نویسندگان ایران (در تبعید) که بیشتر برای  
انحراف افکار عمومی و گریز از نکته های محوری آن، برپاشده است، در  
درستی آنچه که در فراخوان آمده است، تغییری ایجاد نمی کند. نمی توان به نام  
و به بهانه هنر، به تطهیر و توجیه چهره هایی پرداخت که حتا بیان نامشان،  
جنایت علیه بشریت را یادآور می شود. ضروری ست بگویم که اثر هنری،  
هنگامی که در اختیار داوری همگانی قرار می گیرد، بخشی از تعریف هنر  
نیز به مخاطب واگذار می شود.\* هم از اینروست که اثری در حافظهء جمعی  
می ماند، و اثری از میان می رود. حافظهء جمعی ایرانیان از سوی خمینی و  
رژیم تروری که وی بنیاد نهاده است، لگدکوب شده است. به منش انسان ایرانی  
توهین شده است و هر روز این رژیم، فاجعه ای می آفریند. شگفت آور نیست  
که بیش از هشتاد در صد آنانی که می توانند رأی دهند، در انتخابات این رژیم

شرکت نمی کنند. به سخن دیگر، وجود این حکومت در تمامیت آن، فاقد هر گونه اعتباری ست. دلیری دیدن این واقعیت را باید داشت و سوای پیوندهای گروهی و سازمانی، آن را به همگان بازگفت.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، این حساسیت را از خود نشان داد و در دفاع بی قید و شرط آزادی اندیشه و بیان که باید بی تردید، در خدمت انسان و انسانیت باشد، از همه کسانی که در راه آزادی و خیر همگانی مبارزه می کنند، خواست که برای دور کردن خرت و پرت و عکس تذهیب شده خمینی، به عنوان نماد بربریت و توحش دینی حاکم، از مکانی که نام خانه فرهنگهای جهان را یدک می کشد، اعتراض کنند. توجه جهانی و پاسخ مثبت به فراخوان کانون و انجمن، تأکید و تأییدی بود بر خواسته های این دونهاد دمکراتیک. از کجاست که نسیم خاکسار، اما چنین شتابزده به داوری روی می آورد؟ نسیم عزیز، من خوانش شما را از متن فراخوان چنان دور از وقار می بینم، که برایم دشوار است آنرا با شخصیت شما، همخوان ببینم!

چگونه است که در باره چیزی می نویسید، که توانایی ارتباطی ذهنی و منطقی

با آنرا به دلایل گوناگون، از دست داده اید؟ شما، از ابتدا، به متن فراخوان هم، با دیده ای بزرگسالانه و از جایگاه دانای کل، ربرو می شوید؟

اما چون بستر و زمینه ای برای این جایگاه نمی یابید، به جواد طالعی و سابقه او در کانون و به سردبیر "شهروند" پناه می برید و نادوستانه تلاش می کنید که آنان را در برابر هیات دبیران کنونی کانون قرار دهید و برعکس! بگذریم از اینکه روزنامه شهروند، تا جایی که من آگاهم، از نشر فراخوان کانونی که سردبیرش هموند آن است، امتناع ورزید. بسیاری، دمکراسی را تنها در



حیطه سود خویش است که می توانند دریابند. امر دمکراسی که همیشه با رعایت حقوق و حضور دیگری معنا پذیر می شود، چندان مورد توجه نیست. روشن نیست که پرستو فروهر چرا در نوشته شما پیدا می شود؟ آیا خودتان می توانید توضیحی بدهید؟ یا انتظار دارید و دوست دارید که کانون و خانم فروهر را هم در برابر یکدیگر قرار بدهید؟ در فراخوان، پرسشی شده است از هنرمندان شرکت کننده که آیا از وجود گنجه "جماران" آگاه بوده اند؟ اگر دوست دارید پاسخی بشنوید، می توانید به دوستانتان مراجعت کنید! پیشاپیش، قطره های شرم را بر پیشانی شما می بینم.

تازه، اینهمه صغرا کیرا چیدن، برای چه؟ در پس این و آن بازی و در زیر و بالای جمله های پریشان، سودای چه حرفی را در سر می پروراندید؟ چماق داوری را بلند کرده اید و با بی مسولیتی تمام بر تن کانون می زنید! هیچ می دانید که فراخوان، در اعتراض به حضور چهره ای ست، که پاسدار جهل و جنون و آمر کشتار همگانی ست؟ به بهانه پشتیبانی از " هنر " است که شما فتوا می دهید که تدوین کنندگان فراخوان جنایتکارند. به ذهن خودتان، فرمان " قلم ها را بشکنید "، خطور نمی کند؟ خمینی، باید مدیون شما باشد که فرمائش را با فتوای خود کامل کردید! می توانید تصور کنید که با چه طناب پوسیده ای خود را به چاه انداخته اید؟ شما می توانستید اعلام کنید که باورهای شخصی، گروهی و یا احتمالا سازمانی خود را بر مصالح و منافع کانون نویسندگان ایران در تبعید، ترجیح می دهید؛ اما، از آنجا که سمت و سوی خواسته های متن فراخوان را بسی فراتر و یا فروتر از افق دید خود می بینید، می گوئید که چون قاسم سیف پیش از انتشار متن فراخوان، از آن ناآگاه بوده و هیأت دبیران نیز، " جوابیه " ای به ایشان نداده است، پس، " درواقع فراخوان را باید نظر تعدادی از اعضای هیأت دبیران دانست و نه نظر کانون." و هنگامی که به

تنهایی از پیش قاضی، راضی بازگشتید، باز هم، فتوا صادر می کنید! خودتان به نوشته تان بازگردید و احکامتان را بنگرید!

پرسش این است که شما از کجا می دانید که به قاسم سیف پاسخی داده شده یا نشده، که حکم می دهید؟

آیا پاسخ به ایشان، به زعم شما، باید آشکارا، علنی باشد؟ اما، بیش از هر چیز، این مهم است که شما شتابزده ادعای ناراست و ناروای سیف را حجت گرفته اید و با تکیه بر آن و به بهانه آن، ناجوانمردانه به کانون و هیأت دبیران آن می تازید!

به راستی برای چه؟

شما می توانستید بدون هیچ دشواری، از راست و ناراست گفته های سخیف و نازل سیف، آگاه شوید! به گمان می رسد، اما، که شما به اتهام و دروغ، نیاز بیشتری داشته اید؟

باز هم پرسش بالا ذهنم را آشفته می کند!

نسیم عزیز!

من به تجربه دریافته ام که دروغ به خودی خود، چندان آزار دهنده نیست، اما، دروغ همیشه در خدمت امر دیگری است که پلیدی از آن زاده می شود. مطمئن باشید که متن فراخوان، پیش از انتشار به پست الکترونیکی قاسم سیف، فرستاده شده است. ایشان، شما را به بازی گرفته است. و شاید، زیاد هم به بیراهه نرفته باشم، اگر بگویم که شما هم، برای فرافکنی های خود، او را به بازی گرفته اید!

شما، آشفته شده اید که فراخوان، روشن نمی کند که کلاه و لباده و... اصل یا بدل هستند؛ چرا که " اصل بودن شان می تواند دلیلی باشد برای متن \_ فراخوان \_ در اثبات ساخت و پاخت فرضی بین وزارت خارجه جمهوری آلمان و جمهوری اسلامی و خانهء فرهنگ های جهان که متن تمام تلاشش را برای افشای آن گذاشته است".

شما گویا، پیشاپیش می دانید که چنین همکاری ای میان آلمان و ایران و نهادهای جنبی این کشورها، وجود ندارد! آنقدر این القای شبهه از سوی شما، پیش پا افتاده است که من نیازی برای اشاره به آن، حتا، نمی بینم. به دوستانتان سفارش کنید، نگاهی به کارتهای تبلیغی جشنواره بیفکنند، تا پشت خانهء فرهنگهای جهان را از رو ببینند!

اما شما و تمام آنانی که به فراخوان ایراد می گیرند که " متن نمی خواهد روشن کند که آنها \_ کلاه و لباده و نعلین \_ بدل هستند"، حق ندارند و حق دارند. با این حال، هیچکس مجاز نیست به پشتوانهء نادانی خود و به بهانهء یقین، آگاهانه به کانون و انجمن بتازد، بلکه این تاخت و تاز کور و ناشی از بلاهت، می نمایاند که از گنجه یا ویتترین " جماران "، جز های و هوی و جنجال، چیزی نمی دانند. پس از سپری شدن چندین روز، شما هم، در این باره، چیزی نمی دانید. من پاسخی برای دشمنان کانون و انجمن قلم ندارم. اما، شما که سالها، هموند کانون هستید و گویا، باید برای کانون و انجمن، دل بسوزانید، شده اید پیشتاز توهم پراکنان و غبار می پاشید بر چشمهایی که می توانند و باید ببینند.

شما، چنان دوست را، دشمن پنداشته اید که برای توجیه بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر، حتا حاضرید، چشمتان را برای دیدن گوژ و دروغ، ببندید . چرا؟ چرا جای دشمن واقعی را نشان نمی دهید؟

من از شما می پرسم که از کدام جایی می دانید و آسوده خاطرید که کلاه و لباده و نعلین و قرآن و پاسپورت و... خمینی بازسازی شده هستند؟ بازسازی شده دار و نداری، که باید برابر اصل باشند! متنی در دست دارید که اطمینان شما را مستند کند؟ تا آنجا که می دانم، توضیح و شرح خرت و پرت خمینی به زبان آلمانی ست! شاید، آگاهی شما در این باره ناشی باشد از برنامه رادیویی که در پشتیبانی از ارتجاع دینی حاکم بر ایران، جای تردیدی، برای کسی نمی گذارد. در گفتگوی رادیویی که مورد استناد شما قرار گرفته است، می شنویم که گنجه یا ویتترین موسوم به جماران، کار دست گروه " شهرزاد " است. من روی " کار دست " تأکید دارم، همچنانکه شما هم دارید! اگر این ویتترین بی روح را دیده بودید، و کمی هم خواهش دیدن داشتید، بی تردید، به نیرنگ برگزارکنندگان، پی می بردید؛ آنان برای آرایش و پیرایش ذوق و سلیقه کژ و مژ خمینی، وسایل او را نه در ویتترین بازسازی شده، بلکه در گنجه ای \_ کمده \_ چوبی و زیبا با دری شیشه ای گذاشته بودند. اما، در نوشته توضیحی که به دیوار چسبانده بودند، سخن از ویتترین بازسازی شده می رود. تنها پس از اعتراض به حضور جلال جماران، گنجه را بردند و ویتترین را آوردند. تا هم اکنون نیز کسی نمی داند که گنجه دروغ است، یا ویتترین؟ چرا که نوشته توضیحی کنار گنجه، همانی بود که بود! شما که بی پروا می نویسد، چند و چون این جابجایی را می دانید؟ چرا اینهمه ابهام و ابهام را، با بی مسئولیتی، به فراخوان کانون می بندید؟ چرا می خواهید مردمان را گمراه کنید؟ شما که مانند

برخی از دوستانتان از اهالی سود و زیان نیستید؟ فراخوان، مگر پای را از دایره بیان واقع و مآوقع، بیرون گذاشته است؟

بر شناسه ای که در کنار ویتترین، به دیوار چسبیده بود، آمده است که گروه شهرزاد " جماران خمینی را در سال (۲۰۰۴) باز ساخت: آنها بدل ویتترینی را که در تهران قرار دارد، خلق کردند .

در آن مایملک شخصی اندک او به نمایش گذاشته شده اند". اگر سرتاسر عمر عزیزتان را صرف باز خوانی این دو گزاره کنید، در نخواهید یافت که آیا مرده ریگ خمینی هم، باز سازی شده است یا نه؟ اگر روزی روزگاری، به صرافت تمیز رسیدید و دانستید که باز خوانی هر متنی، استنتاج اندیشه ای است با محک دانش و صداقت، به خود باز گردید و از خود پوزش بخواهید! شما که پر از یقین هستید و با تکیه بر این جهل، تیغ تکفیر بر تدوین کنندگان فراخوان کشیده اید، آیا شهامت دارید که با همین بی پروایی و تندى، به واگویی یک واقعیت، و نه یک پندار، تن در دهید؟ اعلام کنید که خمینی، بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران است؛ چرا که بی تردید، او، چنین است. اما، می دانید که چرا این جمله، به گفته شما " یک ابهام دارد؟ " من، تردیدی ندارم که نمی دانید! و بادا که چنین باشد !

زیرا برخی از این دار و ندار، ربطی به بازسازی ندارد. اگر از دوستانتان بپرسید، شاید به شما راست بگویند! من به همین اندازه، بسنده می کنم .

نسیم عزیز!

اگر، با نجابتی که در چشمان شما هست، متن فراخوان را با دیده ای بیدار می

خواندید، به سرابِ کارزاری در نمی‌آمدید که پیروز و شکسته در آن، تنها یک تن است؛ شما.

و این همه را به تفصیل گفتم، تا بگویم که اصل بودن و یا بدل بودن لباده و نعلین و کلاه و عکس و پاسپورت و عینک و قرآن و ... خمینی، و به ویژه، شعری که این آخوند سیاه دل، صادره کرده است، هیچ تأثیری در تدوین فراخوان کانون نداشته است. مهم این است که این نماذ توحش دینی و وارثانش که با شکستن قلم ها، در پی آنند که "والقلم" را اجرا کنند و هر صاحب قلمی را به بند اسلام درآورند و یا از میان بردارند، الگوی فرهنگی مردمان ایران نیستند و هر تلاشی برای توجیه آمران جنایت علیه بشریت، به هر بهانه و عنوانی که انجام پذیرد، نه تنها پذیرفتنی نیست، که بیش از آن، توهینی ست به زندگی، به آزادی و آزادگی؛ ناسزا و ناروایی ست به هزارن قربانی و بازمانده از کشتارهای همگانی و... در نهایت شمشیری آخته ست بر گردن هنر. تقدیس جنایت، چه در جامهء "هنر" باشد و چه با ترفندهای دیگر انجام گیرد، کوچکترین عارضه اش، تخدیر ذهن مخاطب است در برابر جهل و جنایت. فکر می‌کنم، نیازی نباشد برای هر گونه مقایسه ای .

نسیم عزیز!

بهتر این می‌بود که فراخوان کانون و انجمن قلم را باور می‌کردید و به سیاستی که امثال شما را وامی‌دارد تا به هواداری از نهادی همچون خانهء فرهنگ های جهان روی آورید، تأمل بیشتری می‌کردید! در همین جشنوارهٔ برلین، به دلیلی که بر من معلوم نیست و به دلایلی کسانی که بی‌چهره اند، بساط چادر فروشی، در انداخته اند؛ تردید نداشته باشید که فروش چادر، در خانهء فرهنگ های جهان، بنا بر قانون عرضه و تقاضای بازار انجام نمی‌

گیرد! و تبلیغ گسترده، در رسانه ها از بازیگران در حجاب نیز، بازتاب هنر و هنرمندان در بند حجاب حکومت اسلامی، نیست. اما، تمام این صحنه گردانی ها، دل و دیده هر بیننده ای را و آگاهانه و نیاگاه او را برای پذیرش ناروای هول انگیزی که بر زن ایرانی رفته است، آماده می کند. می دانید! در پس این چادر فروشی های به ظاهر، بی آزار، فاجعه ای در حال تکوین است؛ جمهوری اسلامی با زور و اداره ترس و تعزیر، بر سر زن ایرانی چادر انداخته است و ذهنیت انسان اروپایی می رود تا آن را همچون واقعیت فرهنگی زن ایرانی، بپذیرد. آیا مشام جانتان بوی تعفن را می فهمد؟ شاید، از آنجایی که چادر فروشی در خانه فرهنگهای جهان صورت می گیرد، باید در چارچوب هنر ارزیابی شود! من این را نمی فهمم.

نسیم عزیز!

من، بی پروا، هر آنچه را که می اندیشیدم، با شما در میان گذاشتم. من از صمیم قلب، به شما ارادت می ورزم و امیدوارم که مرا دوست خود بدانید! \*برای آگاهی بیشتر در این باره می توانید به نوشته محمد عارف با عنوان "استتیزم جنایت یا استحاله تقدس؟" در تارنماها، رجوع کنید.

\* \* \* \* \*

## جشنواره برلین و نقش هنرمندان و نویسندگان

بهرام رحمانی

برخورد رژیم‌های به اصطلاح "دمکراتیک و مدافع حقوق بشر" با جمهوری اسلامی، نه براساس حرمت به حقوق و موجودیت انسان، بلکه همواره براساس معاملات و منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی بوده است. این دول "متمدن" برای پیشبرد اهداف غیرانسانی خود، مستقیم و غیرمستقیم رژیم‌های دیکتاتوری را بزک می‌کنند تا توجیهی برای افکار عمومی جامعه خود بتراشند.

آخرین سناریو، برای تطهیر رژیم جمهوری اسلامی، اقدام نهادی به نام "خانه فرهنگ های جهان" است. "خانه فرهنگ های جهان" که یک نهاد فرهنگی آلمانی در شهر برلین است، در معامله ای با رژیم جمهوری اسلامی، اقدام به برگزاری جشنواره و نمایشگاه ظاهراً فرهنگی به نام "نزدیک دوردست" کرده است. در کنار این جشنواره، نمایشگاهی نیز دایر شده است که در آن وسایل شخصی خمینی را به نمایش گذاشته اند.

قرار است در این جشنواره، تنی چند از هنرمندان ایرانی، هنرنمایی کنند. از جمله عباس معروفی، در کنار نمایشگاه "کلاه، لباده، پاسپورت و عکس" خمینی، داستان خوانی خواهد کرد.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، با صدور اطلاعیه ای این اقدام مشترک جمهوری اسلامی و خانه فرهنگ های جهان را افشا کرده است. کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، یک کانون دمکراتیک است که مهم ترین وظیفه



اش دفاع از آزادی بیان و قلم و حرمت و موجودیت انسانی است. از این رو این کانون، به درستی اقدام چندیش آور مسئولین "خانه فرهنگ های جهان"، افشا و محکوم کرده است.

عباس سماکار، یکی از دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در مطلبی که روز ۳۰ مارس ۲۰۰۴ در سایت های اینترنتی منتشر کرده است، درباره عکس العمل عباس معروفی، می نویسد: "عباس معروفی که قرار است در این مراسم توجیهی جمهوری منحوس اسلامی داستان خوانی کند ادعا کرده است که "نمایشگاه وسایل شخصی خمینی در برلین، حاصل کار چند هنرمند است و مخالفت با نمایش آن، به مثابه مخالفت با آزادی اندیشه و بیان است. و از این رو اعلامیه کانون نویسندگان را نقض آزادی اندیشه و بیان دانسته و به همین دلیل هم از عضویت از کانون نویسندگان استعفا داده است."

معلوم نیست به نمایش گذاشتن وسایل شخصی یک جنایت کار تاریخی، چه ربطی به آزادی اندیشه و بیان دارد؟ همچنین پرسیدنی است، چرا آقای عباس معروفی، در مقابل رژیم آدمکش و تروریست جمهوری اسلامی، که مختاری ها و پوینده ها را ترور کرد، چنین شهامتی را به خرج نداد؟ عباس معروفی، چه منافعی از به نمایش گذاشتن وسایل شخصی خمینی دارد که این چنین برآشفته می شود، اطلاعیه کانون را نقض آزادی بیان و اندیشه قلمداد می کند و حتا از عضویت آن استعفا می دهد؟

آقای معروفی تا روزی که در ایران بود، مدافع و مبلغ این بود که آقای مهاجرانی، وزیر ارشاد اسلامی، چراغ کانون نویسندگان ایران را روشن کند. اما هنگامی که وی ساکن آلمان شد، برای انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری پیام تبریک فرستاد. اکنون خاتمی و جناح "دوم خرداد"، مهره های سوخته ای

شده اند و عمرشان به پایان رسیده است، لابد جناح دیگری از رژیم که دست پرورده تیم رفسنجانی است خود را برای انتخابات ریاست جمهوری بعد از خاتمی آماده می کنند، احتمالا معروفی ها، باید دست به تحرک جدیدی بزنند. معروفی ها، شمس الواعظین ها، بهنودها، زیبا کلام ها که همواره در رکاب این تیم ها قلم زده اند و بعد از این نیز خواهند زد. بنابراین دفاع معروفی، از نمایش وسایل شخصی خمینی و ربط دادن رندانه آن به آزادی اندیشه و بیان، نمی تواند بی ربط با تحولات جدید جناح های درون رژیم جمهوری اسلامی باشد.

چرا معروفی و هم فکرائش هنگامی که نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی، کارگران خاتون آباد کرمان، که خواهان برگشت به کار بودند را به خاک و خون می کشیدند و همچنین مردم معترض شهرهای کردستان، ایذه، فریدون کنار و... را سرکوب و کشتار می کردند، یک اعتراض خشک و خالی هم نکردند و مدافع آزادی بیان، اعتصاب و تشکل آن ها نشدند؟ چرا به تهدید و ارباب معلمان معترض نشدند؟ چرا به دستگیری نویسندگان و بازجویی آن ها که برای شرکت در مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران، تجمع کرده بودند، اعتراض نکردند؟ چرا به دفاع از آزادی اندیشه و بیان کارگران و مردم محروم و تحت ستم و آزادی زندانیان سیاسی برنخاستند؟ اما این چنین در راه به نمایش گذاشتن وسایل شخصی خمینی جان فشانی می کنند و اعتراض اصولی و ضروری کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را ناقض "آزادی اندیشه و بیان" می نامد؟! حال این که با این سرعت در دفاع از نمایشگاه وسایل شخصی خمینی، بر علیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید) برمی خیزد.

فرض کنیم، "خانه فرهنگ های جهان" جرات این را پیدا می کرد تا وسایل شخصی هیتلر را به نمایش بگذارد و کانون نویسندگان آلمان نیز آن را با صدور اطلاعیه ای افشا کند، لابد عباس معروفی، در حمایت از موزه هیتلر، با این کانون نیز مخالف خواهد بود و کانون نویسندگان آلمان را به نقض آزادی اندیشه و بیان متهم خواهد کرد؟

اما معروفی می داند که رژیم جمهوری اسلامی، مورد نفرت هشتاد درصد جامعه ایران است و بنا به اقرار سردمداران رژیم، در انتخابات مجلس هفتم، تنها ۱۵ درصد از واجدین شرایط در این مضحکه انتخابات شرکت کردند. بنابراین هر جریان و فردی به این رژیم نزدیک شود به همان نسبت نیز از جامعه دور می گردد و مستقیم و غیرمستقیم در سیاست های آن شریک و سهم می گردد.

تا روزی که کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، در سنگر آزادی با رژیم آزادی کش جمهوری اسلامی مبارزه می کند، مورد حمایت مردم آزادی خواه قرار خواهد گرفت و عمکردهای "نویسندگانی" مانند عباس معروفی ها را در توجیه جنایات جمهوری اسلامی نیز محکوم خواهد کرد.

مسئله نباید گذاشت تهاجم فرهنگی ارتجاعی و وحشیانه جمهوری اسلامی به خارج کشور، توسط نهادهای رنگارنگ دولت های غرب مانند "خانه فرهنگ های جهان" و "عباس معروفی" ها هموار شود. موضع گیری عباس معروفی، بر علیه کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، نه تنها کم ترین ربطی به آزادی اندیشه و بیان ندارد، بلکه آشکارا دفاع او را از خمینی و رژیم صد هزار اعدام، ضد زن، ضد آزادی و ستم گر به نمایش می گذارد.

## قاسم سیف، نسیم خاکسار و بقیه قضایا

عباس سماکار

اعلامیه اعتراضی کانون نویسندگان در تبعید به جشنواره‌ی «نزدیک دوردست» برلن که بخشی از آن به نمایش «موزه وسائل شخصی خمینی» اختصاص یافته، اعتراض برخی از اعضای کانون را برانگیخت. به دنبال اعتراض عباس معروفی که من در مقاله‌ای دیگر به او پاسخ دادم، ادعای قاسم سیف و مقاله نسیم خاکسار نیز انتشار یافته است.

قاسم سیف به اعلامیه کانون اعتراض کرده و نوشته است که اعلامیه کانون يك عمل سیاسی ست و کانون مطابق اساسنامه‌اش حق دخالت در امور سیاسی را ندارد. او در عین حال اعلام کرده است که به عنوان عضو هیئت دبیران از متن پیش‌نویس این اعلامیه خبر نداشته و هیئت دبیران کانون را به اعمال نظر شخصی، حذف يك دبیر از دایره تصمیم‌گیری در باره مسائل کانون و به خیانت متهم کرده است.

در مورد مسئله اول، یعنی ممنوعیت دخالت کانون در مسائل سیاسی نیاز به تلاش چندانی نیست. اصولاً دفاع از آزادی اندیشه و بیان، يك عملکرد سیاسی ست. اعتراض به حضور جمهوری اسلامی به مثابه یکی از پایه‌ای‌ترین ارکان سرکوب اندیشه و بیان در عرصه زندگی مردم ایران، از وظیفه اصلی کانون است. آنچه برای کانون مرز به شمار می‌آید موضع‌گیری‌های خطی و سازمانی ست و کانون مجاز نیست خط مشی ویژه‌ی سازمان‌های سیاسی را معیار کارش قرار دهد. همین.

ولی در مورد مسئله بی‌خبر بودن قاسم سیف از پیش‌نویس اعلامیه کانون، علی‌رغم آن‌که من طرح مسائل اجرایی درونی هیئت دبیران کانون را خارج از دایره حوصله افکار عمومی می‌دانم، ناچارم به خاطر اتهام وارده شرحی از وضعیت ایشان در هیئت دبیران کانون بدهم و این اتهام را رد کنم.

شیوه تصمیم‌گیری بر سر صدور اعلامیه‌ها در هیئت دبیران کانون به این شکل است که پس از ارسال پیش‌نویس اعلامیه‌ها برای تمام اعضای هیئت دبیران، و پس از گذشت يك مهلت ۴۸ ساعته، هیئت دبیران با توجه به آراء اعلام شده تصمیم می‌گیرد و اگر اکثریت آراء موافق انتشار بود، اعلامیه را صادر می‌کند. البته چنانچه دبیران کانون طی این ۴۸ ساعت پاسخ ندهند، رأی آن‌ها موافق به شمار خواهد آمد. به این ترتیب، حتی اگر يك اعلامیه با رأی يك دبیر هم منتشر شود باز می‌توان امضاء هیئت دبیران و یا امضای کانون را پای آن گذاشت که البته هرکس به آن اعتراض داشته باشد طبیعی ست که می‌تواند مطرح کند و حتی هیئت دبیران را در نشست همگانی استیضاح کند. ولی کسی نمی‌تواند موضوع را با دروغگویی وارونه جلوه دهد.

در این مورد نیز به همین شکل عمل شده و قاسم سیف مانند طی مدتی که از عضویت او در هیئت دبیران می‌گذرد پاسخی به این پیش‌نویس نیز نداد. و هیئت دبیران نیز مطابق معیارهای کارش عمل کرد و اعلامیه را منتشر ساخت.

ما حتی اگر فرضاً اهل اعمال نظر بودیم نیز باز انگیزه‌ای نداشتیم که با نفرستادن پیش‌نویس این اعلامیه برای قاسم سیف از رأی او در این زمینه بترسیم و فکر کنیم که برای انتشار آن، رأی اکثریت اعضای هیئت دبیران را

نخواهیم داشت. چون اصولاً نظرات قاسم سیف تا آنجا که ما بطور کلی می‌دانیم (چون هیچ وقت در هیچ رأی‌گیری‌ای شرکت نکرد) در هیئت دبیران نه تنها اکثریت نداشت، بلکه برعکس در اقلیت به معنی مطلق کلمه بود.

قاسم سیف در مدت عضویتش در هیئت دبیران کانون، حتی به تلفن‌های ما نیز پاسخ نمی‌داد و تنها در یکی از تماس‌ها گفته بود که از عدم ارسال مسائل برای خود گلایه دارد. من شخصاً چند بار به تماس با او کوشیدیم تا بلاخره دو بار با پست الکترونیک به من جواب داد و ادعا کرد که به همه نامه‌ها و پیش نویس‌های قبلی ما جواب داده است. طبعاً ما نمی‌خواستیم با انگشت گذاشتن روی این مسئله، مشکل تازه‌ای به وجود آوریم و حل مسئله را برای نشست همگانی کانون گذاشتیم. ولی اعلامیه اخیر او، مرا وادار کرد که این توضیح را بدهم.

اما توضیح دیگری هم در این باره لازم است؛ و آن این است که قاسم سیف از مدت‌ها پیش، حتی پیش از این دوره از فعالیت ما، با کانون (و نه فقط با هیئت دبیران کنونی) اختلاف داشت و يك بار در چهار یا پنج سال پیش به دلیل این‌که فکر کرد اعضای کانون به گرایش‌های سیاسی او طعنه می‌زنند از کانون استعفا داد و رفت. ولی سال گذشته همراه نسیم خاکسار و بدون هیچ توضیحی به نشست همگانی کانون بازگشت و بدون آن‌که دوباره تقاضای عضویت کند در آن جلسه نشست. اعضای کانون به این رفتار نه تنها اعتراضی نکردند، بلکه با تحمل کردن او و حتی پس از آن‌که خودش را ناگهان نامزد عضویت در هیئت دبیران کرد با رأی دادن به او خواستند که این بازگشت، آغاز يك همکاری صمیمانه‌ی تازه باشد.

اما قاسم سیف پاسخ این عمل نیک را، بلافاصله و بد داد. به این ترتیب که پس از انتخابات کانون، در روز بعد، در جریان صدور يك قطعنامه در اعتراض به جمهوری اسلامی، به گنجاندن کلمه «جمهوری ارتجاعی اسلامی» و یا چیزی در همین حدود در قطعنامه اعتراض کرد و حتی وقتی دید مخالفتش تاثیر ندارد و قطعنامه تصویب خواهد شد، از عصبانیت پیش‌نویس قطعنامه را جلوی چشمان حیرت زده همه پاره کرد و دور ریخت. ما با این‌که واقعاً از این عمل حیرت‌زده شده بودیم هیچ واکنش منفی نشان ندادیم و فقط به تصویب لاشه پاره شده آن قطعنامه پرداختیم. قاسم سیف واقعاً شانس آورد که انتخابات هیئت دبیران انجام یافته و او عضو آن شده بود؛ و الی مسلماً اعضای کانون با دیدن این عمل او را انتخاب نمی‌کردند.

جالب است که قاسم سیف اکنون به خود این زحمت را نداده است که حداقل پیش از اعتراض علنی، مطابق رسم همه ارگان‌های دمکراتیک، ابتدا از هیئت دبیران در این باره پرسش کند. او نه تنها این کار را نکرده است، بلکه درست مثل این‌که منتظر فرصت باشد به شکل علنی و با نسبت دروغ دادن به ما، اعلامیه اعتراضی و استعفایش از کانون را با شیرین زبانی و ذکر کلمه «آخیش» در پایان آن اعلام نمود و آن را حتی برای دبیرخانه کانون نفرستاد و ما چند روز بعد در سطح مطبوعات از آن مطلع شدیم.

اما درباره اطلاعیه نسیم خاکسار؛

نسیم خاکسار در مقاله‌اش در اعتراض به اعلامیه کانون نویسندگان چند ایراد به هیئت دبیران گرفته است که من به ترتیب به آن‌ها می‌پردازم. از نظر او اعلامیه کانون در مورد موزه و سائل شخصی خمینی دروغ گفته و این موزه را که اصل نیست، بلکه کپی و بازسازی ست اصل جلوه داده و آن را به

عنوان بخش اصلی جشنواره معرفی کرده است. نسیم خاکسار این موزه بازسازی شده را يك اثر هنری ارزیابی و ما را به خاطر مخالفت با نمایش آن سرزنش کرده است.

در این مورد من لازم می‌دانم توضیح بدهم که مسئله ما در این اعلامیه به هیچ‌وجه اصلی یا بدلی دانستن این موزه نبوده است. زیرا از نظر ما فرق نمی‌کرد که این موزه اصل باشد و یا کپی و یا به زعم نسیم خاکسار و عباس معروفی و یا هرکس دیگر يك بازسازی هنری. مسئله ما اصولاً این نبود که ما محتوای يك کار (فرضا) هنری را می‌پسندیم و یا مخالفش هستیم. مسئله ما مخالفت با قرار گرفتن این آثار در خدمت و پیشبرد سیاست‌های جمهوری اسلامی بود که در زد و بند با برخی نهادهای آلمانی، مثل بنیاد هانریش بل در کنفرانس برلن و یا مثل «خانه فرهنگ‌های جهان» در این شعبده‌بازی تازه، به‌پیش می‌رود و يك چهره بزرگ کرده از جمهوری اسلامی را به افکار عمومی مردم جهان تحمیل می‌کند. اینکه نسیم خاکسار ادعا کرده است که ما به بقیه بخش‌های این جشنواره اشاره نکرده‌ایم نیز تغییری در این ماجرا نمی‌دهد. وقتی جمهوری اسلامی در يك ماجرا دست دارد، فرق نمی‌کند چقدر از آن فضا را به صورت مشخص و با مارک خودش اشغال می‌کند. اتفاقاً جمهوری اسلامی هشیارتر از آن است که در این‌گونه موارد تمام جنبه‌ها را به خود اختصاص دهد. برای جمهوری اسلامی همین نمایش موزه‌ی بازسازی شده وسائل شخصی خمینی، با عکس قاب کرده آقا و شعر زیر آن «صبر بسیار بیاورد پدر پیر فلک را/ تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید»، و قرار دادن قرآن و عینک و عبا و تسبیح خمینی در این گنجه کافی است.

من از آقای خاکسار می‌پرسم کجای این «اثر هنری» هنری ست، از کجای آن می‌توان (به قول شما) معنایی دیگر و مخالف جمهوری اسلامی بیرون



کشید؟ از قرآن، از عکس قاب‌گرفته خمینی و یا از آن شعر؟ آیا این اثر هنری چهره کریه جمهوری اسلامی را به صورت تقدیس آثار باقی مانده از رهبر جنایتکار آن بازسازی نمی‌کند؟ به راستی که همین‌قدر نشانه در يك «جشنواره هنری» از جمهوری اسلامی نه تنها کافی ست، بلکه واقعاً فاجعه‌ای بی‌سابقه و اوج نفوذ جمهوری اسلامی ست. جمهوری اسلامی پیش از این حتی جرأت نداشت يك عکس ساده خمینی را در جایی نصب کند. ولی اکنون به یمن این حمایت‌ها می‌بینید که تا کجا پیش رفته است. آن وقت آقای خاکسار متهم می‌کند که ما با بزرگ‌نمایی خواسته‌ایم سایر بخش‌های جشنواره را ندیده بگیریم. نه، اتفاقاً این طور نیست؛ زیرا هر چقدر چاشنی این قضیه بیشتر باشد برای جمهوری اسلامی بهتر است. زیرا این رژیم دریافته که با ترتیب دادن جشنواره هنری، نمایش فیلم و برگزاری جشنواره تئاتر و موسیقی و غیره و سوء استفاده از هنر و شخصیت آدم‌های معروف بهتر می‌تواند به مقصود برسد و بیشتر چهره ننگینش را بزرگ کند. ماموران جمهوری اسلامی هم امروز ریش می‌تراشند و عطر و ادکلن می‌زنند و در قالب يك موجود «متمدن» سیاست‌های نفوذی خود را پیش می‌برند.

آقای نسیم خاکسار می‌گوید چطور می‌شود که هنرمندان به نام، در خدمت جمهوری اسلامی قرار گیرند. و پاسخ من این است؛ به همین سادگی آقای خاکسار. در کنفرانس برلن هم که شما خودتان در کنار من و به عنوان عضو هیئت دبیران کانون اعلامیه‌ای علیه آن امضاء کردید، روشن شد که آقای احمد عزیزی سفیر، در برنامه‌ریزی دخالت داشته و اتفاقاً همو چهره‌های معروف ادبی را برای شرکت در آن کنفرانس به بنیاد هاینریش بل پیشنهاد داده است.

هشدار ما به هنرمندان و نویسندگان شرکت‌کننده در آن برنامه نیز از همین زاویه صورت گرفت و نه از ارزش‌یابی هنری، فرهنگی و یا احتمالاً مخالفت با تفاوت گرایش‌های سیاسی آن‌ها با خودمان. برای من یکی، بسیار مهم است که هنرمندان در زندگی‌شان، حتی ناخواسته و ندانسته در راستای همکاری و یا سوء استفاده رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی قرار نگیرند. البته اگر يك هنرمند نادانسته در چنین مراسمی شرکت کند بر او هر جی نیست، ولی وقتی او را آگاه کنند که موضوع از چه قرار است؛ وجدان هنرمندانه‌اش باید او را از قرارگرفتن در این راستا بازدارد و اگر این کار را نکرد نمی‌توان او را هنرمند راستین خواند. و اگر چنین عنوانی به او تعلق نگیرد اعلامیه ما عملی جنایتکارانه نیست آقای نسیم خاکسار؟ بنابراین، ظاهراً مثل این‌که شما ناچارید این استدلال را بپذیرید. پس بیائید برویم سر اثبات این‌که دست جمهوری اسلامی در این موضوع در کار است تا اگر این ثابت شد، شما دیگر چاره‌ای نداشته باشید که همراه ما، از آن‌ها بخواهید که در این مراسم شرکت نکنند و لقب «جنایتکار» را هم که به خاطر این هشدار دادن به ما داده‌اید، از دوش‌مان بردارید و نثار صاحبان اصلی آن یعنی جمهوری اسلامی کنید.

اما قبل از این‌که در این باره صحبت کنم، باید توضیح بدهم که شما نمی‌توانید از ما انتظار ارائه مدرک کتبی با مهر و امضای جمهوری اسلامی را داشته باشید. جمهوری اسلامی وقتی به ترور دست می‌زد هم مدرک کتبی به ما نمی‌داد، ولی ما از روی قرائن و شواهد می‌توانستیم بفهمیم موضوع از کجا آب می‌خورد و فردای هر تروری همگی اعلام می‌کردیم که کار کار جمهوری اسلامی ست. بدون این‌که هیچ مدرک کتبی‌ای در دست داشته باشیم. جمهوری اسلامی زرنگ‌تر از آن است که چنین مدرکی را به دست کسی بدهد و ما همیشه مثل مورد کنفرانس برلن و در جریان توضیح

برگزارکنندگان آن کنفرانس، این شانس را نمی‌آوریم که اسم احمد عزیزی سفیر و یا دیگر مقامات رسمی جمهوری اسلامی در رابطه با برنامه‌ریزی این نوع مراسم در اینترنت انتشار یابد. اما مثل بسیاری از موارد دیگر می‌توانیم با اتکاء به شواهد و قرائن و اطلاعات دیگر به این موضوع پی‌ببریم؛

«خانه فرهنگ‌های جهان» يك نهاد فرهنگی آلمانی است که معمولاً در رابطه با برنامه‌ریزی فعالیت‌هایش به مراجع رسمی دولتی کشورها رجوع می‌کند. در رابطه با این برنامه هم، چون نه به هیچ‌یک از نهادهای دمکراتیک شناخته شده تبعیدی ایرانی در خارج از کشور و یا نهاد دمکراتیک داخل کشور (البته در داخل کشور بجز کانون نویسندگان که وجود خود را به رژیم تحمیل کرده، هنوز هیچ نهاد دمکراتیک دیگری امکان حضور علنی نیافته است) برای برنامه‌ریزی «جشنواره نزدیک دوردست» رجوع نکرده است. بنابراین طبیعی است که به تنها ارگان رسمی جمهوری اسلامی در این زمینه یعنی به «اداره کل امور فرهنگی ایرانیان برونمرزی» (میبینید که چه اسم شیکی است؟) رجوع کرده باشد. آیا شما در این شك دارید؟ یا این‌که فکر می‌کنید که «خانه فرهنگ‌های جهان» خودش رفته، گشته و موزه کپی شده خمینی را به عنوان يك اثر ناب هنری کشف کرده و به خارج کشور آورده تا اذهان عمومی ایرانیان تبعیدی و مردم جهان از فیض آن محروم نشود؟ جمهوری اسلامی هم زرنگتر از آن است که بخواهد در خارج کشور مراسم قرآن‌خوانی بگذارد و انتظار داشته باشد شما برایش کف بزیند. نه، او اتفاقاً در این چند ساله روش هجومش را عوض کرده، آدم‌های ریش‌پوش ریش‌خورد را تراشیده‌اند و عطر و ادکلن می‌زنند و نمایش فیلم و جشنواره تئاتر و سخنرانی‌های فرهنگی راه می‌اندازند و کلاس فارسی برای بچه‌های فراریان از جهنم جمهوری اسلامی

تشکیل می‌دهند. جمهوری اسلامی از ترس به هم خوردن روابطش با کشورهای غربی، فعلاً سیاست ترور و کشتن مخالفانش را در غرب کنار گذاشته و در مقابل، سیاست ترور فرهنگی و آرایش چهره خود را پیش‌گرفته است. جمهوری اسلامی همچنین، با تلاش تمام سعی می‌کند دست داشتن در برنامه‌ریزی این نوع مراسم را مخفی‌نگهدارد و حتی با شرکت دادن برخی از چهره‌های ادبی و هنری که زمانی مبارز بوده‌اند و یا حتی تا حدودی همچنان مبارزند و لی زیاد برایش خطرناک نیستند نیز به عنوان چاشنی و وسائل بزرگ چهره‌اش در این مراسم مورد بهره‌برداری قرار دهد. عجیب است که شما می‌گویند این را نمی‌فهمید آقای خاکسار. حال اگر هنرمندی این را بداند و باز وسیله اجرای نیات پلید این رژیم جهانی قرار بگیرد، آیا باید همچنان او را هنرمند راستین خواند؟ و اگر ما چنین نکنیم جنایتکاریم آقای خاکسار؟ این خارج کشور کوفتی، دنیای تنگ‌نظرانه‌اش، نان‌قرض‌دادن‌های محقرانه‌اش و منفعت‌طلبی‌های بی‌شخصیتانه‌اش چه بلایی به سر ما آورده است. واقعاً این چه بازی‌ای ست که راه انداخته‌اید؟

پشت کارت تبلیغاتی «جشنواره نزدیک دوردست» نوشته شده که این مراسم و «خانه فرهنگ‌های جهان» از سوی نماینده وزارت فرهنگ و وزارت امور خارجه آلمان پشتیبانی می‌شود. آیا همین يك قلم، ذهن شما را به رابطه خاصی با «خارجه» یا آن «دوردست نزدیک» رجوع نمی‌دهد و نیز این که رئیس «خانه فرهنگ‌های جهان» هنگام افتتاح آن گنبدبارگاه خمینی، با جملات؛ «خانم‌ها، آقایان، اکسیلنس» («اکسیلنس»، عنوانی ست که معمولاً به دیپلمات‌ها - احتمالاً در اینجا خطاب به سفیر جمهوری اسلامی ست - می‌دهند و برای کسی روشن نشد این «اکسیلنس» کیست) شروع می‌کند؟ و اینکه در محل نمایش این گنبدبارگاه خمینی چادر (سمبل اسارت زن ایرانی)

می‌فروشند؟ چه کسی آنجا چادر می‌فروشد؟ مسلماً نهادهای دمکراتیک تبعیدی و یا نویسندگان و هنرمندان این کار را نمی‌کنند. پس کی باقی می‌ماند جز عوامل مجاز جمهوری اسلامی؟ این عوامل جمهوری اسلامی چرا در جشنواره‌های هنری دیگر اجازه فروش چادر را ندارند و چه کسانی به آنها اجازه این کار را در این «جشنواره هنری» شما داده است؟ مگر فروش چادر (سه متری) هم مثل آن تابلوی شش متری (که علی‌رغم نظر شما می‌توان از آن برداشت تقدیس کلید بهشت را هم کرد) يك کار هنری است و یا احتمالاً میتوان از چادر هم يك معنی دیگر بیرون کشید؟

آقای خاکسار، شما که برخلاف اعلامیه کانون، از مصاحبه رادیویی عباس معروفی همه حقایق را درباره این «جشنواره» فهمیده‌اید و فراخوان کانون را در این باره پوشاننده حقیقت می‌دانید، آیا از خودتان و یا ایشان نمی‌پرسید که چرا در آن مصاحبه رادیویی این بخش حقایق را نگفته است؟ البته شما با این توضیحات، شکتان از بین نمی‌رود و چه بسا باز هم از ما مدرک کتبی بطلبید. ولی ما مثل تمام این دورانی که با این رژیم مبارزه کرده‌ایم، فعلاً امکان دسترسی به مدارک دیگر را که می‌دانیم وجود دارد نداریم. و متأسفانه باید بگویم که شما دوست دارید در این جور موارد شك کنید. البته نه از سر سماجت‌تان در اجرای عدالت و اتهام نزدن به این و آن؛ بلکه برای نادیده گرفتن واقعیت. زیرا در جریان سخنرانی‌تان در بخش «سوز» دانشگاه لندن هم که اعضای کانون در لندن به شما هشدار دادند که دست جمهوری اسلامی در آن مراسم در کار است، شما اعتنا نکردید و به خود من گفتید که این حرف‌ها ناشی از دشمنی خصوصی معترضین با نهاد برگزار کننده آن مراسم است. و حتی وقتی مدرک رو شد که «ایران ایر» به عنوان يك نهاد دولتی جمهوری اسلامی جزو حمایت‌کنندگان آن برنامه است باز شك شما برطرف

نشد و در آن برنامه به عنوان يك برنامه هنری و ادبی به سخنرانی پرداختید. درست مثل همین الان که شرکت در این مراسم را با عنوان مراسم ادبی و هنری توجیه می‌کنید. آن موقع هم کانون نویسندگان در مخالفت با برگزاری آن جلسه هنری و سخنرانی امثال شما در آن، اعلامیه داد که البته شما ترجیح دادید صدایش را در نیاورید؛ چون موضوع خیلی خیط بود و توجه همه را به ماجرا جلب می‌کرد

در ادامه نوشته شما آمده است که «اعلامیه‌های کانون اگر نتواند عباس معروفی را که چند ماه پیش یکی از تندترین مقاله‌ها را علیه جمهوری اسلامی نوشت با خود همراه کند حتماً يك جایز لنگی دارد.»

فرض بگیریم که به زعم شما عباس معروفی چندماه پیش تندترین مقاله را علیه «تمامیت جمهوری اسلامی» نوشته باشد. بنابراین شما توصیه می‌کنید ما هروقت اعلامیه می‌نویسیم از آقای معروفی اجازه انتشارش را بگیریم؟ پس تکلیف استقلال هیئت دبیران و یا آن‌ها که نه چند ماه پیش، بلکه مدام علیه جمهوری اسلامی می‌نویسند چه می‌شود؟

آقای نسیم خاکسار، شما در حالی که از ما برای اثبات دخالت جمهوری اسلامی در این ماجرا مدرک می‌طلبید، از قاسم سیف برای اثبات ادعایش علیه هیئت دبیران مدرکی نخواستید. این چگونه «يك بام و دو هوا»ئی ست. شما که داشتید ما را متهم به جنایت می‌کردید چرا حتی به خودتان زحمت ندادید که با يك تماس کوچولو از ما هم در مورد ادعای قاسم سیف بپرسید و حرف او را شکمی حجت ندانید. در این ماجرا، همچنین نوشته‌اید که به متن نوشته قاسم سیف (که چیزی جز لجن‌پراکنی درباره کانون نیست) کاری ندارید. چرا کاری ندارید و چرا فحاشی نسبت به کانون و خیانتکار

خواندن اعضای هیئت دبیران برایتان اهمیتی ندارد؟ چون ایشان که اعلام کرده است تا جاتانه در مراسم «جشنواره هنری» شرکت کند با شما در این شعبده بازی هم نواست؟ اگر یکی از ما به هیئت دبیرانی که مورد تأیید شما بود چنین اتهاماتی می‌زد، آیا باز همین واکنش را داشتید و موضوع برایتان مهم نبود و ما را به تلابه نمی‌کشیدید و در روزنامه‌ها سر و صدا راه نمی‌انداختید؟ کاریکاتور دمکراسی شما آیا واقعاً بیش از این را نشان می‌دهد؟

در نوشته شما حتی درخواست حمایت دیگران از فراخوان کانون نیز ایراد دارد. آیا درخواست حمایت از همه وجدان‌های بیدار و مبارز علییه سیاست‌های جمهوری اسلامی هم جنایت است و در ضوابط کانون نمی‌گنجد؟ آیا اولین بار است که کانون در مبارزاتش درخواست حمایت می‌کند و از همه می‌خواهد به آن بپیوندند؟ احتیاج هست که در این مورد ذهن شما را که عمداً کند شده است دوباره فعال کنم و بیادتان بیاورم که در جریان کشتار نویسندگان و فراخوان اعتراض در مقابل سفارت در بن از همه خواستیم که به ما بپیوندند؟

آقای خاکسار، شما اکنون شمشیر چوبی‌تان را از رو بسته‌اید و اقدام هیئت دبیران کانون را در مبارزه با این برنامه و این زد و بند و پیشبرد سیاست جمهوری منحوس اسلامی و هشدار به هنرمندان را، اقدامی جنایت‌کارانه می‌نامید. می‌بینید کارتان به کجا رسیده است؟ من واقعاً برای شما متاسفم. هر کس دیگری هم که سوابق مبارزاتی شما را می‌شناسد، از این تغییر روش واقعاً متاسف و بهت‌زده است و باور کنید که در این مدت، آدم‌های بسیاری که چه بسا بسیاری از آنان را شخصاً هم بشناسید به من زنگ زده‌اند و گفته‌اند؛ یعنی واقعاً این اعلامیه مال خود نسیم خاکسار است و یا به اسم او نوشته‌اند؟ چه می‌شود کرد؟ انقلاب شکست خورده، فرزندان خود را نیز می‌بلعد. واقعیت

این است که در کانون هم مثل دیگر عرصه‌های مبارزات اجتماعی دو صف در برابر هم قد کشیده‌اند. دیگرانی که هنوز این را نمی‌دانند از این حرکت حیرت می‌کنند ولی آرام آرام این واقعیت تلخ را درمی‌یابند و شما نیز از این پس با واکنش‌های مربوط به آن برخورد خواهید کرد. پس بجنگید تا بجنگیم آقای خاکسار. ما پوست کلفت‌تر از آنیم که این میدان را برای موجوداتی مثل شما (البته می‌بینید که من شما را «موجودات» خطاب می‌کنیم و نه «جنایتکار») خالی کنیم.

یکشنبه ۴ آوریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*



## دمل چرکین تهمت زنی و فضای ایجاد رعب باید شکافته شود و

### خشك شود



نسیم خاکسار

تمام حرف و فکر من درباره نوعی حرف و فکر بود. نمی خواهند بفهمند، نفهمند. من وقت جر و بحث بیشتر با آنان را ندارم. و برای همین، که دیگر از این پس این شبهه دشمنی با آن ها و دیگری پیش نیاید برای همیشه از عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید استعفا می‌دهم.

چند توضیح مختصر در پاسخ به باقی قضای!

۱- در متن من: «بازخوانی فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید» واژه «جنایتکار» نیست. جعل کرده اند. اصلاً این گونه حرف زدن زبان و فرهنگ من نیست. تمام بحث من در آن مقاله فقط روی متن بود و نه نویسندگان آن. دقت شود فقط روی متن. و نویسندگان متن را « این دوستان» خواندم. من رعایت انسان می‌کنم.

۲- آقای عباس سماکار نوشته است در جریان سخنرانی در بخش «سواز» دانشگاه لندن اعضای کانون در لندن به نسیم خاکسار هشدار دادند که به آن برنامه نرود چون دست جمهوری اسلامی در کار است و او اعتنا نکرد و رفت. درست است. تمام.

من هر جا که بروم به اعتبار خودم می‌روم. توضیح زیر غم انگیز است. گفتن ندارد. اما انگار مجبورم و فقط برای روشن کردن متن ایشان است.

بعد از نشست عمومی کانون و بعد از اصرار دوستانی در کانون که به آن جلسه نروم وقتی به خانه آمدم و از مسئول آن برنامه در دانشگاه تلفنی توضیح بیشتری از وضع شان خواستم متوجه شدم این دوستان درست نمی گویند. پیش از من یکی دوفتر دیگر هم در آن جا سخنرانی داشتند. وقتی هم با مسئول برنامه های ادبی دانشگاه سواز، در لندن از نزدیک آشنا شدم، متوجه شدم که ایشان دوست نزدیک بسیاری از اعضا کانون است. خنده دار این بود که معترضین به این برنامه که می گفتند همه چیز پنهان این برنامه ها را می دانند نمی دانستند در جمع هیات مدیره برنامه های این دانشگاه خانم شاداب وجدی شاعر نشسته است. وقتی من به لندن رفتم به دوستان هیات دبیران گفتم به نظر من اشتباه است علیه این نهاد فقط بر اساس شایعه بیانیه بدهند و این در شان کانون نیست. زیرا اطلاعات شان درباره این رشته از برنامه های دانشگاه نادرست است. در آن وقت که من در لندن بودم هیچ نگفتند و بعد از بازگشتم به هلند يك عده ای از هیات دبیران و پیرامون آن ها شروع کردند به سر و صدا که ای وای به داد برسید و این بود که آن ها تصمیم گرفتند يك اعلامیه ی آبکی بدهند به نام هشدار که نام دانشکده «سواز» هم در آن ذکر نشده باشد و قال را بکنند. حرفی نزد. بعد از من، به همین جلسه، نخست میرزا آقا عسکری برای شعر خوانی رفت و بعد و یا قبل از آن، از کانون هم استعفا کرد و رفت. آقای میرزا آقا عسکری خودش زمانی عضو همان هیات دبیرانی بود که همان بیانیه کذائی را که آقای سماکار به آن اشاره دارند منتشر کرده بودند. آقای سماکار از خودش نمی پرسد که این چه بیانیه ای است که به مضمونش حتما نویسندگان آن اعتنا نمی کنند. اگر به فهرست نام شرکت کنندگان شاعر و نویسنده که بعضی عضو کانون هستند و بعد از انتشار بیانیه کانون در برنامه های همین دانشگاه شرکت کردند نظری بیاندازید خیلی ساده متوجه می شوید وقتی بیانیه ای از طرف کانون منتشر شود

که واقعیت های مورد اشاره در آن بی پایه و غلط باشد کسی برایش تره خرد نمی کند. اینطوری باید آبروی کانون را حفظ کرد؟

حالا اگر من صدایش را درمی آوردم « موضوع خیلی خیط بود» به کی برمی گشت؟

۳- برای من موضوع فراخوان اخیر کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید دیگر موضوع تمام شده ای است. و هرچه هست و می ماند، به مجمع عمومی برمیگردد و نظر اعضا. پس درباره آن اصلاً حرفی نمی زنم.

۴- مطلب من در این بخش از بحث دیگر مربوط به فقط کانون نیست. يك بحث عمومی است که کانون نویسندگان ایران هم در آن قرار دارد. و من طرح آن را با اشاره به این جمله از متن عباس سماکار ضروری می دانم. ایشان می نویسند: «واقعیت این است که در کانون هم مثل دیگر عرصه های مبارزات اجتماعی دو صف در برابر هم قد کشیده اند و شما در جناح مقابل مبارزاتی ما قرار دارید.» خواننده با خواندن این جمله این برداشت را می کند که اختلاف اعضا در کانون نویسندگان ایران يك اختلاف سیاسی است. برخی ها انقلابی و دو آتشه اند علیه حکومت جمهوری اسلامی و برخی هم نه. این شکل ساده معنای جمله ایشان است که انگ گروهی به کسی و یا به کسانی نزده باشیم. پاسخ من به این جمله این است که: نه، این طور نیست. تا آن جایی که به خودم و آشنائی ام با بچه های درون کانون برمیگردد من کسی را در کانون نمی شناسم که مخالف با سرنگونی جمهوری اسلامی باشد. به همین قاطعیت می گویم و پایش می ایستم. بی خود کسی برای خودش از این نوع اعتبارهای دلخوشکنک نسازد. وجود هم داشته باشد ربطی به منشور و اساسنامه کانون نویسندگان ندارد. این صف های سیاسی که ایشان ساخته است خیالی است. دنیای فرضی در جمله آقای عباس سماکار به سرعت برق باد هوا می شود. کافی است مثلاً خواننده ای حتا نا آشنا

با کارهای من برود و متن سخنرانی من را که در همین سپتامبر گذشته در یادمان جانباختگان قتل عام زندانیان سیاسی سال ۶۷ توسط رژیم جمهوری اسلامی به «نام نامداران ما و ننگ حکومتیان» در آخن و یکی از شهرهای دیگر در آلمان داشتم و بعد در بیشتر سایت های اینترنتی منتشر شد، بخواند تا نادرست بودن این حرف را دربیورد. اما چرا ایشان این حرف را می زند؟ برای این که این واقعیت را بپوشاند که در کانون هم مثل هر جای دیگر دو نوع اخلاق برخورد، در مبارزه در برابر رژیم های ضد انسانی، وجود دارد. يك صف زود انگ می زند. برجسب می زند. به آنی هر حرف و کاری را به رژیم می بندند. و فضای رعب و ترس ایجاد می کند و برایش پیروزی و شکست در صحنه مطرح است. و با رقص شاطری می آید وسط و می گوید « بجنگ تا بجنگیم.» برای دیگری، نه. صف دیگر، کوشش می کند اخلاق و فضیلت در مبارزه را اجر بگذارد و رعایت کند. این صف وقتی با ضد انسان می جنگد حواسش هست و یا می خواهد باشد که از اسباب و طبیعت و فرهنگ آن حکومتی که بلای جامعه و مردم ما شده است فاصله بگیرد. بلی این دو صف در کانون هم مثل دیگر عرصه های مبارزات اجتماعی دیگر وجود دارد. و مثل هر جای دیگر هم تاریخی دارد. و سرنوشت ماست که باید با این نوع ضد اخلاق در بیافتیم. نمونه می آورم و کسانی که می خواهند بیشتر بدانند می توانند مراجعه کنند به کتاب انسان در شعر معاصر اثر محمد مختاری ( در آمد و یا مقدمه آن « و سرگذشت کانون نویسندگان ایران اثر محمد سپانلو) بخش تعلیق گروه پنج نفره) و بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران جلد ۵ مصاحبه ی من با دکتر مسعود نقره کار .

در سال ۵۸ در «کانون نویسندگان ایران» در ایران، برای برگذاری شب های

کانون اختلافی پیش آمد که منجر به اخراج پنج نفر و بعد انشعاب در کانون شد. آن زمان دوره این انگ ها بود: شما با برپائی شبهای کانون از سلطنت طلبان و لیبرال ها و آنارشویست ها و ضد انقلاب فراری در خارج حمایت می کنید. در آن وقت من و شانزده نفر دیگر که اکنون تعدادی شان حی و حاضر در کانون نویسندگان در تبعید هستند، پیشنهاد کمیسیونی را دادیم که این گونه فرهنگ رعب و تهمت زنی را ریشه یابی کند، تا با باز کردن آن ، این چرخه خرافه در جامعه ما از حرکت بیافتد و تا جاودان بالای سرمان نچرخد و چون کابوسی زندگی مان را به جهمنی از ترس و رعب تبدیل نکند. نشد. حکومت به کشتار دگر اندیشان نشست. و ما هر کدام به جایی گریختیم.

این دمل چرکین تهمت زنی و فضای ایجاد رعب باید شکافته شود و خشک شود. این دمل چرکین روح جامعه ما را بیمار کرده است. جامعه ما روحش بیمار شده است.

جامعه ما از نظر روحی افسرده است. ترسو است. از حرف زدن مستقل در جمع می ترسد. چون هر لحظه ممکن است به او تهمت بزنند.

بیچاره هوشنگ گلشیری افتخار ادب سرزمین ما به خاطر دو کلمه حرف شد خاتمی چی و سفیر جمهوری اسلامی.

این چرخه خرافه فکر را می کشد. فکر در چنین فضائی می میرد. فکر مرده است.

چرخش این چرخه خرافه در جامعه ما فرد را دو شخصیتی و گاه چند شخصیتی کرده است. يك جا شاعر و نویسنده ما سوپر مدرن می شود و جای دیگر می رود پای و بالای متنی را امضا می کند که سر تاپای کلماتش بوی کهنگی قرون وسطائی را می دهد.

۵- آقای عباس سماکار می نویسد « من واقعا برای شما متاسفم. هرکس دیگری هم که سوابق مبارزاتی شما را می شناسد از این تغییر روشن واقعا متاسف و بهت زده است.»

ایشان لازم نیست از سوابق مبارزاتی من حرف بزند. من خودم را می شناسم، من اگر هیچ کار نکرده باشم و هیچ کتابی هم ننوشته باشم همین داستان کوتاهم: « مرئی کافر است.» تا جاودان علیه جنایات رژیم جمهوری اسلامی در هر دادگاهی شهادت خواهد داد. او نمی تواند با پرتاب این تیرهای تهمت رفتن به سخنرانی در « سواز» من را ویران کند. اما يك چیز را می تواند ویران کند. و آن، يك دوستی سی ساله است. دوستی ئی که از چه دالان های پر شکوه و وحشتی عبور داده شده بود. بر این ویران شدن است که باید متاسف باشد. قلعه ای محکم که چقدر ارزان چقدر ارزان آن را ویران کرد.

۶- و سخن آخر. ایشان من را به «جنگ تا بکنجیم» دعوت کرده است. نه. اشتباه نکند. من با او و دیگرانی مثل او جنگی ندارم و نداشته ام. تمام حرف و فکر من درباره نوعی حرف و فکر بود. نمی خواهند بفهمند، نفهمند. من وقت جر و بحث بیشتر با آنان را ندارم. و برای همین، که دیگر از این پس این شبهه دشمنی با آن ها و دیگری پیش نیاید برای همیشه از عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید استعفا می دهم. همین

نسیم خاکسار

هشتم ماه آوریل ۲۰۰۴ اوترخت . هلند

\* \* \* \* \*

## پوزش خواهی اسماعیل خوئی

خواهش می کنم امضای مرا بر پای بیانیه کانون نویسندگان ایران ( در تبعید )  
در رابطه با جشنواره نزدیک و دور در برلین نیوده بگیرید .

جمعه ۲۱ فروردین ۱۳۸۳ - ۹ آوریل ۲۰۰۴

گردانندگان ارجمند خانه ی فرهنگ های جهان ( در آلمان )

نویسندگان ، شاعران و هنرمندان شرکت کننده در جشنواره ی « نزدیکی دور »  
درود بر همه ی شما .

از این که بیانیه ای از کانون نویسندگان ایران ( در تبعید ) را ، تنها با خبر  
یافتن از به نمایش گذاشته شدن عبا و عمامه و نعلین خمینی ی آدمخوار در غرفه  
ای از نمایشگاه امساله ی این خانه ی والای هنرها و فرهنگ های جهان ،  
شتابزده و بی هیچ بررسی و اندیشه ای ، امضا کرده ام ، احساسی ژرف از  
شرمندگی و سرافکندگی دل و جانم را سراسر فراگرفته است . من این کوتاه  
بینی و یک سونگری را که بر آیند اعتماد گوسفند وار من به داوری ی برخی  
از دوستانم در کانون بوده است / هرگز بر خود نخواهم بخشود. امیدوارم ، اما،  
که شمایان این خطای زشت و شرم آور را ، بزرگوارانه ، بر من ببخشایید.

با درماندگی و شرمساری از شما خواهش می کنم امضای مرا برپای بیانیه ای  
از کانون که در این زمینه نوشته و منتشر شده است نیوده بگیرید .

پوزشخواه و سپاسگزار ، دوستدار شما

اسماعیل خوئی

نوزدهم فروردین ۸۳ / هشتم آپریل ۲۰۰۴ بیدرکجا

\* \* \* \* \*

## در شرمندگی و سرافکندگی اسماعیل خویی

جواد اسدیان

آقای خویی، ژرف سرافکنده و شرمنده است و از خانه " والای " هنرها و فرهنگ های جهان و هم از همهء شرکت کنندگان در برنامهء سالانهء این نهاد، پوزش خواسته است که با امضایش از فراخوان کانون نویسندگان ایران (در تبعید) پشتیبانی کرده است.

در این خانه که از سوی ایشان، با زبانی زیبون و ریاورز، عنوان " والا " هم یافته است، بساط چادر فروشی در انداخته اند. شما که به کارکرد گوسفندوار خود اذعان دارند، بهتر است پیشاپیش از تمامی چادر فروشان و تمامی زنان ایرانی، نیز پوزش بخواهید که فردا باز نگویند؛ گوسفند وار به دوستی در جایی اعتماد کردم و چیزی نوشتم !

برای دوستی و پیوند، معیار تنها تلاش و مبارزه در راه حقیقت است و بس. من ضمن تأکید به اعتراض جدی بسیاری به خانهء فرهنگ های جهان برای نمایش نعلین و عبا و تسبیح و عکس بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران، امیدوارم که آقای خویی فرصت و درایت داشته باشد که از ژرفای این شرمندگی و سرافکندگی به درآید !

۹ آپریل ۲۰۰۴

جواد اسدیان برلین.

\* \* \* \* \*



مصاحبه بهمن نیرومند با صدای آلمان

## بهمن نیرومند / پیرامون جنجال برخی مسئولان کانون نویسندگان (در تبعید)

بر سر يك اثر هنری در جشنواره «نزدیکی دوردست» در برلین

در پی عرضه يك رشته آثار هنری هنرمندان ایرانی از داخل و خارج از کشور در جشنواره فرهنگی ایرانیان در شهر برلین تحت عنوان «نزدیکی دوردست» در محل «خانه فرهنگ های جهان»، تعدادی از مسئولان کانون نویسندگان ایران (در تبعید) دست به اعتراض به این آثار هنری زده اند و این جشنواره را در خدمت اهداف حکومتگران جمهوری اسلامی ایران اعلام داشته اند. در پی مصاحبه ای داشتیم با آقای دکتر بهمن نیرومند، نویسنده و مترجم و عضو کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، که این عمل مسئولان کانون نویسندگان را «شرم آور» خوانده است. همکار صدای آلمان، بهرام محیی از شهر برلین نیز که از آغاز گشایش این جشنواره در جریان برنامه ها بوده، گزارشی در این رابطه تهیه کرده که توجه علاقمندان را بدان جلب می کنیم.

این مصاحبه در تاریخ ۹ آوریل ۲۰۰۴ برابر با ۲۱ فروردین ماه ۱۳۸۳ صورت گرفته است.

گفت و گو: داود خدابخش

صدای آلمان: آقای نیرومند، در جشنواره «نزدیکی دوردست» که يك جشنواره فرهنگی ایرانی است و در خانه فرهنگ های جهان در برلین برگزار می شود، ویتربینی از وسائل شخصی، ولی بازسازی شده آیت اله خمینی، رهبر انقلاب

اسلامی ایران به نمایش گذاشته شده. حالا دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در بیانیه ای نمایش این وبترین را محکوم کرده اند و مدعی اند که این جشنواره برای پیشبرد سیاست های جمهوری اسلامی ایران برگزار شده و این تبلیغی است برای این رژیم. شما عضو این کانون نویسندگان هستید و مایل بودیم نظرتان را در اینباره بدانم.

بهمین نیرومند: عرض کنم که من فقط این را باید توضیح بدهم که تا آنجایی که من اطلاع دارم، تمام هیئت دبیران کانون نویسندگان (در تبعید) چنین نظری را نداده اند، بلکه عده ای از اعضای کانون بوده اند که حتی بدون اطلاع برخی از دبیران کانون چنین اعلامیه ای را پخش کرده اند. ولی حال اگر فرض کنیم که چنین هم باشد، به نظر من، ما می توانیم با اثر هنری که در آنجا عرضه شده، موافق باشیم و یا مخالف باشیم. من مطمئن هستم، بسیاری از افرادی که این اعلامیه را امضا کرده اند، اصلاً آن اثر را ندیده اند و اصلاً آن را نمی شناسند و نمی دانند که مسئله بر سر چه بوده است. کاری که هنرمند در آنجا ارائه داده، این است که، همانطور که گفتید، اشیایی از زندگی خصوصی خمینی را بطور بازسازی شده در محل دیگری خارج از محل طبیعی خودش به نمایش گذارده اند. و این کار درست مثل این است که شما مبلمان خانه تان را وقتی عوض می کنید، یک دید دیگری نسبت به این مبلمان پیدا می کنید و احساس شما نسبت به آن تغییر می کند. و این را به زبان آلمانی می گویند: **Entfremdung** و این از ابتکارت برتولد برشت، نویسنده معروف آلمانی است. یعنی اشیاء وقتی بیگانه می شوند، که مکان اصلی شان را تغییر دهیم. حال فرد می تواند با اینکار موافق و یا مخالف باشد. ولی کاری که این افراد کانون می کنند، درست همان کاری است که دستگاه سانسور جمهوری اسلامی ایران انجام می دهد. یعنی اینها می خواهند تعیین کنند که هنرمند چه چیز را باید

عرضه کند، متفکر چگونه باید فکر کند، دانشمند راجع به چه چیز تحقیق کند و یا چه تناثری باید روی صحنه بیاید. اینها می‌خواهند همان نقش سانسورچی را بازی کنند. و اینها نمی‌دانند که جامعه ایران، جامعه‌ای است در حال تحول، جامعه‌ای است که بسیاری اضداد در آن در حرکت است و طبیعتاً هنر ما هم ضدونقیض هست. یک هنری است که گرایش اسلامی دارد، هنری هست که گرایش لائیک دارد، هنری هست که گرایش چپ دارد و دیگری گرایش راست دارد و اصولاً جوامع انسانی همین‌اند. هیچوقت یکدست نیستند. بنابراین ما هم می‌توانیم با یک اثر هنری مخالف باشیم و یا موافق باشیم.

ولی این کاری که اینها می‌کنند، توهین به هنرمندانی که در زیر فشار و سانسور، علیرغم تمام مشکلاتی که دارند خلاقیت خودشان را حفظ کرده‌اند و دارند آثار با ارزشی را تحویل می‌دهند، ما نمی‌توانیم به اینها توهین کنیم که اینها از جمهوری اسلامی دارند دفاع می‌کنند و یا طرفدار جمهوری اسلامی هستند و غیره. این نوع برخورد، برخوردی است که ما از خمینی می‌شناسیم، از دستگاه جمهوری اسلامی می‌شناسیم، از پل پوت می‌شناسیم، از رژیم‌های سرکوبگر می‌شناسیم. آنهایی که الآن ادعای آزادی و دمکراسی دارند، حق ندارند با آثار هنری و هنرمندان چنین برخوردی کنند. من البته تردیدی ندارم و قابل فهم است برای من که بعد از ۲۵ سال جمهوری اسلامی و بعد از تمامی جنایاتی که این رژیم مرتکب شده و هنوز می‌شود، انسان نسبت به این دستگاه حکومتی ایران کینه و نفرت داشته باشد. ولی انسانی که پا به عرصه سیاست می‌گذارد، باید اصولی را رعایت کند، باید جامعه خودش را بشناسد، باید مطالعه کند، باید در جامعه تحقیق کند، باید با روحیات مردم آشنایی پیدا کند. و متأسفانه این گروه‌هایی که هیچ چیز جز «مرگ بر» و «زنده باد» نمی‌شناسند و تمام برداشتشان از جامعه و تمام تفکرشان در چند شعار خلاصه می‌شود، اینها

شروع کرده اند به تخریب و مانع می شوند از اینکه ما بتوانیم هنرمندان و نویسندگان و متفکرین خودمان را در جوامع بین المللی معرفی کنیم. و این واقعا شرم آور است

صدای آلمان: آقای نیرومند، در همین بیانیه آمده که جشنواره «نزدیکی دوردست» يك زدوبندی است میان نهادهای جمهوری اسلامی ایران با برخی نهادهای آلمانی مانند «بنیاد هاینریش بل» و «خانه فرهنگ های جهان». شما شناخت دقیقتری از فعالیت این نهادها دارید. نظرتان درباره این مواضع برخی دبیران کانون نویسندگان چیست؟

بهمن نیرومند: ببینید، تردیدی نیست که این نوع بنیادها، نظیر هاینریش بل و یا خانه فرهنگ ها، و برنامه هایی که اینها تنظیم می کنند، در درجه اول در ارتباط با نیازها و منافع جامعه خودشان است. ولی این بدین معنا نیست که چون این برنامه به نفع آنهاست، ضرورتا باید به ضرر ما باشد. قصد آنها این است که می خواهند با جامعه ما آشنا شوند و فرهنگ ما را بشناسند و این خود برای ما فرصتی است که خودمان را به دنیا معرفی کنیم و روشن کنیم که جامعه ما در عبا و عمامه خلاصه نمی شود. ما باید نشان دهیم که در میهن ما هنرمندان و نویسندگان و متفکرینی هستند که کارهایشان بسیار با ارزش است و علیرغم سرکوب و فشار و سانسور خلاقیت خودشان را از دست نداده اند.

من فکر می کنم، درست همان وضعی که این عده ی بسیار معدود، ولی پرخشونت و پر از نفرت و کینه از خودشان در اینجا نشان داده اند، همان شرایط را در جریان کنفرانس برلین بوجود آوردند. شما بخاطر دارید که در آن کنفرانس، تعدادی از نمایندگان فکری آن جامعه دعوت شده بودند که با هم يك دیالوگ و گفت و گویی داشته باشند و بتوانند با یکدیگر بحث کنند و مسائل جامعه

خودشان را در آن کنفرانس به بحث بگذارند. افرادی نظیر اکبر گنجی و یوسفی اشکوری، الآن چهار سال است، در زندان بسر می برند، برای همان نظریاتی که دادند و بخاطر همان فکری که عرضه کردند و انتقادهایی که به رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی ایران داشتند و اینها از طرف گروهك ها در کنفرانس برلین مورد توهین قرار گرفتند و این گروهك ها همان زمان هم گفتند که این دعوت شدگان جاسوسان جمهوری اسلامی هستند، و حال اینکه اینها سال هاست که در زندان بسر می برند.

ببینید، این نحوه تفکر واقعا شرم آور است. یعنی اینکه، این افراد نه با علم، نه با هنر و نه با جامعه خودشان اصلا آشنایی ندارند. و علیرغم تمامی ادعاهایی که می کنند، واقعا عشق و عاطفه به وطنشان ندارند. اینها فقط و فقط و فقط پر از کینه و نفرت هستند و تمام فعالیت سیاسی شان هم خلاصه می شود در خشونت و توهین و توطئه. تفکر اینها اصلا يك تفکر توطئه است. اینها فکر می کنند که خانه فرهنگ های جهان یا بنیاد هاینریش بل اگر چنین برنامه ای می گذارند، حتما باید توطئه ای در پشت صحنه در جریان باشد و این توطئه است و اینها با رژیم جمهوری اسلامی ساخت و پاخت کرده اند.

من نمی دانم این چه ساخت و پاختی است و چه منطقی می تواند در این باشد که این نهادهای آلمانی با رژیم جمهوری اسلامی بسازند که افرادی مانند گنجی و اشکوری و خانم مهرانگیز کار و دیگران را به اینجا دعوت کنند و این افراد بتوانند در اینجا به روش هایی که در جمهوری اسلامی حاکم است، انتقاد بکنند. در این جریان چه منطقی، چه ساخت و پاختی هست؟ بدین جهت است که به نظر من تمام روشنفکران، نویسندگان، متفکرین و دمکرات ها و سیاسیونی که در خارج از کشور هستند، باید سعی کنند هر چه بیشتر این گروهك ها را منزوی

کنند و نگذارند که اینها آبروی يك ملتی را از بین ببرند، آنهم بخاطر این نفرت و کینه ای که دارند.

صدای آلمان: آقای نیرومند، خیلی متشکرم از وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

بهمن نیرومند: خواهش می کنم.

### • گزارش بهرام محیی، گزارشگر صدای آلمان در برلین

نمادگرایی و معضل دژفهمی

اکثر ناظران و کارشناسان هنری بر این عقیده اند که هنر معاصر ایران در دهه های اخیر، چه در زمینه های نمایشی مانند سینما و تئاتر، چه در زمینه های تجسمی مانند طراحی و نقاشی و پیکرسازی و چه در زمینه های ادبی مانند شعر و داستان نویسی، به زبان ویژه ای برای بیان و انتقال احساس و اندیشه هنرمند ایرانی دست یافته است. این امر شگفت آور نیست. هنرمندی که دائماً به موانعی در راه آفرینش آزاد هنری برخورد می کند، ناچار است مستمراً به دنبال راه هایی برای دور زدن این موانع نیز باشد، تا مآلاً بتواد اثر هنری خود را در معرض داوری مخاطب قرار دهد. یکی از این راهکارها، توسل به شیوه های بیانی و تصویری نمادین است. لذا عجیب نیست که نمادگرایی، یکی از شاخص های اصلی یک چنین زبان هنری باشد. در نمایشگاه آثار هنرمندان ایرانی در جشنواره «نزدیکی دور دست» در برلین نیز، این نمادگرایی با شدت جلوه می کند و لاجرم راه را برای تفسیرهای گوناگون بیننده و منتقد اثر هنری می گشاید.

برای نمونه، می توان در نمایشگاه این جشنواره، کالاهای مصرفی را که کاملاً به رنگ طلایی درآمده اند، مظهر بی سلیقه و حتی ابتدال هنری دید، اما در عین حال می توان آن را انتقادی تیزبینانه ولی نمادین، نسبت به آن لایه های

اجتماعی نوکیسه و تازه به دوران رسیده ای در ایران نیز فهمید که «عصر طلایی» خود را زیست می کنند. می توان در فرش کردن پیکره ها، نوعی عقبگرد و بازگشت به گذشته را دید، اما در عین حال می توان از قطعات فرش، تکه پاره شدن سنت ها و از دست رفتن ریشه های تاریخی را نیز استنباط کرد. می توان از کنار تصاویر روسپیانی که توسط بیماری متعصب به قتل رسیده اند، با بی تفاوتی گذشت، اما در عین حال می توان این تصاویر را نماد خودکامگی و قانونشکنی در جامعه ای زن ستیز و پر تعصب نیز فهم کرد. می توان از ویتروینی که ظاهراً " در آن وسائل شخصی بنیانگذار جمهوری اسلامی به نمایش گذاشته شده است، تبلیغ سیاسی به نفع نظام حاکم را فهمید، اما در عین حال می توان آن را بدینسان نیز تفسیر نمود که چنین میراثی برای همیشه به گذشته و موزه تاریخ تعلق دارد. همه این برداشت ها، به عمق و زاویه نگاه مشاهده گر بر می گردد و نمادگرایی هنری، شیوه ای است که به دریافت های گوناگون در این زمینه میدان می دهد.

نمونه آخر، یعنی ویتروینی از وسائل شخصی آیت الله خمینی که در واقع بازسازی نمونه اصلی آن در موزه جماران است، باعث رنجش و واکنش جمعی از ایرانیان ساکن در خارج از کشور شد که آن را تبلیغ برای جمهوری اسلامی می فهمیدند. «کانون نویسندگان ایران در تبعید»، طی بیانیه ای این اثر را تقبیح کرد. متعاقب آن، جمع کوچکی از ایرانیان معترض، به محل خانه فرهنگهای جهان در برلین رفتند و در مقابل آن دست به اعتراض زدند. اما موضوع در همین چارچوب باقی نماند. از طرف معترضین، به چند تن از هنرمندان ایرانی حاضر در محل جشنواره توهین و بی احترامی شد. بسیاری از این هنرمندان که از ایران آمده اند و برای نخستین بار آثار هنری خود را در خارج از کشور، در معرض قضاوت هم میهنان خود قرار می دهند، در گفتگو با روزنامه نگاران

یادآور می شدند که در ایران ناچارند تحت شدیدترین فشارها به فعالیت هنری بپردازند و متأسفانه در اینجا نیز از طرف گروهی از هم میهنان خود مورد هتک حرمت و سرزنش قرار می گیرند.

باید افزود که اقدام ایرانیان معترض، در چارچوب اعتراض شفاهی نیز باقی ماند و آنان با آسیب رساندن به ویتترین یادشده، عملاً "گردانندگان این جشنواره را ناچار ساختند که آن را از سالن نمایشگاه خارج سازند.

باید خاطر نشان ساخت که جشنواره «نزدیکی دور دست» در برلین، تا کنون با موفقیت پیش رفته است و هزاران نفر از علاقمندان آثار هنری و فرهنگی، از ملیت های گوناگون، از آن دیدن کرده اند. لذا همه فرهنگدوستان آرزومندند که روند این جشنواره در هفته های آتی نیز با آرامش و موفقیت پیش رود و انتقاد و سوء برداشتی اگر نسبت به این یا آن اثر هنری ارائه شده در این جشنواره وجود دارد، همانگونه که بایسته و شایسته حوزه فرهنگ و هنر است، از راه های متمدنانه و سنجیده حل و فصل شود.

\* \* \* \* \*



## کلک مرغابی آلمان و کانون نویسندگان ایران

فریدون گیلانی

دولت فدرال آلمان که با دستگیری دولت های بریتانیا و فرانسه ، سیاست های اتحادیه اروپا در مناسبات این اتحادیه با جمهوری اسلامی راتعیین می کند ، از دیرباز می خواسته است همواره دستی گشاده در ایران داشته باشد . این « دیرباز » بر می گردد به زمان هائی که امپراتوری های عثمانی و ایران به لبه پرتگاه نزدیک شده بودند و روس ها و فرانسوی ها و انگلیسی ها ، در سیاست های استعماری جانشین پرتغالی ها شده بودند که بعد ها با امریکائی ها و آلمانی ها و بلژیکی ها هم در بلعیدن طعام آماده از این خوان یغما سهم شدند .

سیاست استعماری آلمان و بریتانیا و فرانسه و امریکا ، هنوز و همچنان ادامه دارد و به ابزارها و تاکتیک های مدرن نیز مجهز شده است که از آن جمله است تهدید اهرم نظامی با بمب های ده تنی و استفاده از روش های بسا مودیانه تر برای تداوم سلطه ی سیاسی و اقتصادی برکشورهای مثل ایران و عراق و افغانستان و ترکیه و پاکستان و شیخ نشین ها و سایر کشورهای عربی و «عجمی» در خاور میانه و آسیای مرکزی .

در این میان ، روش آلمان حتی مودیانه تر و آب زیرکانه تر از روش امریکا و بریتانیا و فرانسه است . ما همیشه در تحلیل های سیاسی و تعیین خطوط مبارزاتی ، به سازمان های جاسوسی سیا و انتلیجنت سرویس و موساد بیشتر پرداخته ایم تا به مرکز اطلاعات آلمان که به ب. ان. د معروف است . ب. ان. د در واقع سازمان جاسوسی درون مرزی و برون مرزی آلمان است که برای تعمیق تسلط سیاسی برکشورهای مثل ایران ، هم سعی می کند از میان بعضی پناهندگان مطلع مامورگیری کند ، هم از میان ماموران ویژه خود رژیم

اسلامی و ، هم از میان عناصری در داخل کشور . بنابراین ، برای اثر گذاشتن بر سیاست های رژیم اسلامی و جنبش های اجتماعی ، می خواهد به دو صورت مستقیم و غیر مستقیم ، در تامین حضور خود در ایران و افزایش سهم خود از کشور ما ، نقشی تعیین کننده داشته باشد .

صورت مستقیم ، سیاست های آشکار آلمان در گسترش مناسبات سیاسی برای مراودات اقتصادی با آخوندهای حاکم - حالا هرباندی - است ، که نتیجه اش سرمایه گذاری های کلان در ایران و بدهکار کردن کشورما به خود در ارقامی نجومی است که فقط طلب معوقه اش از این بابت سر به ده میلیارد یورو می زند. صورت غیر مستقیم هم ، فعال کردن عناصری از میان مثلا پناهندگان و عناصر داخل کشور از مجراهای فرهنگی و سیاسی و اجتماعی است .

برای تامین صورت دوم ، آلمان سعی می کند در همه نهادها و موسسات اجتماعی و سیاسی نفوذ کند و افرادی را در صحنه بپرورد و پروار کند تا در فرصت مناسب قافیه را نبازد . برای تامین صورت اول هم ، تا رگ و ریشه در تشکیلات سیاسی ، اطلاعاتی، اقتصادی و فرهنگی جمهوری اسلامی نفوذ کرده است ؛ همان گونه که سازمان های جاسوسی بریتانیا و امریکا و فرانسه و ...

در سیاست های کنونی ، یا به قول جرج بوش « دوران جدید » ، دولت فدرال آلمان ضمن آن که در اشغال نظامی افغانستان متحد فعال امریکا است و در اشغال نظامی عراق سرش بی کلاه مانده و هراسان دنبال این کلاه می گردد ، در مورد ایران سعی می کند با استفاده از هر ابزاری ، جلو تکرار بی کلاه ماندن سر خود در تجاوز نظامی به عراق را بگیرد ، والا که فرماندهی عالی گشت زنی در آب های خلیج فارس و بخش هائی از اقیانوس هند و، فرماندهی پلیس و امنیت افغانستان با آلمان است و با توجه به حضور استعماری این کشور در قاره آفریقا ، نمی تواند در مورد عراق از خود شکلک مخالف جنگ و

اشغال نظامی در آورد؛ آنگونه که گرهارد شرودر صدر اعظم این کشور خود را ناشیانه بدان مشغول کرده است.

مساله آلمان این است که اگر سیاست های امریکا در مورد ایران پیش برود، داستان عراق تکرار خواهد شد. چه امریکا به ایران حمله نظامی کند - که البته بعید به نظر می رسد -، چه با آخوند ها کنار بیاید - که در ابعاد گسترده ای آمده است -، یا جانشین مورد نظر خود را بپردازد و پروار کند - که کرده است -، به هر صورت، در هر یک از این سیاست ها دست آلمان دیگر در ایران به گشادگی امروز باقی نخواهد ماند. بنابراین، سیاست آلمان که از طریق وزارت امور خارجه، سازمان جاسوسی ب. ان. د، بنیاد فرهنگی هاینریش بل، شرق شناسی آلمان و نهادهای سیاسی و فرهنگی نظیر آن پیش می رود، به این نتیجه رسیده است که جمهوری اسلامی را با استفاده از همه ابزارها باید بر اریکه ی قدرت نگه دارد. یکی از این ابزارها، از مجرای امور فرهنگی می گذرد. این ابزار که با ب. ان. د و وزارت خارجه رابطه ی مستقیم دارد، زمینه را برای تعمیق فعالیت ابزارهای سیاسی و اقتصادی آماده می کند. موسسه ی فرهنگی هاینریش بل با زیرپا گذاشتن ارزش های این نویسنده سوسیالیست، در واقع نقش انستیتو گوته را به عهده گرفته و با همکاری مستقیم وزارت امور خارجه و موسسه شرق شناسی آلمان، به نقش خط شکن عمل می کند و چون از مجرای فرهنگ می گذرد، به زعم سیاست گذاران دولت آلمان کمتر مورد سوء ظن قرار می گیرد.

بنابراین، رقابت های جاری میان کانون های اروپائی و امریکائی امپریالیستی از مجرای فرهنگ و ادبیات و نهاد ها و مالا عناصر فرهنگی، ادبی، سیاسی نیز می گذرد که صد البته ارزش های فرهنگ ساز و سیاسی و نهادها و کانون ها و احزاب و سازمان های مربوط به ایشان، هرگز از این امر خطیر غافل نبوده اند و به قیمت پرداخت هر بهائی، از افشاگری و ابراز واکنش های

آگاهانه و مسئولانه نسبت به آن نه‌راسیده اند. به همین دلیل است که هر انسان غیر وابسته و آزاده ای که به تامین علف و علیق از این مجراها دل نبسته باشد و خود را در مقابل مردم ایران مسئول بداند، به کانون نویسندگان ایران و انجمن قلم ایران در تبعید، به خاطر ابراز واکنش به هنگام نسبت به آخرین ترفند استعماری آلمان که خود را زیر پوشش فرهنگی مخفی کرده است، درود می‌فرستد و امیدوار می‌شود که این قلب تپنده، هنوز و همچنان بر آن است تا آگاهانه و مسئولانه به تعریف اساسنامه ای خود پایبند بماند و اجازه ندهد تا دخالت‌های استعماری در امور ایران که حل و فصل آن فقط مربوط به مردم ایران است، فرهنگ و ادبیات را دستاویز خود قرار دهد.

همانگونه که خبرها، موضع‌گیری‌های مسئولانه و تقابل مرتجعانه دو سه قلمزن علیه فراخوان مشترک کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید را در دوسه هفته‌ی گذشته دنبال کرده‌اید، «خانه فرهنگ‌های جهان» که تشکیلاتی وابسته به بنیاد هاینریش بل و حزب سبزهای آلمان است، پس از تحمل شکستی فاحش در جریان کنفرانس برلین که به تثبیت یکی از باندهای رژیم موسوم به «اصلاح طلبان» نظر داشت، باز هم برنامه ریخت تا در ایفای نقش چوب بست و موتور نگه دارنده جمهوری اسلامی، از سوراخ فرهنگ وارد شود. گیر قضیه اما، این بار وقاحت این بنیاد استعماری در علم کردن جرثومه‌ی به درک واصل شده‌ای به نام روح الله موسوی خمینی بود که نه تنها در ایران به دلیل جنایاتش منفور است، بلکه در سراسر جهان، جز مثنی مرتجع بنیادگرا که دریچه مغز را بسته‌اند و مبتذل‌ترین و عقب افتاده‌ترین نوع ایده‌الیزم خون آشام را مورد مدافعه قرار داده‌اند، از او و مرام و مسلک و پیروان قدره بندش نفرت دارند.

اگر در کنفرانس برلین حزب سبزها و وزارت امور خارجه آلمان می‌خواستند از مجرای بنیاد هاینریش بل و موسسه‌ی شرق شناسی آلمان «دینامیزم!

اصلاحات در ایران» را وجه معامله قرار دهند و با تعرض اعتراضی نیروهای چپ روبه رو شدند و چون آن محتسب درگل فرو ماندند، این بار پا را فراتر گذاشتند و به دلیل پیروزی باندی که آن را «تندرو» می دانند بر باندی که آن را «اصلاح طلب» تلقی می کنند، به دلجوئی از «امت حزب الله» و پیروان ابله و آدم کش خمینی پرداختند و در کنار «فرهنگ و هنر و ادبیات» دست چین شده، «موزه جماران» را برپا کردند مرکب از نعلین و تسبیح و پوشاک شخصی خمینی!

صورت مساله، كاملا روشن است. برای ادامه مناسبات سیاسی و مراودات اقتصادی با رژیمي که در حاکمیت هر باندی باید برای استعمار گران هموار باشد، دولت فدرال آلمان باید یک جوری نشان می داد که راس هرم ارتجاع وابسته را هرگز از نظر دور نمی دارد و «نوکر حاکم» است.

بی درنگ عناصر آگاه و مسئول مقیم برلین واکنش اعتراضی مناسبی را سازمان دادند که به ایشان درود می فرستم، و کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید، با آگاهی و هشیاری ای که در خور چنین کانون هائی است، با صدور فراخوانی از هنرمندان و نویسندگان خواستند تا «از شرکت در مراسمی که در کنار نعلین و لباده بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران برگزار می شود، بپرهیزند.»

این، بدیهی ترین واکنش کانون و انجمن بود. اما بی درنگ عباس معروفی و نسیم خاکسار بر آشفتند که این اقدام مسئولانه کانون و انجمن، نقض آزادی بیان است. و حتی نسیم خاکسار که عادت کرده است صندلی وسطش را گاهی جا به جا کند، صندلی را هراسان به آن سمت کشاند و فراخوان کانون و انجمن را – که من خود افتخار عضویت در هر دو را دارم – عملی جنایتکارانه! توصیف کرد که به هر صورت زمستان به سرعت گذشت و در برخورد با جامعه ی آگاه، روسپاهی برای زغال ماند. و خوشبختانه عباس معروفی نورچشمی عطاء

الله مهاجرانی و سید محمد خاتمی و سعید امامی آن اطلاعاتی واجبی خورده ، از کانون استعفا داد و لابد نسیم خاکسار هم باید فکری به حال آن صندلی شکسته بکند و چه بهتر که ما را به حال خود بگذارد و از پرتاب کردن تیر در تاریکی پرهیزد.

استعمار گران آلمانی که چون آن عقاب فرسوده شان بر سرخوان یغما چتر سیاه گشوده اند ، سرانجام باید این درس را بگیرند که ادامه این شوخی ها با قربانیان جمهوری اسلامی ، قادر نخواهد بود از سد آگاهی جامعه ما و نمایندگان فکری ایشان عبور کند و فرصت طلبان نیز باید بیاموزند که با توجیه هنرهای ارتجاعی و کمد و وسایل شخصی خمینی – حالا چه واقعی باشد ، یا بازسازی شده که دیگر بدتر – ره به جایی نخواهند برد و ما را به یاد قصه های مربوط به روباه مکار خواهند انداخت .

به کانون نویسندگان و هیئت دبیرانی که این هشیاری را از خود نشان داده است، صمیمانه درود می فرستم .

دهم آپریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

### فریدون گیلانی

فراخوان مشترک کانون نویسندگان ایران ( در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید باعث واکنش های هیستریکی علیه دبیران کانون و انجمن قلم شده است که به این واکنش هیستریک ، نسیم خاکسار و بهمن نیرومند و یکی دو تن دیگر دامن زده اند و شینده ام که در نقاطی ، این یکی دو تن راه افتاده اند تا علیه فراخوان مشترک امضا جمع کنند و احتمالاً ؛ به زعم خود البته ، ترتیب کانون نویسندگان ایران را که به متن صریح منشور و اساسنامه خود وفادار مانده است ، بدهند . من البته پیش از پرداختن به تحلیل این برخورد هیستریک با کانونی که برپاکردن « موزه جماران » مرکب از وسایل شخصی خمینی را اهانت به ملت ایران و دهن کجی به ده ها هزار قربانی این رژیم و ده ها هزار زندانی سیاسی دانسته است ، توجه شما را به این نکته تاریخی جلب می کنم که اگر در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت توده ای ها توانستند با لشکرکشی ترتیب این کانون را بدهند ، حضرات هم لابد خواهند توانست با تشویق عده ای از اعضا به استعفا ، کار نیمه کاره حزب توده را به انجام برسانند .

بنا به فراخوان مشترک کانون نویسندگان ایران در تبعید ، قرار بوده است با طراحی مشترکی که لابد بهمن نیرومند در آن و مساله انتخاب نقش اساسی داشته است ، هنرمندانی در کنار موزه وسایل شخصی خمینی آثار هنری شان را به نمایش بگذارند و نویسندگانی نیز آثارشان را بخوانند . در هیچ جای این فراخوان که متن آن را از نظرتان خواهم گذراند ، کلمه ای نیامده است که هنرمندان و نویسندگان نروند و در « خانه فرهنگ های جهان » آثارشان را عرضه نکنند .

پیش از پرداختن به سم پاشی های نسیم خاکسار و بهمن نیرومند و یکی و دوتن دیگر ، توجه شما را به متن فراخوان جلب می کنم :

« نام " خانه فرهنگهای جهان " ، پس از تلاش ناموفق بنیاد هاینریش بُل، برای برپایی کنفرانس معروف برلین در این خانه، آلوده رژی می شده است که تاریخ آن را قتل، ترور، شکنجه، کشتار، سانسور و سنگسار، رقم زده است. قتل و کشتار دگر اندیشان، پیوسته زیر نظر خمینی و به اعتبار باورهای دینی وی، اجرا شده است؛ فرمان کشتار همگانی زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ از سوی خمینی که به اعدام بیش از چندین هزار نفر انجامید، اگر چه جمله ای کوتاه بود، اما در تاریخ معاصر ایران، رشته ای دراز از استبداد و فاجعه را در پی داشته است.

هنوز جهان متمدن، خاطره تلخ فتوای خمینی را برای قتل سلمان رشدی، نویسنده معاصر، از ذهن خود نزدوده است!

اگر " اداره کل امور فرهنگی ایرانیان برونمرزی " که از وزارتخانه های اطلاعات، فرهنگ و ارشاد اسلامی و وزارت کشور و امور خارجه جمهوری اسلامی تشکیل شده است، از آرایش فرهنگی چهره رژیم ترور و وحشت آخوندی ناتوان مانده است، این بار، خانه فرهنگهای جهان با پشتیبانی وزارت خارجه آلمان، با صرف هزینه ای گزاف و با تدارکی دراز مدت، به نام فرهنگ و هنر، به نمایش شرم آور لباده و کلاه و گلاب و زیرجامه و عکس و پاسپورت ... خمینی روی آورده است.

در کنار برگزاری جشن نوروز و به بهانه معرفی " جایگاه تازه هنرمندان ایرانی "، خانه فرهنگهای جهان به اقدامی بی سابقه دست یازیده است؛ نمایش نعلین و تسبیح و پوشاک شخصی آخوند خمینی، از سویی توهینی است به بیشترینه ایرانیان که با موجودیت حکومت اسلامی مخالف اند و از دیگر سو، به گند شدن افکار عمومی می انجامد و این شبهه را به بار می آورد که گویا



خمینی، الگوی فرهنگ ایرانی است! خمینی و رژیم تروری که وی بنیاد نهاده است، تنها نماینده بربریت حکومت جمهوری اسلامی است.

آیا هنرمندان شرکت کننده در پروژه " نزدیک دور دست " از اجرای چنین نمایشی، از سو و درخانه فرهنگهای جهان، آگاه بوده اند؟

بدیهی است که هنرمندان راستین، ضمن اعتراض به سیاستهای این خانه، از شرکت در مراسمی که در کنار نعلین و لبادۀ بزرگترین جنایتکار تاریخ معاصر ایران، برگزار می شود، می پرهیزند.

ما با اعلام بیزاری خود از اجرای نمایش شگفت آور خانه فرهنگهای جهان، از مسئولین این نهاد می خواهیم، همچنان که از نمایش وسایل خصوصی رهبران رژیم هیتلری خودداری می کنند، میراث این نماد توحش و بربریت دینی را نیز، هر چه زودتر، از منظر همه فرهیختگان، دور بدارند. «

همان طور که عین متن را ملاحظه کردید، دبیران کانون و انجمن حتی نگفته اند که خانم ها و آقایان!، به خلاف فحاشی های بهمن نیرومند به نیروهای چپ ایران و دبیران این دو نهاد، بنیاد هاینریش بل از سازمان های موازی حزب سبزهای آلمان است، حزب سبزهای آلمان در حاکمیت سیاسی است، یوشکافیشر وزیر خارجه ی حاکمیت سیاسی، سرکرده این حزب است و همو و رئیسش گرهارد شرودر بودند که از خاتمی در آلمان پذیرائی کردند و در مدت زمامداری خود قراردادهای کلانی با ایران بسته اند و مدافع سرسخت جمهوری اسلامی اند تا سهم شان از آن خوان یغما از سهم دیگران عقب نماند. پس، شرکت در برنامه هائی که این حزب با مشورت مشاور اعظم یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان بهمن نیرومند طراحی می کند، افتادن در دام استعماری آلمان است. دبیران دو نهاد، مطلقا از این زاویه وارد نشدند که به نظر من باید می شدند. فقط گفتند که خانم ها و آقایان اهل هنر و اهل قلم؛ در کنار ردا و قبا و تسبیح و نعلین و عمامه خمینی؛ حالا چه اصلی باشد یا بازسازی شده، نروید

اثر هنری تان را آلوده کنید و داستان بخوانید. آیا شمای خواننده از متنی که خوانده اید، معنای دیگری در می آورید؟ یا نه، عقل من و شما به گرد عقل عباس معروفی و نسیم خاکسار و بهمن نیرومند نمی رسد؟. گزارش این «عقل های سرشار از فضیلت و راستگویی» را الان خدمت تان عرض می کنم: نخستین واکنش منفی را عباس معروفی از خود نشان داد. عباس معروفی که معرف حضور همه هست، یکی از نویسندگان! ی بود که قرار بود در کنار عبا و عمامه خمینی، داستان خوانی کند.

ممکن است با شناختی که از این «حضرت» دارید، کوتاه بیایید و تصور کنید که آدم فرصت طلبی است و منبری گیرش آمده از ترس سوختن آن منبر، نسبت به فراخوان کانون و انجمن واکنش نشان داده و مرتکب عمل فرار به جلو شده است. نه خیر. این طور نبود.

عباس معروفی در «فضیلت نامه» ای علیه کانون نویسندگان ایران نوشت: «نمایشگاه وسائل شخصی خمینی در برلن حاصل کار چند هنرمند (!) است و مخالفت با نمایش آن، به مثابه مخالفت با اندیشه و بیان است». پس اعلامیه را نقض آزادی اندیشه و بیان دانسته و به همین دلیل هم از عضویت در کانون نویسندگان استعفا داد، که البته در مجمع عمومی کانون که در زیگین برپا شده بود، عرض خواهم کرد که اساساً باید از کانون اخراج می شده که اگر نشده ایرادش به ترکیب آن زمانی کانون بر می گشت.

در آن مجمع کانون که خود آقای نسیم خاکسار هم درش حضور داشتند، رفیقی از ایران آمده بود و گزارشی محرمانه به عنوان میهمان مجمع به کانون داده بود که با اندکی تحقیق در مورد آن، این جناب باید از کانون اخراج می شده است. اما نه تنها آن زمان اخراج نشد و آن گزارش به دلیل حفظ جان آن میهمان مخفی ماند که ماند، در وقایع پس از آن هم که عباس معروفی برای سید محمد خاتمی رئیس جمهوری برگزیده اش کارت تبریک فرستاد و رسماً به دفاع از باندی از

جمهوری اسلامی پرداخت که دست جملگی شان تا مرفق به خون مردم ایران آلوده است، اتفاقی نیفتاد.

در آن مجمع ، آن رفیق گزارش داد زمانی که عباس معروفی به چندماه زندان و خوردن تازیانه محکوم شده بود ، نویسندگان و شاعران ایران مشغول جمع آوری امضا علیه آن حکم بودند. چند امضائی جمع شده بود که « آن مقام اطلاعاتی » ( که بعدها معلوم شد سعید امامی اطلاعاتی واجبی خورده جمهوری اسلامی بود ) ، به بعضی امضا کنندگان زنگ زد که بیهوده زحمت نکشید ، آقای معروفی و کسان شان به آلمان تشریف برده اند !

آن وقت عباس معروفی می گوید که موریس دنبی کاپیتورن گزارش گر حقوق بشرسازمان ملل متحد ترتیب خروج او از ایران را داده است . معلوم نیست چرا این آقای گزارش گر چنین ترتیبی را برای دریائی از بچه هائی که در آن زندان ها زیر شکنجه له شده اند نداده است !

عباس معروفی طبعا از آن جا که بنا به شهادت بچه های سازمان چریک های فدائی خلق ، بسیجی بوده و دستی هم به قلم داشته است ، در تناقضات داخلی و بدیهی حاکمیت اسلامی ، به روش های جاری انتقاد داشت ، اما روح و وجود و خمیره و تربیتش حزب الهی باقی ماند. کسی که وسائل شخصی خمینی را به هنر می چسباند - چه این وسائل واقعی باشند ، یا به قول ایشان اثر هنری آدم هائی که دچار قحطی موضوع شده اند و عبا و عمامه و تسبیح خمینی را بازسازی می کنند - این مساله اشکال دارد . از همان قماش اشکالی که عباس معروفی دارد. کسانی که حتی تنه شان به تنه جمهوری اسلامی و بخصوص آخوند های معم اش خورد باشد ، عموما شارلاتان ، پشت هم انداز ، فرصت طلب و شهید نما و پرونده سازند . این اشکالی نیست که کانون نویسندگان ایران، می باید از کنارش می گذشت و کار را به این جا می کشاند که حالا این « عضو سابق» به خود اجازه بدهد کانون را به دلیل موضع گیری در قبال

کسی که آزادی بیان و قلم و انسان مدافع آن را سربریده است ، سانسورچی بنامد و در پی او ، بهمن نیرومند مشاور اعظم حزب سبزه‌ها در امور ایران ( که دلیلش را در سطور بعد عرض خواهم کرد ، ) کانون را به فحش بکشد و لااقل بسیاری از اعضای آن و همه سازمان‌ها و احزاب چپ را که بساط کنفرانس برلین را به هم ریخته‌اند، گروهک و خشونت طلب و بی شعور و از این یاوه‌ها بنامد که به قامت خود او برازنده است . نسیم خاکسار که به این دو طیف تعلق ندارد چرا در دفاع از معروفی دبیران کانون را « جنایتکار » نامیده است ؟ ( که دلیلش را عرض خواهم کرد ) . نسیم خاکسار در مصاحبه مطبوعاتی کانون در کاخ سازمان ملل ژنو ، که پس از قتل فجیع محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده ترتیب یافته بود ، بنا به شهادت دکتر مجید مشیدی برگزار کنند (که ترتیب این مصاحبه بین المللی را داده بود ) ، مینا اسدی و خود من که در مصاحبه شرکت داشتیم ( آقایان نسیم خاکسار ، رضا علامه زاده و خود من به عنوان نمایندگان کانون در این مصاحبه مطبوعاتی شرکت داشتیم ) ، جوری صحبت می کرد که نه سیخ بسوزد و نه کباب و در تمام هشت نه ساعتی هم که ایشان و من و سه اکثریتی ( از جمله سردبیر روزنامه اکثریت) در راه بازگشت بودیم و من یک به سه در این مورد که حرف های آقای فرخ نگهدار جدا از حرف های اکثریت نیست ، بحث می کردم ، راحت در صندلی وسط لمیده بود . ( من وقتی سوار شدم آن سه نفر را نیم شناختم . ) آقای نسیم خاکسار که آن زمان با سازمان چریک های فدائی خلق بوده و در تبعید اعلام کرده است که من دیگر نیستم ، رابطه تنگاتنگی با اکثریتی ها دارد و تکلیف ایشان هم که روشن است. نوکر حاکم وقت اند. خاتمی نباشد ، عطاالله مهاجرانی و خدا نگهدار جمهوری اسلامی را ، منتها کمی مرتب تر و در شکل و شمایل قانونی تر! حالا کدام قانون ، استدلال ایشان می داند . نسیم خاکسار میانه رو است. بسیار خود پسند و خود محور بین و فنودال مآب است . خودش سال ها مثل یکی و دونفر

دیگر از دوستان ، در جایگاه دبیرکانون لمیده بوده و حرف و شخصیت خود را محور می داند . آقای خاکسار ، این جا مرتکب چنان اشتباهی شده که برای رفع آن ، دستپاچه استعفا می دهد و دبیر کانون را به انجام « رقص شاطری » متهم می کند که این شیوه سخن گفتن ، و این شیوه برخورد با کانونی که متهم می شود به این که با نمایش عبا و عمامه خمینی برخورد کرده است ، سابقه خوبی برای اهل قلم نمی تواند باشد . آقای خاکسار چنان در دفاع از عباس معروفی شتاب می کند که به اصل مساله که نمایش وسائل شخصی خمینی است توجه نمی کند ، یا نه ، تاثیر اکثریتی ها عمیق تر از این حرف ها بوده است . نسیم خاکسار خود از قربانیان جمهوری اسلامی است . و لااقل عکسی از آن « موزه جماران» را از برلینی ها نمی طلبد و خودش را به آن جا نمی رساند تا لااقل ببیند که حتی بر آن چه از خمینی جلاد به نمایش گذاشته اند ، نوشته است : صبر بسیار ببايد پدر پير فلک را / تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید. آیا ما باید فهم خودمان را تا این حد سقوط بدهیم و دیگران را چنان نفهم بدانیم که لابد منتظر زایمان دیگر باشیم!؟

پس از عباس معروفی ، نسیم خاکسار علیه فراخوان کانون مقاله صادر می کند که بر تارک آن نوشته است : « مجروح کردن روح انسانی که با کارش به دفاع از آزادی برخاسته ( یعنی عباس معروفی ) اما دیدگاهش در هنر و یا سیاست با من هم سو نیست خود یک جنایت است . « این مطلب را ایشان روز پنجشنبه سیزدهم فرودین ماه ۸۳ در پاسخ به مقاله تحلیلی یکی از دبیران کانون می نویسند . اما وقتی به اعتراض های وسیع اجتماعی بر می خورد می گوید که در متن خود از کلمه جنایتکار استفاده نکرده است. پس می گوید حوصله جرو بحث را ندارد و چون عقل و شعور دبیران کانون و آگاهی اجتماعی کم است ، از کانون و انجم قلم برای همیشه استعفا می دهد . که به نظر من هر دو استعفا را باید به کانون تبریک گفت.

نسیم خاکسار در نخستین واکنش خود علیه فراخوان کانون و تحلیل مشخص یکی از دبیران کانون، موضع گیری می کند و می فرماید کانون از کجا مطمئن بوده که عبا و عمامه و تسبیح و نعلین خمینی اصل بوده و بدل نبوده است . واقعا از یک نویسنده بعید است مرتکب چنین اشتباهی در قضاوت شود، مگر آن که یک جای کارش اشکال داشته باشد. منظورم از « یک جای کار » مشخصا مغز و شخصیت و منش و آگاهی انسان است نه آن که بخواهم تهمتی به کسی بزنم .

ساده ترین انتظار هر انسان آگاهی از انسان های آگاه دیگر این بود که چنین فراخوان درخشان و آگاهانه ای را به نویسندگانش تبریک بگوید ، نه آن که به آن ها برچسب سانسورچی بزند ، آن وقت از عمل خود غافل باشد و به جای حضور در مجمع عمومی کانون و بحث در مورد این اشتباه ، از کانون استعفا کند و بگوید که حوصله جرو بحث را ندارد . نسیم خاکسار در اولین واکنش خود اعتراض می کند که چرا کانون در فراخوانش صراحت ندارد که وسائل شخصی خمینی اصلی است یا بدلی . به نظر شما آیا فرقی می کند که وسائل آن جنایتکار اصلی باشند یا بدلی و اثر هنرمندانی! که به بازسازی وسائل شخصی خمینی پرداخته اند ؟ اصلا از خود این هنرمندان ! چه خبر ؟ خاکسار می نویسد : « این متن ( یعنی فراخوان کانون ) نخست یک ابهام دارد . روشن نمی کند که کلاه و لباده و نعلین خمینی اصل و یا بدل هستند . و طوری نوشته شده که انگار این همان کلاه و لباده و نعلینی هستند که در موزه مربوط به ایشان در ایران نگهداری شده و حالا برای نمایش موقتی برای مدتی کوتاه به آلمان منتقل شده اند . متن نمی خواهد روشن کند که آن ها بدل هستند »

این گونه برخورد نشان می دهد که نویسنده با برپائی نمایشگاه وسائل شخصی خمینی مخالفتی ندارد، مساله او این است که وسائل او اصلی هستند یا بدلی . لابد شما خوانندگان عزیز این مطلب ، دست کم عکس رنگی این موزه را که

بچه های برلین گرفته اند در سایت های مختلف ملاحظه فرموده اید . منتها آقای نسیم خاکسار به جای اعتراف به اشتباه خود و معذرت خواهی از مردم ایران ، فرار به جلو می کند که حوصله جرو بحث را ندارد . و در همان واکنش اول ، سعی می کند ثابت کند که عباس معروفی از مبارزان برجسته علیه جمهوری اسلامی است ؛ که لابد عطاء الله مهاجرانی و سید محمد خاتمی در آن جمهوری نیستند. پس اصرار می ورزد : « متنی که ( یعنی فراخوان کانون ) نتواند عباس معروفی نویسنده را که همین چند ماه پیش یکی از تندترین مقاله ها را علیه رژیم جمهوری اسلامی نوشت با خود همراه کند حتما یک جایش لنگی دارد . این دیگر نیازی به چرتکه ندارد . مجروح کردن روح انسانی که با کارش به دفاع از آزادی برخاسته ... یک جنایت است .» و نتیجه می گیرد که : « وقتی غوغا فروکش کند و حس و اندیشه در خلوت به گفت و گو با هم بنشینند، واقعیتی دیگر برابر ما پدیدار خواهد شد . « یعنی دبیران کانون و انجمن ، و جامعه آگاه سیاسی ، متوجه خواهند شد که وسائل شخصی خمینی چون بدلی بوده اند ، باید در خانه فرهنگ های جهان به نمایش در می آمدند و عباس معروفی هم که از مبارزان برجسته است ، حق داشته در کنار آن قصه بخواند و چون نشد - یا نباید می شد - پس کانون آزادی بیان را ، یعنی آزادی برپا کردن « موزه جماران » را نقض کرده است . نسیم خاکسار چه به کانون برگردد و یاتن به انزوای در دهد ، باید به خود بیاید و تکلیف خودش را لافل با خودش روشن کند ، حالا مردم پیشکش .

نسیم خاکسار روح فراخوان کانون و پشتیبانی جامعه آگاه از آن را در رابطه با نمایشگاه وسائل شخصی خمینی و برخورد با عباس معروفی که کانون را متهم به نقض آزادی بیان کرده بود ، « دمل چرکین تهمت زنی و فضای ایجاد رعب » معرفی کرده و به این نتیجه رسیده است که : « جامعه ما از نظر روحی افسرده است . ترسو است . از حرف زدن مستقل در جمع می ترسد . چون هر

لحظه ممکن است به او تهمت بزنند» و می گوید: «این چرخه خرافه فکر را می کشد. فکر در چنین فضائی می میرد. فکر مرده است.» یعنی منی که متوجه این هذیان گوئی هستم و به عنوان زندانی سیاسی شکنجه شده ی جمهوری اسلامی می گویم اجازه نمی دهم وسائل شکنجه گر و قاتل مردم را به نمایش بگذارید و به این مردم دهن کجی کنید، همین الان دارم به آقای خاکسار تهمت می زنم. ولی آقای خاکسار که عباس معروفی را مبارز می داند و معتقد است می شود وسائل شخصی خمینی را به نمایش گذاشت که پایش نوشته است: صبر بسیار بیاید... مظلوم است. آیا درک و شرف و شعور انسانی، این منطق را می پذیرد؟ حتی بعضی نمایندگان پارلمان ملی آلمان به وجود این نمایشگاه ننگین اعتراض کرده اند و صدای آلمان در مصاحبه با بهمن نیرومند عضو ارشد حزب سبزها که بانی اصلی این توطئه علیه مردم ایران است، به سختی از این نمایشگاه دفاع کرده و در مدافعه خود کانون نویسندگان و تمام نیروهای چپ را به فحش کشیده است، و حتی و حتی. اما عجیب است که ما می شویم تهمت زن و سانسورچی، همانگونه که در جریان کنفرانس برلین در اعتراض به حضور نمایندگان حکومتی چماقدار برای ایجاد تراشه های ظریف در چماق، می شویم چماقدار. داستان آی دزد را بگیریید را که می دانید.

آخرین نفری که با حالتی هیستریک و لحنی پرخاشگر و دولتی و دشمن مآب وارد صحنه می شود، بهمن نیرومند است که مطبوعات آلمان او را به دلیل نزدیکی اش به یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان و مرد شماره یک حزب سبزها «عالیجناب خاکستری» می نامند. لحن بهمن نیرومند، پرخاشگری شکست خورده ها را دارد. بهمن نیرومند ضمن آن که داغ کنفرانس برلین را در دل خود تازه می کند و نیروهای معترض به آن را با ادبیات جمهوری اسلامی در رابطه با احزاب و سازمان های مخالف «گروهک» می نامد، به ما می گوید



که این پروژه او هم که به سبزه‌های حاکم و سازمان‌های موازی ایشان بنیاد هاینریش بل و خانه فرهنگ‌های جهان و موسسه شرق‌شناسی آلمان و وزارت خارجه این کشور تقدیم کرده بوده ( و لابد فی سبیل الله ) ، شکست خورد و اساساً هیئت دبیران صادرکننده فراخوان و نیروهای چپ ایران آدم‌های بی‌خودی هستند . نسیم خاکسار باید به مردم ایران پاسخگو باشد که راه را برای این آدم باز کرده که چنان به دوستان کانونی ما و سازمان‌ها و نیروهای چپ ایران هجوم ببرد .

بهمین نیرومند در مصاحبه‌ای هراسان با صدای آلمان ، اقدام کانون نویسندگان ایران را در رابطه با «موزه جماران» « شرم‌آور» می‌نامد. و ایشان را متهم می‌کند که : « می‌خواهند همان نقش سانسورچی را بازی کنند » و خشمگینانه و شکست‌خورده می‌گرد که : « ... متأسفانه این گروهک‌هایی که هیچ چیز جز مرگ بر و زنده‌باد نمی‌شناسند و تمام برداشت‌شان از جامعه و تمام تفکرشان در چند شعار خلاصه می‌شود ، این‌ها شروع کرده‌اند به تخریب و مانع می‌شوند از این‌که ما بتوانیم هنرمندان و نویسندگان و متفکرین خودمان را در جمع بین‌المللی ( در کنار موزه و سائل شخصی خمینی که لابد هیچ‌غرض و مرضی در آن رویت نمی‌شود ) معرفی کنیم . و این واقعا شرم‌آور است . » واقعا شرم‌آور است که ما این‌جا یله‌داده‌ایم و به عنوان مجانین ، با موزه و سائل شخصی خمینی که نمایان‌گر آزادی بیان و قلم و اندیشه است ، مخالفت می‌کنیم . و نمی‌گذاریم سیاست آلمان در رابطه با ایران که لابد محل در آمد بدی نیست ، از مجرای فرهنگ و هنر ادبیات عبور کند که خود قرن‌ها قربانی همین آدم‌ها بوده است . بهمین نیرومند در مصاحبه‌ای با رادیو صدای آلمان که خود ، در تحلیل خود نیز ناراحت است از این عمل ناجوانمردانه کانون نویسندگان ایران ، بسیار عصبانی با واقعیت برخورد می‌کند . بهمین نیرومند اول داغ برلین را تازه می‌کند که : « من فکر می‌کنم درست همان وضعی که

این عده بسیار معدود، ولی پر خشونت و پر از نفرت و کینه از خودشان در این جا نشان داده اند ، همان شرایط را در جریان کنفرانس برلین به وجود آوردند. «ظاهرا غیر از کانون نویسندگان ایران و انجمن قلم ، برلینی ها هم بچه های بدی بودند و به شیوه چماقداران کنفرانس برلین ( که یکی شان خود من بودم ) مزاحمت های مختصری برای «موزه جماران» ایجاد کرده اند .

نماینده غیر رسمی وزارت امور خارجی آلمان و مشاور ویژه بنیاد هاینریش بل در مورد ایران ، در مقابل متن فراخوان کانون که بیشتر عینا از نظراتان گذشت، دولتمردانه ، اما با لحنی شکست خورده، می گوید : « به نظر من ، ما می توانیم با اثر هنری ( که منظورش مشخصا موزه وسائل شخصی خمینی است که آن را اثر هنری می نامد ) که در آن جا عرضه شده موافق باشیم و یا مخالف باشیم . من مطمئن هستم بسیاری از افرادی که این اعلامیه را امضا کرده اند (یعنی چهار عضو هیئت دبیران کانون نویسندگان و هیئت دبیران انجمن قلم ،) یا اصلا آن را نمی شناسند و نمی دانند که مساله بر سر چه بوده است . کاری که هنرمند در آن جا ارائه داده این است که اشیائی از زندگی خصوصی خمینی را به طور بازسازی شده در محل دیگری خارج از محل طبیعی خودش به نمایش گذارده اند و این کار درست مثل این است که شما مبلمان خانه تان را که عوض می کنید یک دید دیگر نسبت به این مبلمان پیدا می کنید و احساس شما نسبت به آن تغییر می کند ... » و پس از این استدلال دولتی ، که لابد توجه فرموده اید هیچ ربطی به شقیقه ندارد. به کانون می توید که : «این ها نمی دانند که جامعه ایران ، جامعه ای است در حال تحول ، جامعه ای که بسیاری اضداد در آن در حرکت است و طبیعتا هنر ما هم ضد و نقیض هست .»

این البته همان استدلال سیاسی حزب سبزه ها پس از کسب قدرت سیاسی است و از نظر سوسیال دموکرات های حاکم هم ، همین است. اما شما در کلمات بهمین

نیرومند به این نتیجه می‌رسید که مجموعه ای از نویسندگان ، نمی‌دانند که در جامعه ایران چه می‌گذرد. اگر بدانند پس باید تحلیل و دریافت دولت آلمان در رابطه با اصلاحات و از این یاوه‌ها را قبول داشته باشد و برای کسان ، سازمان‌ها و فرنگی‌ها که بنا به منافع خود صف بندی های سیاسی را ایجاد یا تقویت می‌کنند ، کلاه از سر بردارد. بهمن نیرومند لازم نمی‌بیند خود را مخفی کند. نیرومند از پروژه شکست خورده اش در کنفرانس برلین زخمی است . و مثل زخمی‌ها هم حرف می‌زند . بهمن نیرومند معتقد به سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار حکومت مردم بر مردم نیست . بهمن نیرومند گماشته رسمی وزارت خارجه آلمان است . بهمن نیرومند در سومین روز کنفرانس برلین ، دم در ایستاد و به پلیس های آلمان با انگشت نشان داد که چه کسانی اجازه دارند وارد سالن شوند. روزنامه یونگه ولت پس از کنفرانس برلین در مورد بهمن نیرومند به عنوان عالیجناب خاکستری نوشت : « در آپریل امسال (یعنی هفتم تا نهم آپریل ۲۰۰۰ ) بهمن نیرومند برای شناسائی مخالفان و معترضان ، و جلوگیری از ورود ایرانی های عضو اپوزیسیون به تالار خانه فرهنگ های جهان ( یکشنبه نهم آپریل ۲۰۰۰ ) با پلیس ، ماموران امنیتی و کارمندان بنیاد هاینریش بل همکاری کرد . او از مشاورین یوشکا فیشر در وزارت امور خارجه است . همکاران یوشکا فیشر در وزارت امور خارجه معتقدند که بدون اجازه بهمن نیرومند ، دعوت از خاتمی به آلمان نمی‌توانست صورت بگیرد ، زیرا او به عنوان عالیجناب خاکستری در تنظیم سیاست آلمان با جمهوری اسلامی ، نقش بسیاری دارد . بنابراین بدون مشورت او ، هیچ قدمی از جانب آلمان در رابطه با ایران برداشته نمی‌شود. به نظر نیرومند ، ایرانی‌ها هنوز برای دموکراسی بالغ نیستند و به رهبری و حمایت یک رئیس جمهوری ( یعنی خاتمی ) نیاز دارند تا این دوران گذار را پشت سر بگذرانند . نیرومند می‌گوید من از این نگرانم که دوباره احساسات مردم بیش از اندازه به جوش آید ،

دانشجویان برخوردارهای رادیکال بکنند و دوباره به رسیم به جائی که بیست سال پیش بودیم . از نیرومند در تاریخ هفتم آپریل ۹۹ در برنامه تلویزیونی ZDF پرسیدند : خاتمی نسبت به دانشجویان موضع مخالف گرفته و عمل آن ها را محکوم کرده است ، به نظر شما این موضع ضد دانشجویی کار درستی است ؟ نیرومند پاسخ داده است : بله . من فکر می کنم او باید این کار را می کرد . « اگر اجازه بدهید کلام را طولانی نکنم و عرض کنم : تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

و تو خود از مای عضو کانون بیپرس که چگونه شما آدمی با این مشخصات را که لاقل به چشم دیده شده که روز نهم آپریل ۲۰۰۰ با پلیس آلمان علیه ورود مخالفان جمهوری اسلامی به سالن همکاری کرده ، افشا نکند؟! وقتی ما چنین کند و آشفته عمل می کنیم ، باید هم بهمن نیرومند کار را به ناسزا گفتن برساند. بهمن نیرومند با استعمارگران آلمانی که ایران را دارند بدون درس می چرند ، همکاری می کند . اما سؤال این است که کانون نویسندگان ایران می تواند همه چشم هایش را باز کند ؟

این آرایش در مقابل کانون نویسندگان ایران تنظیم شده و از آنجا که بعضی اعضای کانون در احزاب و سازمان های سیاسی هم فعال هستند ، یا به خط آن ها گرایش دارند ، بدیهی است که گرایش اکثریتی و توده ای ، مثل سال ۵۸ از موقعیت استفاده کرده و به توطئه هائی دست خواهد زد. بعضی از این اکثریتی ها یا گرایش های نزدیک به آن ها ، در خط خارجه – ایران کار می کنند. یعنی قبلا آمده اندگفته اند جان مان در خطر بوده پاسپورت پناهندگی گرفته اند ، بعد که خاتمی جان آمده گشایشی را در امور دیده اند و به امر خطیر دوسره بارکردن مشغول شده اند . این عده در مجمع قبلی کانون ، اخراج شده اند ، یا از آن استعفا داده اند. چند عددی از ایشان که طرفدار اصلاحات ، طرفدار اکثریت یا گرایش هائی نرم تنانه و سازشکارانه از این دست اند ، این وسط دارند توطئه

می کنند تا بعضی ها را وادار به استعفا کنند که لابد در نتیجه باید به نظر ایشان خلاف شکست سال ۵۸ به حضرت شان وارد شود . این طور نیست . کانون منشور و اساسنامه دارد . علاوه بر آن کانون ضمیمه ای دارد ، یا عهد نامه ای که در سال ۶۱ از طرف نعمت آزرم و سایر دوستان ، در پاریس برای کانون نویسندگان ایران ( در تبعید ) تدوین شده و مورد موافقت قرار گرفته است . بنا براین کسانی که به عضویت کانون در می آیند ، مالا علاوه بر پذیرش مفاد و متن منشور و اساسنامه ، باید متن پاریس را هم قبول داشته باشد که می گوید ما قربانی جمهوری اسلامی هستیم و میان ما و آن حکومت دریائی از خون فاصله است .

ما نمی توانیم به عنوان قربانیان آن حکومت این جا بنشینیم و شاهد باشیم که عده ای از ما از مساله اصلاحات در آن حکومت دم بزنند و از آدمی دفاع کنند که بخش مستقیمی از جنایت بیست و پنج ساله علیه مردم ایران است .

بر عباس معروفی و بهمن نیرومند و یکی دوتائی که اشکال دارند ، هرچی نیست ، اما نسیم خاکسار سرانجام باید به اشتباه خود پی ببرد و از مردم ایران معذرت بخواهد . این تهمت نیست . این واقعیت است . بالاخره مغز بقیه هم کار می کند .

یازدهم آپریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## دون کیشوت های ادبی با عبا و عمامه متعفن خمینی !

محمد ایل بیگی

دون کیشوت های ادبی با عبا و عمامه متعفن خمینی !  
 به گمانم تمام نوشته های له و علیه بیانیه " کانون نویسندگان در تبعید " و " انجمن قلم در تبعید " بر علیه نمایش عبا و نعلین خمینی را خوانده باشم و از شما چه پنهان که نه از نوشته های " اینان " سر در آوردم و نه از " آنان " و هنوز که هنوزست نفهیدم (لا بد از گوانم) که این " جنگ زرگری " بر سر چیست و آیا " لحاف ملا نصرالدین " در این میانه نقشی بازی می کند ؟

پیشاپیش بگویم که به عنوان یک فرد دارای حق نظر ، نه تنها هیچ مخالفتی ندارم ، که به صد درصد موافقم ، که اگر روزی روزگاری ( که هرچه زودتر باد ! ) این نکبتیان حکومتی گورشان را با یک در کونی مُحکم و جانانه از طرف ما گم کردند ، نه تنها عبا و نعلین خمینی سرآمد جنایت کاران را در موزه ای در ایران نشان دهند و باید هم نشان دهند که حتی تنبان گهی اش را هم باید بنمایانند به همه گان و همین طور مال خامنه ای و رفسنجانی و خاتمی و تمام اینانی که ایران را بدین گونه به جنایتکارانه وجهی به فلاکت کشیده اند و هرگز نباید فراموش کرد لباسهای پر زرق و برق و نظامی و غیرنظامی رضاشاه و محمد آن رضا و دیگران را ...

... اما سردرنیاوردم از لزوم نمایش ( حتا بدلی ) کثافت های آن کثافت را در خارج از کشور و آنهم در جشنواره ای " هنری " ! و کسانی گفتند که هنرمندانه و ظرافتانه انتقادی بود از رژیم ؛ آخر من اینجوری می فهمم ( و پیش از این هم گفتیم که از گوانم) که بوی تعفن ( چه دارم می گویم ؟ خود تعفن ) را به نمایشگاه های هنری نمی برند و چه بی هنری ها از این هنرها !

خُب همینجوری ، " کیلویی " در این مورد موضع گرفتیم ؛ آخر من که آنجا نبودم تا به چشم خود ببینم و بشنوم نظریات برگزار کنندگان را و همانطور که در بالا گفتم ، هیچ نفهمیدم از نظریات له و علیه ...

حال برویم به نوع برخورد له و علیهان ( چقدر خوب عربی بلغور می کنم ! ):  
به خان مادر از دست رفته ام سوگند که از این هم هیچ نفهمیدم ، یا جوری دیگر بگویم که اینان هرکدام وابسته به تشکیلاتی ( یا بریده از آن تشکیلات ، پس : ضد آن تشکیلات ) ، یکباره به خون هم تشنه شدند و بعد از سالها تظاهر باهم بودن و دفاع از " کانون " ، " آزادی اندیشه " و چه چه های دیگری که خیلی هایشان ( ونمی گویم همه شان ) به آن حتا باور ندارند ، به یکباره موقعیتی خوبی یافتند برای به بیرون کشیدن قداره ( آخر اینان هنوز اسلحه های جدید را نمی شناسند و آخوندانی بی عبایند و گاه با کراوات و چادری مینی ژوپی ! ) و تمام اختلافات تشکیلاتی و به طاهر " عقیدتی " و " هنری " و حتا خانوادگی و سرخوردن ها و ... و ... و را با جر دادن یکدیگر و به شدید ترین وجهی خونی مالی کردن هم که " حل " نمایند و حساب را آنگونه " تسویه

" نمایند که هیچ حسابداری جرات نکند به آنان نزدیک شود !

بعد می گویند چرا مردم ایران به ما اعتقاد ندارند ؟ آخر ببینید که این همه سال با خود ( حالا ما به درک ! ) چه ها که نکرده اید ؟ مگر مردم ایران شاهد گه کاری های شما نبودند ؟ مگر خرنده به استقبال شما بیایند و بگویند : " حاج خانم ، حاج آقای فرنگی ، سلام ! "

اگرچه در جمع ، ماچ و بوسه هاست که برسر و روی هم می بارند ، اما چشم دیدن هم را ندارند و در خلوت می گویند : " تر زدم به شعر و داستانی که فلانی امروز خواند ! " حمال علی " از این بهتر می نویسد ! " ( و حالیا که چند ساعت پیش ، همان " حمال علی " را ، در جمع ، بغل کرده بودند و فرمایش :  
" عزیزم ! شاهکار ادبی ست ! " ...

ول كنم بابا! تو هم حوصله داري ها! همش داري واسيهء خودت دشمن تراشي  
مي كني، انگار جنون داري!؟

\* \* \* \* \*

## "زير هشت" غربت،



رضا علامه زاده

در اين غربتي كه من همواره آنرا بي حرمت ناميده ام نيز "زير هشت"ي وجود  
دارد كه نگهبانانش اگر لازمديدند آدم را گوشمالی مي دهند ... حالا شنيدم نسيم  
خاكسار را صدا زده اند. خيلي دلم براييش گرفت

"زير هشت" در فرهنگ زندانهای ايران به هشتي ني اطلاق مي شود كه اتاق  
نگهباني و دفاتر مسئولان زندان در آن قرار دارد و درهای بندهای مختلف به آن  
باز مي شود. شايد شكل هشت ضلعي اين هشتي ها در زندان قصر تهران كه  
هر ضلعش به بندي از زندان باز مي شود در اين نامگذاري دخيل بوده باشد. به  
هر حال "زير هشت" براي زندان كشيده ها معنای احساسی بخصوصی دارد. بر  
خلاف تصور عمومي، صدا كردن زندانی به "زير هشت" لزوما نگرانی آور و  
خطرناك نيست. مي تواند خبر از ملاقات عزيزي در ميان باشد. مي تواند كتابی  
كه هفته ها پيش خانواده زندانی آورده است از دست بررسي گذشته باشد و به  
دست او برسد. يا مي تواند حتی نويد آزادی داشته باشد چرا كه به هر حال راه  
آزادی از "زير هشت" مي گذرد. اما البته مي تواند به معنای حضور دو مامور



ناشناس باشد که با ورود زندانی از بند به "زیر هشت"، چشمبند به چشمش بزنند و به بازداشتگاهی ناشناخته یا به شکنجه گاهی شناخته شده راهنمایش کنند. و نیز می تواند به خاطر حرفی یا حرکتی که نگهبانان را خوش نیامده است قصد گوشمالی زندانی در میان باشد. در این مورد زندانی "خاطی" به محض اینکه پایش را "زیر هشت" می گذارد چند نگهبان دوره اش می کنند و تا بیاید به خودش بجنبند می بیند وسط "زیر هشت" ولو شده است و مشت و لگد است که بی هوا نثارش می شود. تنها راه زندانی برای اینکه کمتر صدمه ببیند اینست که همان وسط چمباتمه بزند و سرش را میان بازوانش پنهان کند تا لگدهائی که با بی رحمی تمام زده می شود به چشم و چارش نخورد. کرم نگهبانها که بریزد خودشان آرام می گیرند و نیم ساعت بعد آدم را برمی گردانند توی بند. در این غربتی که من همواره آنرا بی حرمت نامیده ام نیز "زیر هشت"ی وجود دارد که نگهبانانش اگر لازم دیدند آدم را گوشمالی می دهند. هوشنگ گلشیری را یکبار به خاطر اینکه جانی گفته یا نوشته بود دخترش نماز می خواند بردندش به "زیر هشت" غربت. طفلی هر چه کرد به یادشان بیاورد که جدا از "شازده احتجاب" که سنگ بنای ادبیات نوین ایران است نویسنده "جن نامه" نیز هست که جیب سعید امامی ها را در آورده است توی کت هیچکدام نرفت. سعیدی سیرجانی هم پیش از اینکه "زیر هشت" اوین را تجربه کند یکی دو باری به "زیر هشت" غربت فراخوانده شد. او چوب زبان سرخش را در این غربت بی حرمت می خورد که بالاخره سر سبزش را در وطن به باد داد. دو سال پیش هم کسانی که محمود دولت آبادی به اندازه و زنشان کتاب نوشته است او را به "زیر هشت" غربت بردند و حقش را کف دستش گذاشتند تا او باشد که دیگر در کنفرانسی که آنها نمی پسندند شرکت نکند. اگر بخواهم از همه کسانی که این تجربه را اند نام ببرم کار به درازا می کشد. راه دور چرا بروم؟ خودم من هم یکبار وقتی مرتکب گناه نابخشودنی "قصد فیلمسازی در ایران" شدم توسط

فیلمسازانی که فیلمی در کارنامه سینمائیشان نداشتند و هنرمندان تبعیدی ای که بالاترین خدمتشان به سینمای در تبعید نشان دادن فیلمهای خود من بود به "زیر هشت" غربت برده شدم و چون "تجربه" داشتم هیچ نگفتم. فقط سرم را لای بازوانم پنهان کردم تا لگدهاشان به چشم و چارم نخورد.

حالا شنیدم نسیم خاکسار را صدا زده اند. خیلی دلم برایش گرفت. نه که تاب کتک نداشته باشد. آنقدرخورده است که عادتش شده. اما به آنچه هرگز عادت نمی کند به "نادوستی" هاست. مثل کف دستم می شناسمش. دل بی مهری ندارد. اگر این قلم راحتم بگذارد زنگی به او خواهم زد. شاید هم نزنم. چه دارم بگویم که خودش بهتر از من نداند؟

\* \* \* \* \*

### پاسخی به نوشته آقای سماکار پیرامون فعالیت های



**نیما مینا SOAS**

در نوشته آقای سماکار اشاره‌ای نیز به SOAS شده است که چون در آن فعالیت‌های ما در این مؤسسه بازنمون تحریف‌آمیزی یافته است، من در صدد پاسخگویی به آن برآمده‌ام ... این پاسخ آمیخته است با احترام کامل به آرمان اصیل کانون نویسندگان ایران در دفاع از حقیقت و شأن کلام.

سر دبیر گرامی سایت گویا،

من، نیما مینا، عضو هیئت علمی دانشکده پژوهش‌های آسیایی و آفریقایی دانشگاه لندن (SOAS) هستم. در سایت شما مقاله‌ای را مشاهده کرده‌ام با عنوان "قاسم سیف، نسیم خاکسار و بقیه قضایا" به قلم آقای عباس سماکار درباره جشنواره "نزدیک دور دست" که از سوی خانه فرهنگ‌های جهان در برلین برگزار شده است. در نوشته آقای سماکار اشاره‌ای نیز به SOAS شده است که چون در آن فعالیت‌های ما در این مؤسسه بازنمون تحریف‌آمیزی یافته است، من در صدد پاسخگویی به آن برآمده‌ام و از شما می‌خواهم این پاسخ را در سایت گویا درج کنید. این پاسخ آمیخته است با احترام کامل به آرمان اصیل کانون نویسندگان ایران در دفاع از حقیقت و شأن کلام.

آقای سماکار در نوشته مذکور مدعی شده است مدارکی وجود دارند که ثابت می‌کنند سخنرانی آقای نسیم خاکسار در ماه مه ۲۰۰۱ در لندن به دعوت SOAS با حمایت حکومت اسلامی ایران و آژانس هوایی آن "ایران ایر" صورت گرفته است. این يك دروغ محض است. مدرکی که به ادعای آقای سماکار در این رابطه "رو شد" چیست؟ که آن را رو کرد؟ کی و کجا؟

آقای سماکار در کشوری می‌زید که در آن داوری قانون درباره تهمت و افترا روشن است. ایشان باید بدانند که هرگاه ادعایی آنچنانی کردند باید آماده باشند که حرفشان را طبق موازین قانونی ثابت کنند.

سخنرانی آقای خاکسار در چارچوب مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها بود در بخش خاورمیانه و نزدیک SOAS که با سرپرستی من زیر عنوان «گفت‌مان تبعید در ادبیات فارسی پس از انقلاب» برگزار شد. نه دانشگاه و نه مرکزی دیگر در موضوع دعوت از آقای خاکسار دخالت مالی داشت. من خود شخصاً عهده‌دار مخارج سفر و اقامت ایشان بوده‌ام.

کسان زیر از اعضای کانون نویسندگان که مقیم لندن هستند، در برگزاری این مجموعه سخنرانی شرکت فعال داشتند: ژاله اصفهانی، شاداب وجدی، زیبا

کرباسی، رضا اغنمی، منصور پویان، علیرضا نوریزاده و مهدی فلاحتی. اسماعیل خویی که من در چهارساله گذشته در SOAS همواره از حمایتش بهره برده‌ام، در ماههای مه و ژوئن ۲۰۰۱ در ایالات متحده آمریکا بود و از این رو در همایش ما شرکت نداشت. شاداب وجدی، که اخیراً از کانون نویسندگان ایران در تبعید استعفا داده است، از اواخر دهه ۱۹۸۰ در SOAS تدریس می‌کند. اسماعیل خویی، ژاله اصفهانی و شاداب وجدی هدایت چندین همایش ادبی SOAS را عهده‌دار بوده‌اند.

یکی از همکاران بسیار ارزشمند و مورد احترام من در SOAS رضا غفاری است. او عضو کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم (PEN) ایران است. او مدتی استاد مهمان در بخش اقتصاد SOAS

بود. دکتر غفاری و من در SOAS میزگردهایی ترتیب داده‌ایم برای بازخوانی و بررسی نوشته‌ها و خاطرات زندانیان سیاسی دهه ۱۹۸۰ در ایران.

از سپتامبر ۲۰۰۰ که من کار خود را در دانشگاه لندن آغاز کردم، کسان زیر را برای سخنرانی در SOAS دعوت نموده‌ام: عباس میلانی، احمد کریمی حكاك، رضا براهنی، نسرين رحيميه، بتول عزيزپور، ميرزا آقا عسکری، عباس معروفی، مسعود مافان، شهلا شفیق، منیره برادران، ژاله چگنی، رضا قاسمی، محمد جلالی چیمه (سحر)، ژاله اصفهانی، شاداب وجدی، قاضی ربیحاوی، پروانه سلطانی، رضا اغنمی، منصور پویان، زیبا کرباسی، مهستی شاهرخی، سودابه اردوان و هادی خرسندی. آقای خرسندی از جمله کسانی است که چندین بار در همایشهای SOAS شرکت داشته است. سه برنامه به خود او اختصاص داشته است و در دو برنامه به خواهش من جلسه را هدایت کرده است.

موضوع مشترك همه سخنرانی‌ها و بحثهای صورت گرفته با حضور این مهمانان یا تبعید بوده است یا ادبیات زندان، بویژه ادبیاتی که یادآور کشتار تابستان ۱۳۶۷ در زندانهای سیاسی ایران بوده‌اند. با وجود این چگونه ممکن

است بسان آقای سماکار ادعا کرد که حکومت اسلامی پشتیان برگزاري  
همایشهای SOAS بوده است؟

باسپاس نینا مینا

لندن، ۱۱ آوریل ۲۰۰۴

Dr Nima Mina  
University of London  
Oriental and African Studies School of  
Cultures & Faculty of Languages  
Middle East Department & Near  
Thornhaugh Street, Russell Square  
XG - United Kingdom • London WC1H  
Tel + 44 (0) 20 7898 4315  
۲۳۹۹ Fax + 44 (0) 20 7898  
<http://www.soas.ac.uk>  
<http://www.lon.ac.uk>

\* \* \* \* \*

## می خواهیم نبینیم!

### منیره برادران

به بازدید نمایشگاه "نزدیکی دوردست" نرفته ام. اما پیشاپیش می دانم که اگر هم می رفتم نگاهم را از ویتروینی که عکس خمینی و وسایل خصوصی او را بازسازی و به نمایش گذاشته است، می دزدیدم. گمان دارم که بسیاری از هم وطنانم هم چنین احساسی داشته باشند. و می توانم تصور کنم که بازدید کننده غیر ایرانی هم که تجارب دردناک ما از حکومت خمینی و جمهوری اسلامی را ندارد، - شاید نگاهش را از آن برنگرداند- اما شنیده ها و خوانده هایش کافی خواهد بود تا در آنچه می ببند تردید و تعجب کند. به ویژه آنکه این عکسها و اشیا به ظاهر خنثی در جوار آثار دیگری قرار دارند که بیشترشان به ظن و طعنه و یا با اشاراتی مستقیم نمایش جنایتهای حکومتی و عقب ماندگی جامعه ای است که خمینی بر آن حکومت کرده است.

فکر نمی کنم که آفرینندگان ویتروین این عکس العمل ها را پیش بینی نکرده باشند. آنها با نمایش بی تفسیر و چه بسا به قصد آزار دهنده راه تفسیرهای مختلف را باز گذاشته اند. شاید هم نمایش این اشیا و عکس اشاره ای باشد به حضور او در بین ما؟ شاید ابزار به ظاهر ساده و بی طرف او با طعنه ای گزنده به ما می گویند که هنوز فرهنگ بی فرهنگی که او آب و نانمش داد، هنوز حی و حاضر است؟

در ذهن من و ما خمینی تنها تداعی جنایت نیست. تداعی کینه ورزی و دشمنی هم است. تعالیم او در دل آن مادر "مقدس" چنان کینه ای کاشت تا که در آخرین ساعات پیش از اعدام پسرش مرگ او را از خدا بطلبد. خواست خمینی بود که

در اوین دختر نوجوان مادرش را شلاق بزند. فرمان شکستن قلمها را او داد و فرمان اعدامها را. همسایه را به تفتیش همسایه او گماشت.

می دانم اگر به به دیدن نمایشگاه خانه فرهنگ های جهان می رفتم رویم را از عکس خمینی برمی گرداندم. با این همه او آن جاست و این را نه عکس و نعلین او- که اینها شاید طعنه ای بیش نباشند- بلکه فضائی که این اشیا ایجاد کرده اند، فریاد می زند. فضائی را می گویم که این روزها دبیران کانون نویسندگان در تبعید، عباس سماکار و جواد اسدیان و مدافع ایشان، فریدون گیلانی با قلم هایشان ساخته اند. قلم هایشان که زمانی بنا بود در راه فرهنگ آزادی و انسانیت و در مقابله با صدای خود محور و فرهنگ حذف دیگری به کار رود حال چرا با مرکب کینه انباشته شده؟

من می توانم نگاهم را از نوشته هایشان در صفحه کامپیوتر بدزدم. اما آنها هستند نه تنها در حافظه کامپیوتر، در ذهن من و ما هم می مانند.

من به حضور غرفه ای که اشیا و عکس خمینی را - گیرم بازسازی شده اما بی هیچ دستکاری که نمایش واژگونی و "تخریب" اصل باشد- به نمایش گذاشته اعتراض دارم. بیشتر از آن اما و با صدائی بلندتر به حضور فرهنگ کینه پرور خمینی در میان خودمان و در قلم و زبان بی حرمت تئی چند از اعضای کانون اعتراض دارم.

\* \* \* \* \*

## برای مردم, نه برای رسوایان شاعر!

### نوید اخگر

از نزد خلق می‌آمد  
با جامه ای دریده و خون آلود  
تا اول سرخ تطاول تاریخ  
طلسم توطئه را چونان زخم اعصار  
بر گونه اش مهر کرده بود.  
انسان بود و از میان مردم می‌آمد  
با هزار رنج ناگفته خونبار در سینه اش  
قلب را آماج تهاجم مزدوران مفت خواری کرده بود  
که ورق در ورق کتابهایشان  
با پول و رنج مردم آغشته, چاپ گشته بود.  
بیکارگان ز الو صفت نا متعینی که  
که پیکر پلاسیده روسپی گری را  
در ته بساط مانده حسن نداشته اروتیک  
پیش کش خریداران بازار حراج نموده بودند  
شاعران بی کتاب  
هرزه گان ز الو صفت نوکر صفتی که



سینه بریده مادر خویش را

برای خشنودی جلاد

بر تنور داغ رذالت می چسبانیند

تا نان برشته ارتجاع و مذهب را فراهم آورند.

شاعران رسوا

هرزه دریان و هرزه گویان محجبه

آویز به زیر جامه ارتجاع در خانه فرهنگهای جهان

طلسم توطئه را بر سینه فرهنگ کشورم مهر مینمود

و پیراهن خونین عزیز کنعان را سالیان

به چشمان یعقوب میمالید

شاعران رسوا

شاعران هرزه گو

شاعران جبن و کثافت و توطئه

شاعران بریده از انقلاب

عصاره عفن استیرا و استنجا.

سایت بازان بی فرهنگ

گماشتگان ارتجاع مذهبی

نوکران

کلفتان

روسپیان

مجیزگویان

شاعران رسوا

باند بازان ارتجاع و سرکوب

آویختگان ایدئولوژیک به زیر جامه ارتجاع در خانه فرهنگهای جهان.

۱۲ آوریل سال ۲۰۰۴ میلادی

\* \* \* \* \*

### هردم از این باغ بری می رسد ...

در باب پژوهشخواهی آقای دکتر اسماعیل خوئی از خانه فرهنگهای جهان در برلین

محمد شمس

دوستی شکوه از «پوزش خواهی» شاعر ارجمند، آقای دکتر اسماعیل خوئی از خانه فرهنگهای جهان در برلین داشت.

بی اختیار به یاد مصاحبه های رادیو - تلویزیونی نه چندان دور ایشان در امریکا و تکذیب های مکرر آن افتادم و به وی گفتم که مشکلی نیست؛ به هر رو هر کس صاحب اختیار اعمال و کردار خود است، اما جای بسیار افسوس است که افراد فرهیخته و شاخصی به مانند ایشان دچار اینگونه اعمال می شوند. آقای اسماعیل خوئی در نامه خود به خانه فرهنگهای جهان در برلین با «درماندگی و شرمساری» از «خطای زشت و شرم آور» خود سخن به میان آورده اند و تقاضای «بخشودگی از آن بزرگواران» را دارند.

شکل و متن توابع گونه آقای خوئی این پرسش را بر می انگیزد که اینهمه اظهار ندامت و شرمساری بدرگاه چه کسی و یا کسانی است؟ و اصولاً نظر ایشان در مورد محتوی نامه امضاء شده از سوی وی و در باره نمایشگاه خمینی چه است؟

ایشان در پوزش نامه خود از فرد و یا افراد مجهولی سخن می برند که گویا وی را اغفال کرده و « قاپ » او را دزدیده و امضای وی را برای کانون نویسندگان در تبعید گرفته اند .

ای کاش ایشان کلامی در باره علت « خواب نمائی » خود و اینکه چگونه و به توسط کدامین افراد از این اشتباه نابخشودنی بیرون آمده اند نیز می نوشتند ، چرا که برای خواننده پوزش نامه نیز راه برون رفت از اینگونه « اعتماد های گوسفند واران » ، به همان اندازه مهم و راه گشا است که شرمساری ایشان . آقای اسماعیل خوئی بدون کلمه ایی در باره ارزیابی خود از نمایشگاه کذائی ، در اوج خفت و در یوزگی در برابر برنامه گذاران خانه فرهنگهای جهان با *mea culpa maxima* به حرکت « گوسفند واران » خود اشاره می فرمایند ...

برخورد آقای اسماعیل خوئی به « خانه فرهنگهای جهان در برلن » و اعطای القابی چون « والا » به گونه ای است که برخورد توأبیین به دربار خلفای راشدین و یا بیت رهبری را تداعی می کند . اما ، در جهت آگاهی ایشان باید گفت که : « خانه فرهنگهای جهان در برلن » و یا همان سالن کنگره سابق چیزی نیست به جز یک ساختمان با مجموعه سالن هائی جهت کرایه برای اجرای کنسرت ها ، نمایش ها ، سخنرانی ها ، نمایشگاه ها و یا جشن ها . هر سالن آن بنا به گنجایش قیمت خود را داشته و افراد و سازمانهای گوناگون می توانند آنرا برای اهداف خود در مقابل پرداخت وجه مربوطه ، کرایه کنند .

سیاست حاکم بر این مجموعه در چارچوب سیاست خارجی آلمان و در حال حاضر سیاست حزب سبزهای آلمان است. از هما رو نیز، اکثرا این سالنها از سوی وزارت خارجه آلمان و حزب سبزهای آلمان برای مقاصد شان کرایه می گردد.

آقای خوئی لطفا فراموش نفرمائید که « کنفرانس برلن » نیز یکی از ترفندهای همین نهاد بود و پیامد آن معترضین مثل کنجی و اشکوری و دیگران هنوز در زندان بسر می برند و دوستان دیگری در خارج آواره شده اند.

در اینجا پرسشی که می بایستی برای شاعر ارجمند و گرانقدر ما، آقای خوئی مطرح شود، این است که هزینه بیش از ۲ میلیون دلاری این چنین برنامه ای، از سوی کدامین نهادها و چه افرادی پرداخت شده است؟

آیا این درست است که دلال ها و شرکتهای نفتی - تجاری ایرانی، سوئسی و آلمانی هزینه آنها پرداخته اند؟

آیا از سوی دولت ایران نیز هنرمندان دولتی تئاتر و غیره به این برنامه ارسال شده اند؟

آیا مسئولین نمایندگانه و برنامه گذاران، خود در ایران با نهادها و ادارات دولتی در باره گرفتن مجوز برای آوردن هنرمندان همراهی نکرده اند؟

جناب آقای اسماعیل خوئی، با نهایت احترام به شما، ما ایرانیان معترض، ارائه این گونه « هنرایران » به جهانیان را ( منظور ارائه هنر ایران در چارچوب سیاست خارجی آلمان و « دیالوگ انتقادی » آن ) نمی پسندیم و «نه» قاطع خود را به این گونه نیرنگ ها، بدون هیچگونه دربیوزگی و شرمساری ابراز می کنیم

توجه داشته باشید که این « نه » ی ما، به هیچ رو جنبه ارزش گذاری به هنر هنرمندان را نداشته، بلکه اعتراضی است به قرار دادن هدفمند غرفه ننکین «جماران» و غیره در کنار دیگر آثار، از برای زد و بندهای آنچنانی.

ما می گوئیم که هنر آن هنرمندان و مهندسین ، لایق همان صاحب کاران خودشان است و جایی در کشوری صدها هزار پناهجوی آواره و رهیده از چنگال رژیم خون و جنایت خمینی و جمهوری اسلامی اش زندگی می کنند ، ندارد !

بگذارید این « هنرمندان نمایشگاه خمینی » به جماران بروند و از آن کپی برداری نموده و در گوشه و کنار دنیا به تبلیغ به پردازند .

بگذارید « گروه شهرزاد» و حامیان آنان به ما معترضین دهن کجی کنند و از موفقیت خود در مطرح کردن « هنر» خودشان با شادمانی پایکوبی کنند و با این شادمانی ، قلب نزدیک به چهار میلیون آواره ایرانی و خانواده های قربانیان ترور رژیم و زندانیان سیاسی را به درد بیاورند!

از دیگاه هر ایرانی با وجدان و با شرف ، طرح آثار خمینی و جمهوری اسلامی اش ، بدون اشاره مستقیم به اعمال و کردار جنایتکارانه آنان ، قدمی در راه عادی کردن جنایت ، ترور ، سنگسار ، سانسور و... است . و اگر چنین نمی بود ، نهادهای اطلاعاتی و نمایندگان رژیم هرگز بدینگونه از این نمایشگاه پشتیبانی نمی کردند .

در پایان جهت آگاهی شما :

امروز چادر درخانه فرهنگهای جهان به قیمت هر عدد ۱۰۰ یورو و کلید بهشت به قیمت ۸۰۰ یورو به فروش می رسد .

و فردا...؟

با احترام

ارادتمند - محمد شمس - برلین

۱۳ آپریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## کانون نویسندگان ایران "در تبعید" و بحرانی دیگر،



مسعود نقره کار

بحث وجدل های پیرامون جشنواره از "نزدیک دور دست" علایم بیماری و تعفن "دمل چرکینی" است که جنبش روشنفکری و روشنگری را زمینگیر کرده است و کمترین عارضه اش سقوط در قرنطینه ایست که از آنجا فقط بتوان شاهد پیروزی های بیشتر جنبش روحانیت مرتجع ، جنبش سلطنت طلبی و جنبش " شبه روشنفکری" بود

پنجشنبه ۲۷ فروردین ۱۳۸۳

۲۲ سال از عمر کانون نویسندگان ایران "در تبعید" می گذرد. کارنامه ای این ۲۲ سال حیات ، درخشان و غرور آفرین است ، و به ندرت تیره و غم آفرین.

مجمع عمومی ژانویه سال ۱۹۹۱ ، و بحث و جدل پیرامون جشنواره از "نزدیک دور دست" (۲۰۰۴) در زمره تیره ترین های این زندگی ۲۲ ساله است.

در طول این ۲۲ سال نخستین بار نیست که بسیاری از اعضای کانون با موضع گیری هیات دبیران کانون مخالفت می ورزند، می توان نزدیک به ۱۰ نمونه را مثال آورد، اما هرگز واکنش هیات دبیران وقت کانون و موافقین اش این حدعصبی ، پرخاشگرانه ، تلافی جویانه و اتهام زنانه نبوده است. و هرگز

عکس العمل مخالفین و معترضین به موضع گیری های هیات دبیران نیز این حد شتابزده ، و به سادگی استعفادادن و رهاکردن پاره ای از جنبش روشنفکری و

روشنگری در ورطه ی رکود و بحران نبوده است.

به راستی بر ما چه می رود یاران؟ این چه سرنوشت تلخ و دردناکی ست که در افزایش تلخ زایی و دردآفرینی اش نقش ایفا می کنیم؟ چرا اینگونه بی رحمانه به "خودزنی" روی آورده ایم؟

قصد من پرداختن به موضع گیری هیات دبیران و ورود به بحث و جدلی که می رود سیمایی مخربتر و زشتتر بخود بگیرد، نیست. مراد من از نوشتن این چند سطر این نیز هست که نگرانی ام را درباره حضور جان سخت یکی از موانع و مشکلات جنبش روشنفکری و روشنگری ابراز کنم ، و دریغاگوی این باشم که کانون نویسندگان ایران "در تبعید" می رود تا تجلی و نماد چنین حضوری شود. این مانع "برخی از ویژگی های روانی و رفتاری روشنفکران و روشنگران" است. که بی تعادلی ، خودحق بینی ، حس ممتاز بودن(خودبزرگ بینی، خودمحوری ، خودخواهی و...)، يك جانبه نگری ، اتهام زنی های واهی و غیرمستند، بدفهمی مقوله هایی همچون آزادی ، حزب ، تشکل صنفی و دموکراتیک، ناهمخوانی گفتار و کردار و... نمونه هایی از این دست اند.

بحث وجدل های پیرامون جشنواره از "نزدیک دوردست" علایم بیماری و تعفن "دمل چرکینی"ست که جنبش روشنفکری و روشنگری را زمینگیر کرده است و کمترین عارضه اش سقوط در قرنطینه ایست که از آنجا فقط بتوان شاهد پیروزی های بیشتر جنبش روحانیت مرتجع ، جنبش سلطنت طلبی و جنبش "شبه روشنفکری" بود. نگذاریم بیش از این شرمسار نسلی شویم که چشم به گفتار و

کردار به اصطلاح "نخبگان" فرهنگی و هنری تبعیدی، و یکی از تشکلهای ارزشمند جنبش روشنفکری و روشنگری میهنمان دوخته است.

مسعود نقره کار آمریکا / ۱۳ آوریل ۲۰۰۴

پسنویس:

پیشنهاد به هیات دبیران: مجمع عمومی فوق العاده‌ی کانون را فرابخوانید تا کمیسینون های صالح و اعضای کانون درباره مسایل مطروحه در این "بحث وجدل‌ها" نظر بدهند. می توان ترتیبی داد تا همه ی اعضا کانون در این نظردهی و انتخابات شرکت نمایند، چه با حضور خود در جلسه و چه از طریق فکس ، تلفن ، نامه ، پست الکترونیکی و.....

سخنی با اعضای کانون: آنچه در طول یکی دوسال اخیر برسر کانون آمده است وظیفه‌ی ما را برای ایفای نقشی موثرتر در حیات کانون بر جسته‌تر کرده است. رخدادهای اخیر نشان داده‌اند که تا چه میزان می باید در انتخاب هیات دبیران و مسئولین دقیق و سنجیده عمل کرد.

متشکرم

\* \* \* \* \*



## این قصه سر دراز دارد

عباس سماکار

تا کنون نه تنها هیچ‌یک از اعلامیه‌های کانون نویسندگان؛ بلکه حتی هیچ یک از اطلاعیه‌های نهادها و سازمان‌های دمکراتیک و سیاسی تبعیدی دیگر نیز تا این حد جنجال برنمیگیزد. چرا چنین شده است؟ آیا واقعاً اعلامیه مخالفت با برگزاری جشنواره «نزدیک دور دست» و گنبد بارگاه خمینی از نوع ویژه‌ای است که تا به حال سابقه نداشته است؟ یا مسائل موجود در چرخه‌های سیاسی و موضع‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی ناشی از آن‌ها، سبب این واکنش جنجال‌برانگیز و هیستریک شده‌است؟

هرچه باشد و هر علتی که بتوان بر آن تصور کرد، این نوع واکنش‌ها و فحاشی‌ها قابل توجیه نیست. در واقع چون مخالفان اطلاعیه کانون، از موقعیت محکمی برخوردار نیستند و بر زمین سستی پا سفت کرده‌اند؛ حیثیت خود را در خطر می‌بینند و می‌کوشند با جوسازی، فحاشی و تهدید، هیئت دبیران و مدافعان اطلاعیه کانون نویسندگان را از میدان به در کنند. این واکنش‌ها چنان ابعادی یافته که حتی کسانی که سال‌ها در پرده خجالت پنهان بودند نیز به میدان آمده‌اند و با نثار فحش‌های آبدار و خشک به ما، دوباره مدعی شده‌اند.

مجموعه ادعاها و تهمت‌هایی که نثار هیئت دبیران کانون و به ویژه من و جواد اسدیان می‌شود این است که گوئی اطلاعیه کانون خلاف آزادی بیان هنری است و من نسیم خاکسار را به همکاری با رژیم متهم کرده‌ام.

اما اطلاعیه کانون، در راستای حرکت مرسوم تاکتونی، يك سیاست را فاش ساخته و به هنرمندان و نویسندگان هشدار داده‌است که آلوده به این سیاست نشوند. من هم به نسیم خاکسار، (البته پس از آن‌که هیئت دبیران کانون را به خاطر انتشار این اعلامیه جنایتکار خواند) همین هشدار را دادم.

ولی او می‌گوید که من دروغ می‌گویم و جمهوری اسلامی در جشنواره «نزدیک دور دست» دست ندارد و در برنامه ایشان در «سواز» هم دست نداشته است و این‌ها تهمت و ایجاد جو ارباب است. نیما مینا هم حرف مرا «يك دروغ محض» خوانده و مرا به خاطر این‌که هیچ مدرکی برای اثبات ادعایم رو نکرده‌ام تهدید به شکایت و محاکمه در دادگاه کرده است. حتی بهمن نیرومند (که در جریان کنفرانس برلن برای شناسائی مخالفین این کنفرانس، جلوی چشم همه، با پلیس همکاری می‌کرد و آن‌ها را لو می‌داد) نیز اطلاعیه کانون را شرم‌آور خوانده است. قاسم سیف هم به ما لقب خیانتکار داده، عباس معروفی هم ما را با خلخالی مقایسه کرده، رضا علامه‌زاده هم ما را زندان‌بان و شکنجه‌گر نامیده و سرانجام نسیم خاکسار پس از جنایتکار دانستن ما، بار دیگر برای جلوگیری از پاسخ‌های افشاگرانه، ضمن آنکه می‌گوید با ما سر جنگ ندارد، می‌خواهد ما را به عنوان «دمل چرکین تهمت‌زنی و ایجاد فضای رعب که باید شکافته و خشک شود» نابود سازد. چرا؟ چرا این همه تهمت و ناسزا و تهدید نثار ما می‌شود؟ فقط برای این که، ما يك اعلامیه در مخالفت با جمهوری اسلامی نوشته‌ایم و به برخی از ادعاهای آن‌ها جواب داده‌ایم و خطاهای‌شان را رو کرده‌ایم؟

من در دو گفتار پیشینم کوشیدم با استدلال‌های خیلی از مسائل (از جمله دست داشتن جمهوری اسلامی در جشنواره برلن و مسئله هشدار به نویسندگان شرکت

کننده در این برنامه‌ها) را باز کنم که نسیم خاکسار و دیگران بهتر دیدند در پاسخ‌شان آن‌ها را ندیده بگیرند و درباره‌شان حرف نزنند. و من هم در اینجا دیگر نیازی نمی‌بینم آن‌ها را تکرار کنم. ولی فقط به نیما مینا پاسخ می‌دهم و یکی دو نکته درباره نسیم خاکسار می‌گویم:

نیما مینا می‌گوید که حرف من در مورد دست داشتن جمهوری اسلامی در آن سخنرانی سواز دروغ محض است. ایشان افزون بر این، اسامی بسیاری از نویسندگان و هنرمندانی را بازخوانی کرده است که من بسیاری از آنان را انسان‌های مبارز می‌دانم و یا با برخی از آنان نظر و گرایش مشترك دارم. نیما مینا خواسته است با ریختن آن‌ها بر سر من، بدون آن‌که من آن‌ها را متهم کرده باشم، مرا مرعوب کند و اصل موضوع را پنهان سازد. در ضمن او گفته است که از جیب خودش مخارج سفر آقای خاکسار را پرداخته است.

من تاکید می‌کنم که در نوشته پیشینم هیچگاه حتی اشاره‌ای به سابقه سواز و برنامه‌هایش، سخنرانانش و یا شخص نیما مینا نکرده‌ام. اینکه در سواز چه می‌گذشته و چه روابطی برقرار بوده برای من روشن نیست. من فقط به يك برنامه اشاره کرده‌ام و حتی گفته‌ام که اگر کسی از بودار بودن این نوع مراسم ناآگاه باشد و در آن شرکت کند نیز بر او هرجی نیست. بنابراین نباید سخن مرا تعمیم داد و با ریختن دیگرانی که از سوی من متهم نشده‌اند بر سر من، مرا از میدان بدر کرد. نسیم خاکسار هم کوشیده مرا به پرونده‌سازی و دروغ‌گوئی و ایجاد جو متهم کند و می‌گوید کانون بدون آن‌که حتی اسم سواز را هم برده باشد، فقط يك اطلاعیه آبی داده است. می‌بینید؟ کانون اگر اطلاعیه ملایم بدهد و نخواهد به جنجال‌برانگیزی و تهدید شما به استعفا، میدان بدهد، اعلامیه‌اش «آبی» ست و اگر اعلامیه‌اش صراحت داشته باشد «تهمت‌زنی و ایجاد جو رعب و وحشت» است. معلوم نیست واقعاً به چه ساز شما باید رقصید.

نسیم خاکسار می‌گوید، پس از شنیدن هشدار کانون در مورد سواز، با يك تلفن به برگزارکننده آن برنامه) احتمالاً آقای نیما مینا) فهمیده است که حرف هیئت دبیران واقعیت ندارد. ولی نمی‌گوید برگزارکننده به او چه گفته که او آن را باور کرده، ولی حرف هموندان کانونی‌اش را باور نکرده است. معمولاً این‌گونه حرف‌زدن‌ها نشان می‌دهد که آدم دلش می‌خواهد يك حرف خاص را باور کند. بین دو صندلی نمی‌شود نشست. چون در این صورت آدم نه در میان مخالفان پذیرفته می‌شود و نه در دایره موافقان. با مظلوم‌نمائی و آه و ناله و تشریح قلبی‌ی صحنه‌های اشک‌انگیز زیرهشتی و با توهین و زندان‌بان و شکنجه‌گر خواندن هم نمی‌توان دهان مخالفین را برای ابراز نظرشان در مورد خطاهای سیاسی بست.

نسیم خاکسار ضمن تشبیه‌کردن حرکت من به رقص شاطری (که البته از نظر من رقص شاطری نیز هنر است و حداقل بیش از آن تابلو تقدیس خمینی هم هنر است)، جنگیدن من را در این عرصه‌های نظری و سیاسی مسخره می‌کند و مرا چند شخصیتی می‌نامد. علت موضع‌گیری نسیم خاکسار برای من روشن است، اما نمی‌دانم نیما مینا که مرا نمی‌شناسد با چه انگیزه‌ای می‌کوشد با قراردادن دیگران در برابر من، خودش را به درون این ماجرا بکشانند. مگر این‌که او هم با بیانیه کانون مخالف باشد که در هر صورت اشکالی ندارد و حق او ست. ولی بهتر است راستش را بگوید. او حتی می‌تواند مرا به محاکمه بکشد. ولی من برای خودم دلایلی برای زدن آن حرف داشته‌ام. من از نیما مینا می‌پرسم که آیا «ایران هریتیج» (یا بنیاد میراث فرهنگی) حمایتگر این برنامه نبوده است؟

آيا شما از ستار لقائي كه هنوز ماجرا را نمي دانست و مي خواست اطلاعيه اي از اين برنامه را براي انتشار در نشریات سازمان هاي سياسي چپ بفرستد نخواستيد كه اين كار را نكند، چون در آن صورت ايران هريتيچ حمايت خود را قطع مي كرد؟ آيا شما، از جيب خودتان مخارج شركت نسيم خاكسار را در اين برنامه پرداخته ايد؟ مخارج ديگر شركت كنندگان از جمله ياحقي و غزوه و ديگراني كه از نقاط مختلف جهان آمده بودند چي، آن ها را چه كسي پرداخته است؟ آيا يكي از «مقامات سفارتي جمهوري اسلامي» در مهماني پاياني اين برنامه شركت نداشته است؟ آيا در همان زمان گزارشي از اين مسائل در نشریه نيمروز منتشر نشد و دست داشتن جمهوري اسلامي را در اين برنامه رو نكرد؟

مي بينيد كه من دروغ نگفتم آقاى نيما مينا. حال اگر همچنان مي خواهيد مرا به محاكمه بكشيد، اين كار را بكنيد .

نسيم خاكسار نيز در همين مورد مرا به پرتاب تيرهاي تهمت متهم كرده است. ولي اين ها كه برشمردم تير تهمت نيست، بلكه فقط اين پرسش است كه اگر شما خطا كنيد آيا كسي اجازه ندارد به شما هشدار بدهد؟ آدم هرچقدر هم كه هنرمند باشد، فرض بكنيم تاج سر ادبيات ايران و دنيا و به اندازه وزن ما اثر ادبي نوشته باشد، باز ممكن است دچار خطاي سياسي شود. و اگر شد ديگران، به ويژه اگر هموندش باشند، حق دارند به او هشدار بدهند؟ و اگر بدهند، خيانتكار، جنائتكار، همسان خلخالي، بي شرم، قابل تعقيب، زندان بان و شكجه گر، و دمل چركيني نيستند كه بايد خشكشان كرد. كساني كه از بيرون به اين ماجرا نگاه مي كنند از نثار كردن اين همه فحش و بد و براه دچار حيرت شده اند. واقعاً آقاى خاكسار شما فكر مي كنيد كه كساني كه اين نسبت ها را به ما مي دهند (اين نسبت ها را واقعاً به خاطر اين اطلاعيه به ما داده اند و من از خودم درنياورده ام) شايسته

ستایش‌اند و ما «دمل چرکین تهمت‌زنی و چرخه خرافه»؟  
 واقعیت این است که شما برخلاف تمام ادعاهای دمکراتیک‌تان نره‌ای به دمکراسی  
 اعتقاد ندارید. دمکراسی این نیست که شما هرچه دلتان خواست بکنید و بگوئید و  
 هزار فحش و ناسزا به ما بدهید و ما حق نداشته باشیم در پاسخ دست به  
 اعتراض بزنیم. شما اگر صدتا مقاله هم علیه‌جمهوری اسلامی بنویسید، ولی بعد  
 بی‌توجه به هشدارها بروید در مراسمی شرکت کنید که یکهو سر و کله کاردار  
 سفارت جمهوری اسلامی در مراسم پایانی آن پیدا شود، به دست خودتان حاصل  
 آن مقالات را نابود کرده‌اید. بنابراین به من اجازه بدهید که ضمن این‌که می‌گویم  
 هرگز به خود اجازه نداده‌ام اتهام همکاری با جمهوری اسلامی را به شما بزنم،  
 خطای سیاسی‌تان را به شما گوشزد کنم. این حق هر کس است که نظرش را در  
 باره موضع‌گیری و رفتار سیاسی دیگران بدهد. بنابراین، اگر شما به ادعاهای  
 دمکراتیک خود اعتقاد داشتید، برای مخالفان‌تان نیز، حداقل به اندازه همان  
 «هنرمندی» که تقدیس شمایل خمینی‌اش «هنر» است، حق آزادی اندیشه و بیان  
 قائل می‌شدید.

14 آوریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## صف آراییی هنرمندان و نویسندگان در مقابل رژیم دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران

### کیوان کابلی

موضع بجا و فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید در مقابل اهانت خانه فرهنگهای جهان در برلین به فرهنگ ایران با برگزاری فستیوال نزدیک دوردست، حمایت اکثریت هنرمندان و نویسندگان تبعیدی را برانگیخت. خانه فرهنگهای جهان در برلین اقدام به نمایش وسایل شخصی جنایتکار بزرگ تاریخ ایران، خمینی جلاذ نمود. بیانیه اعتراضی کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید که حزب سبزهای ایران از اولین پشتیبانانش بود واکنشهایی را در طیف مقابل هنرمندان متعهد نیز موجب شد. این واکنشها تاکنون شامل مخالفت چهره های شناخته شده سیاسی در برلین، استعفای چند تن از اعضای کانون و همچنین اعتراض پشتیبانان سیاسی رژیم در خارج از کشور نسبت به فراخوان کانون و انجمن بوده است.

استدلال مخالفان بیانیه اعتراضی کانون نویسندگان در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید را می توان در چند موضوع خلاصه کرد. تعدادی اساسا منکر هرگونه نمایش وسایل شخصی خمینی جلاذ در خانه فرهنگهای جهان در برلین شده اند و آن را دروغی خوانده اند که از طریق آن مخالفان رژیم بتوانند به گردآوری امضاء بر علیه فستیوال نزدیک دوردست خانه فرهنگهای جهان بپردازند.

برخی مدعی شده اند که این وسایل صرفاً بازسازی وسایل خمینی است و آن را می توان به عنوان کار هنری ارزیابی کرد و از آنجائیکه این وسایل اصل نیست بنابراین مخالفت با آن، مخالفت با بیان و اندیشه و هنر است.

تعدادی دیگر از پشتیبانان رژیم جمهوری اسلامی با این فرض که اگر وسایل نمایش داده شده اصل هم باشد باز هم به خاطر آزادی بیان نباید با اقدام خانه فرهنگهای جهان مخالفت کرد، بیانیه کانون نویسندگان و انجمن قلم را محکوم کردند.

عکسهای منتشر شده در سایت پاسخی است برای دسته اول که بالکل منکر وجود نمایش وسایل خمینی (چه واقعی و چه بدلی) شده اند.

در مقابل دسته دوم باید گفت که اعتراض هنرمندان و نویسندگان متعهد به نفس نمایش وسایل بنیانگذار رژیم فاشیستی و مذهبی حاکم بر ایران است. والا اینکه این وسایل اصل است یا بدل، موضوع مناقشه نیست.؟ نمایش چنین اقلامی که تداعی کننده رهبر پیشین دیکتاتوری مذهبی حاکم بر ایران است و در کنار فرهنگ ایرانی به تماشاگران ارائه می شود، توهینی گزاف بر فرهنگ کهن سرزمینمان است. دفاع از نمایش مستهجن عکس و باصطلاح بدل وسایل خمینی جنایتکار از سوی خانه فرهنگهای جهان در برلین از سوی افرادی که خود را هنرمند و نویسنده معرفی می کنند، خجالت آور است.

برای دسته سوم نیز تنها یادآوری این موضوع کافی است که آزادی بیان برای فاشیسم هنوز در آلمان آزاد نیست. چرا این باصطلاح مدافعان ایرانی آزادی بیان سعی می کنند که از آزادی بیان و تبلیغات فاشیسم مذهبی حاکم بر ایران حمایت کنند.



به هر حال فراخوان کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید عاملی شد که برخی از افراد دیدگاههای ارتجاعی خود را علنا به نمایش بگذارند. این اولین دستاورد اعتراض به فستیوال نزدیک دوردست است. بدون شک با افزایش اعتراضات و برگزاری آکسیون های اعتراضی دیگر دستاوردهای بیشتری برای نویسندگان و هنرمندان متعهد ایرانی به طور خاص و جامعه تبعیدیان ایرانی خارج از کشور و اپوزسیون واقعی رژیم جمهوری اسلامی به طور عام بدست خواهد آمد.

۲۵ فروردین ۱۳۸۳

\* \* \* \* \*

## رایحه ی دل انگیز و مطبوع سه کاف در سطح اینترنت و عطر زیر جامه خمینی، هنر هشتم .

نوید اخگر

Nawid\_akhgar@hotmail.com

خط استحاله، تساهل و ابتدای دهه نود میلادی همراه بود با استقرار سردار! سازندگی! حجت الاسلام هاشمی بهرمانی رفسنجانی بر اریکه قدرت سیاسی در ایران.

این استقرار سیاسی بر محور های ذیل استوار گشته بود:

به لحاظ سیاسی استقرار رفسنجانی بر کرسی ریاست جمهوری همراه بود با: سرکوب داخلی و خفقان، دست و پا بریدن، ایجاد ارگانه های موازی اطلاعاتی، دستگیری، شکنجه، کشتار آزادیخواهان در داخل کشور و در زندانهای رژیم و به لحاظ خارجی، بسط و گسترش تروریسم بر روی اپوزیسیون در خارج کشور و خیز برداشتن برای اعمال تروریستی در سطح بین المللی.

پس از گروگان گیریها در لبنان و دیگر مناطق دنیا و فتوای قتل سلمان رشدی و جنگ با پرنسپ های سکولاریزم (آزادی بیان)، آماده سازی و نطفه اتمی رژیم برای پایه ریزی زیر بنای خلافت اسلامی در منطقه بر مدار ساعت بی عقربه زمان بسته میشود.

به لحاظ فرهنگی و اقتصادی استقرار رفسنجانی بر این مبانی میچرخید .

سیاست استحاله :

نوشتن توبه نامه بین المللی، یعنی اینکه غلط کردیم، از رفتار زمان امام راحل عبرت گرفته براه راست تر هدایت شده ایم و سعی میکنیم که دیگر آن شکرو

شیرینهای گذشته را مصرف نکنیم، و خلاصه قول می‌دهیم که اگر درب شرکت‌های بزرگ تجاری را بر روی ما نبندید و ما را بایکوت اقتصادی نکنید و صندوق بین المللی پول و بانک جهانی هوای ما را داشته باشند و اقتصادمان را هم از این که هست بیشتر بر سرمان ویران نکنید، ما هم بر اساس سیاست تساهل و تسامح از دل گفتگوی انتقادی شما (یعنی غرب)، حجت الاسلام والمسلمینی را خلق خواهیم کرد بنام خاتمی که در ارائه خنده های مصنوعی و عکس گرفتن با مکشفه های خارجی و به حراج گذاشتن منابع طبیعی ایران، در خدمت به سود های سرشار شما و دزدی و گرگی های نجومی سر آمد باشد. (نظیر ساخت از عوامل اقتصادی هیئتلر برای بزک کردن چهره نازیسم در حالی که خطر هیئتلر دنیا را تهدید میکرد) و در اپوزیسیون نمائی چنان ایشان را جا خواهیم انداخت که از دل مبارک ایشان (خاتمی) که فرزند امام راحل و یک خط امامی معتقد هستند، رفرندامی زائیده شود که آب از لب و لوجه اپوزیسیون مسلح نیز جاری گرداند، و چنان مردم را گیج و منگ و مشنگ سازد که همه تصور کنند که انقلاب اخ ترین ضایعه ایست که تا بحال در پروسه تکامل پدیده های مادی ظاهر شده است.

فقط به این شرط که دهان آنهائی را که خواستار بایکوت کامل اقتصادی، سیاسی، فرهنگی ایران هستند و مطرح میکنند که با ایران بایستی همچون آفریقای جنوبی سابق رفتار شود به نفع آنان که فقط تحریم تسلیحاتی نفتی را مطرح میکنند و مایل هستند که شرکت‌های بزرگ تجاری غرب با ما رابطه داشته باشند ببندید و آنان را از انجمنهای قلم و سازمانهای فرهنگی اخراج نموده به محاکمه بکشید و اموالشان را مصادره نمائید.

بشرطی که پس از فرستادن ندای " رفرندام رفرندام" از درون ایران ( شما غربیان مجری گفتگوی انتقادی ) ، چنان عرصه را بر اپوزیسیون تنگ گردانید و آنها را به مرگ بگیریید تا به تب رفرندام رازی شوند .

و همانطور که یکبار با کشاندن اعضاء و سران حزب توده پس از کودتای ۲۸ مرداد بزیر مهمیز شکنجه و کشتار و زندان توانستید خط اصلاحی را در رهبران این حزب جا بیندازید و آنان را مجبور به ندامت نامه نویسی و خواست های رفرمیستی گردانیدید) هر چند که بعدا از دل حرکات رفرمیستی حزب توده در زیر فشار و زندان ، که میخواستند خود و وجود نازنین و مبارکشان را برای نسل های آینده حفظ کنند احمد زاده ها و حمید اشرف ها و حنیف نژاد ها ها و پویان و گلسرخی ها و دانشیان ها و جزئی ها خارج شدند) ولی در کل انقلاب شکست خورد و سکوت سی ساله حاکم گشت ، تا اینکه باز در زمان اعلیحضرت همایونی با همت انقلاب سفید شاهنشاه آریامهر یکبار دیگر تیغ مسلح انقلاب از دستان منحوس انقلابیون بدر آورده شد و این پدیده عقب افتاده و قرون وسطائی که انقلاب نام دارد بگور سپرده شد.

و سپس استقرار رفسنجانی بر اریکه قدرت چنین نتیجه گیری میکند:

برای جا انداختن تسامح و رفرم و اصلاحات و رفرندام در بین اپوزیسیون بایستی یک کار فعاله چندین ساله فرهنگی را دامن زد، یعنی اینکه اپوزیسیون ابتدا باید در مورد مسائل فرهنگی رادیکال خناق و خفقان بگیرد و هیچ گونه عکس العملی بعنوان یک موجود زنده از خود بروز ندهد، تا همه نویسندگان و شعرا و هنر مندان به مرگ خود باور داشته باشند، سپس اپوزیسیون مترقی از کانون نویسندگان در تبعید تا سازمانهای مسلح باید از تیر خلاص زنان زندانها نظیر مخملبافها بعنوان فیلمساز و هنرمند حمایت کنند و مثلا مسئول کمیسیون فرهنگی شورای ملی مقاومت آقای هزار خانی صفحه به صفحه نشریه ایران زمین را به حلوا حلوا کردن آقای مخملباف اختصاص دهند و

در حمایت از آقایان دولت آبادی و گلشیری و سپانلو، کیارستمی کم نگذارند و اگر اخگر ها کلامی گفتند جامه آنها را دریده به نام نامی شهدای ارتش آزادیبخش با ماتحت عریان ، دور شهر برای عبرت دیگران بچرخانند و در دادگاه های رسمی

مکرر در مکرر آنان را به محاکمه بکشند و فجیع ترین تضییقات خانوادگی را بر آنان روا دارند تا عبرت دیگران گردد .

و اگر هم کسی و یا سازمانی در امر اعمال این خشنونت ها بر افرادی نظیر اخگر کم آورد آن فرد را به هواداران فهمیده و با فرهنگ ارتش آزادیبخش که خون پدر و مادر خود و دیگر شهدای ارتش را ارج مینهند معرفی نمائید تا پس از صدور شعار زنده و پیروز باد ارتش آزادیبخش ایران بازوی مسلح خلق، بر علیه اخگر چنین بنویسند و از خون شهدای ارتش هم عرقی بر پیشانیشان ننشینند:

" تا عکسی از کون سفیدش" کون سفید پلاسیده خود را" ( با عرض پوزش از خوانندگان محترم عین نوشته ایست که بر علیه نگارنده در سیاست جبهه همبستگی خلق درج گردیده بود. و جدا و عمیقا باعرض پوزش از خون تمامی شهدای خلق مخصوصا شهدای شریف ارتش و خوشا بحال آنان که نیستند تا شاهد چنین روزگاری باشند و کاش من هم نمی بودم تا شاهد چنین عفونت بویناکی باشم. خوشا بحال شهدا که نیستند که ببینند، فرزندان در خارج تربیت شده شان چگونه خون پدران و مادران و خواهران و برادران خود را لجن مال میکنند. اما نکته به نکته تاریخ ایران بایستی در هر زمینه ای درج گردد تا برای آینده گان چیزی از قلم نیفتاده باشد.

کلیه سایت های اینترنتی حق دارند تا بدتر از این را بر علیه من چاپ و نشر کنند تا نقطه ابهامی برای مردم ایران باقی نماند.

وسپش چنین باید کرد، و استقرار رفسنجانی بر اریکه قدرت ادامه میدهد. بطور مثال کانون نویسندگان در تبعید جهت رفت و آمد نویسندگان به داخل و خارج ایران با کمک خانه فرهنگهای جهان چنان فضائی را بایستی در طی سالیان در خارج کشور بوجود آورد تا پس از نفوذ عوامل اطلاعاتی نظیر فرج سرکوهی و عباس معروفی بدرون کانون نویسندگان بتوانیم حتی زیر جامه معطر! حضرت امام را بعنوان هدیه مشکبوی! سرزمین آبا و اجدادی بزیر بینی

اپوزیسیون چنان نزدیک کنیم که آنان به یکباره مست و مدهوش از استنشاق هنر هشتم در خانه فرهنگهای جهان بر هرچه انقلاب و انقلابی است تف کرده، جامه آنان را بدرند و با ماتحت لخت و عور برای عبرت دیگران، آنان را با شعار های رفرندام رفرندام این است شعار مردم دور شهر بچرخانند و نه تنها خون شهدای ارتش آزادیخس را که خون تمام شهدای انقلاب نوین ایران را با

فرهنگ سه کاف ( ک برای آلت مرد، ک برای آلت زنانه، ک برای ماتحت انسان " سه کاف" بیالایند، و برای این حرکت های خجسته " سه کافی" خانمها را برای ارائه " فلانسان" به دیپلماتهای خارجی و هواداران را برای " راندن لیموزین و دریدن پرده بکارت" و شعرا را برای عمل "استبرا و استنجا" یعنی در عمل برای یک ارکستر سمفونی " سه کافی" آماده گردانیم و سر نخ همه این رایحه خوشبوی " سه کافی" را بزیر جامه امام راحل در خانه فرهنگهای جهان متصل نمائیم و آفریننده هنر هشتم باشیم.

تا آقای اسماعیل خوئی بتوانند با نوشتن توبه نامه و استغفارتاریخی از اعتراض بر علیه هنر هشتم به خانه فرهنگهای جهان بقبولاند که هنوز در چهار چوب گفتگوی انتقادی غرب با رژیم هنر پروراسلامی بند نافشان را نه از عباس معروفی و نه سیاست تساهل و تسامح و نه از زیر جامه امام راحل قطع نفرموده اند.

و باز یکبار دیگر اسماعیل خوئی خاطره اخوان ثالث و تقاضا از آقای خامنه ای " رهبر مسلمین جهان" را برای بازگشت به ایران با بلیط دو سره رفت و برگشت زنده نمایند و به ایرانیان خاطر نشان سازد که حمایتهايش از عباس معروفی و قلم فرسائی هایش برای این بچه مسلمان حزب الهی( در ابتدای اعزام معروفی به خارج)، که بیگناه بدام یک عده استالینست خدا نشناس افتاده بود بی پایه و اساس نبوده است و این حمایتها هنوز هم ادامه دارد.

آقای نسیم خاکسار بر تنها حرکت مترقی کانون در اعتراض به نمایش زیر جامه خمینی، بجای تف انداختن بر گنجه هنر هشتم و بر زیر جامه عفن ارتجاع، بر روی هموندان کانونی خویش که او و امثال او را با مماشاته‌های غیر انقلابی ۲۵ سال تحمل کرده اند تف می اندازد و حرکت آنان را و نه زیر جامه امام راحل را "قرون وسطائی" لقب میدهد و زحمتش را از کانون کم میکند، تا کی دوباره به فرموده در جلسات کانون نظیر دیگران حضور تساهلی به یکدیگر برسانند و تا باز هیئت دبیران کانون فرصت این را داشته باشد که اگر عضوی از اعضای هیئت رهبری کننده مخالف با گذاشتن لقب "جنایتکار" بر جمهوری اسلامی بود و بیانیه کانون را در جلوی روی هیئت دبیران پاره کرد و پس از پرتاب آن به صورت هیئت دبیران جلسه را ترک نمود،

این هیئت دبیران محترم بتواند مانند بز اخوش و یک مشت هالوی عقب مانده غیرسیاسی، خوش دل و خوش قلب بنشینند و با وقار و متانت، خط مماشات و تساهل و تسامح را به پیش برد و اگر نوید اخگر در تلفن به عباس سماکار در ابتدای ورود عباس معروفی به کانون هشدار داد، عباس سماکار قصه آزادی بیان را برای نوید اخگر در تلفن زمزمه کند و خط و خطوط دمکراسی را یکبار دیگر برای ورود زیر جامه امام راحل به زیر بینی اپوزیسیون ترسیم نماید.

و باز اخگر ها بایستی بنشینند و حافظه نداشته تاریخی کانون نویسندگان را به هیئت مدیره ارائه دهند و بگویند که :

همکاران گرامی!

مگر همین عباس معروفی نبود که در سالیان گذشته در همین سوئد در کنار مهاجرانی در جلسه یونسگو سخنرانی تساهلی فرمودند و وقتی امثال من فریاد اعتراضمان را از طریق نشریات سوئدی و فارسی زبان به گوش جهانیان رسانیدم هیئت رئیسه کانون نویسندگان ما را به انواع افتراعات زبینه خودشان مهمور فرمودند و بر علیه ما اطلاعیه صادر نمودند و آقای نعمت آرم به دفاع

از کانون تلویحا ما را محکوم فرمودند؟ آیا سخنرانی در حضور یک وزیر کابینه ( مهاجرانی) قبضش کمتر از سخنرانی در کنار زیر جامه خمینی است؟ چرا کانون امروز برافروخته شده است؟ و عباس سماکار گرامی که خیلی هم دوستش میدارم چرا برای نسیم خاکسار دور برمیدارد که " بگرد تا بگردیم"؟ من تصور میکنم که عباس سماکار بایستی این شعار را به خاتمی و کلا جمهوری اسلامی بدهد نه به خاکسار و معروفی، زیرا به لحاظ فرهنگی و تاریخی اینان کسی نیستند ، بند ناف مبارزه کانونیان باید به کل رژیم گره زده شود. ولی تا همین جا هم شخصا برای این حرکت رادیکال کانون کف میزنم و دست تک تکشان را از دور میفشارم.

نوید اخگر

۱۴ آوریل سال ۲۰۰۴ میلادی سوئد استکهلم

\* \* \* \* \*



## نامه سرکشاده نسرین بصیری به کانون نویسندگان ایران در تبعید



از شما درخواست می‌کنم که نشست فوق العاده کانون نویسندگان ایرانی در تبعید را برگزار کنید و اختلاف نظرها و جدال قلمی خود را از برگ‌های اینترنتی به داخل تالارهای در بسته یا پال تاک‌های در باز منتقل کنید

برلین، ۱۵ آوریل ۲۰۰۴

هم میهنان گرامی،

از شما درخواست می‌کنم که نشست فوق العاده کانون نویسندگان ایرانی در تبعید را برگزار کنید و اختلاف نظرها و جدال قلمی خود را از برگ‌های اینترنتی به داخل تالارهای در بسته یا پال تاک‌های در باز منتقل کنید. "دوئل قلمی" مردان سنگین مغز و میان سال و پا به کهن سالی گذاشته تبعیدی در اینترنت مرا به یاد مردان جوان سنگین وزن و کم عقلی می‌اندازد که در رینگ کشتی کج، برای از پای در آوردن رقیب به همه جای او می‌آویزند، گاز می‌گیرند، لگد می‌زنند، سر می‌کوبند و هیچ متر و معیاری و دیوار قانونی و اخلاقی جلودارشان نیست و هر چه زور در بازو و ران و دندان دارند بکار می‌گیرند تا حریف را از میدان به در کنند.

ایشان انصاف شان بیشتر است ؛ در سالن های در بسته به هم می تازند و تماشاگران شان کسانی هستند که برای دیدن این گونه وحشی گری ها پول کلانی می پردازند ؛ یا مردانی که شب و نیمه شب جلو تلوزیون می نشینند تا آنچه در عالم خیال آرزو می کنند ، و نمی توانند در میدان جنگ تجربه کنند؛ اثبات برتری و بکار گرفتن قدرت بی مرز بدنی و تاختن و داغان کردن رقیب را ، دست کم در جعبهء جادویی تماشا کنند.

من به عنوان یک تماشاگر و خواننده برگ های اینترنتی همگانی و علاقمند به مسائل سیاسی و اجتماعی و روزنامه نگاری که ناچار است هر غذایی را که رسانه ها جلوش می گذارند بخورد و هضم کند ، "دردمندانه" از شما می خواهم بس کنید!

دلایلم را برای این پیشنهاد به ترتیب قد می شمارم :

مخاطب مسائلی که شما در بیانیه ها و "پاسخ های" خود مطرح می کنید همگان نیستند و لجن هایی که طی این جدال پراکنده می شود ، بیش از دامن رقیب سیاسی، چهرهء روشنفکران ایرانی ، به ویژه تبعیدیان را آلوده می کند.

اگر به فکر ما نیستید ، دست کم به فکر نسل دومی ها و نسل سومی های ایران باشید که چشم امیدشان کمی هم به روشنفکران ایرانی برون مرز است.

اگر از شما بپرسند ، آنچه مربوط است به، عدل و انصاف ، مدارا و خود مداری، سانسور و یکسویه نگری ، افراطی گری و خشونت ، گیریم "فقط" نوع کلامی آن، فرق شما با حاکمان فعلی ایران چیست ، به ایشان چه می گوئید؟

روی سخن من در این نامه به کسانی نیست که به اظهار نظر و یا نقد و بررسی

نمایش هنر ایران در خانهء فرهنگ های جهان برلین پرداخته اند و یا به این شکل از عرضهء هنر انتقاد می کنند و اعتراض دارند. روی سخنم با کسانی هم نیست که به این شکل از اعتراض و انتقاد اعتراض می کنند، یا برای دفاع از حیثیت خود، به پاسخگویی و روشنگری پیرامون "موضوع مورد بحث" می پردازند.

همهء انسان ها حق دارند به شکلی که برای همگان قابل رویت باشد، به هر پدیده ای انتقاد کنند. بیانیه صادر کنند، نامه بنویسند، حتی مردم را به اعتراض خیابانی و اعتصاب غذا و هر کاری که دوست دارند فرا بخوانند .

روی سخن من با کسانی است که بجای پرداختن به اصل موضوع ، مهر و برچسب ها را از پستو ها در می آورند، دامن رفیق سیاسی سابق و همراه و رقیب را می چسبند ، از رسانه های همگانی برای مطرح کردن درد دل های خصوصی و فرود آوردن "ضربه های کاری" "سوء استفاده" می کنند و همگان را در این جنگ تن به تن به داوری می خوانند.

با هم مهربان باشید

نسرین بصیری

\* \* \* \* \*

## روشنفکری بع بع میکند!

### هادی خرسندی

شنیدم خانم فرح پهلوی در کتاب پرفروشش که اخیراً به چند زبان منتشر شده راجع به خونریزی های اواخر شاه گفته است که مخالفان، گوسفند میکشند و خونس را به عنوان خون شهید جا میزدند و تبلیغات میکردند!!

سال پس از آن تاریخ، آلمانی های فرهنگدوست خشتک رهبر انقلاب را زینت ویتروینی میکنند در شهر برلین. همراه با چیزهای دیگر از جمله شمایل آن حضرت با این بیت کنارش

« صبر بسیار نباید پدر پیر فلک راتا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید »!

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) نمایش خشتک آن خونخواره زمان را محکوم میکند. چند تن از اهل اندیشه و هنر! هم بدون اینکه این وسط کاره ای باشند، داوطلبانه بیانیه را امضا میکنند. عده ای هم به موافقت با نمایش خشتک مقاله مینویسند. این برنامه را یک فعالیت فرهنگی و هنری میدانند نه ترفندی برای قراردادهای اقتصادی آلمان و جمهوری اسلامی.

بحث بالا میگیرد و دعوا میشود و ظاهراً معلوم میشود حلوا را در نمایشگاه پر زرق و برق آلمان ها پخش میکنند نه در کانون نویسندگان یک لاقبای تبعیدی ایرانی! بنابر این یکی از حمایت کنندگان بیانیه کانون، امضای خود را چنین پس میگیرد:

گردانندگان ارجمند خانه ی فرهنگ های جهان (در آلمان) نویسندگان، شاعران و هنرمندان شرکت کننده در جشنواره ی “ نزدیکی دور ” درود بر همه ی شما .

از این که بیانیه ای از کانون نویسندگان ایران (در تبعید) را، تنها با خبر یافتن از به نمایش گذاشته شدن عبا و عمامه و نعلین خمینی ی آدمخوار در غرفه ای از نمایشگاه امساله ی این خانه ی والای هنرها و فرهنگ های جهان، شتابزده و بی هیچ بررسی و اندیشه ای ، امضا کرده ام، احساسی ژرف از شرمندگی و سرافکنندگی دل و جانم را سراسر فراگرفته است. من این کوتاه بینی و یک سو نگری را - که برآیند اعتماد گوسفندوار من به داوری ی برخی از دوستانم در کانون بوده است - هرگز بر خود نخواهم بخشود. امیدوارم، اما، که شمایان این خطای زشت و شرم آور را، بزرگوارانه ، بر من ببخشایید .

با درماندگی و شرمساری از شما خواهش می کنم امضای مرا بر پای بیانیه ای از کانون که در این زمینه نوشته و منتشر شده است نبوده بگیرید.

پوزشخواه و سپاسگزار، دوستدار شما

اسماعیل خویی

نوزدهم فروردین ۸۳ / هشتم آپریل ۲۰۰۴

اعتراف به اشتباه و پس گرفتن حرفی و امضائی البته که شهادت و بزرگی میخواهد، اما حقارت نشان دانی چنین در برابر خانه ی «والای» آلمان ها ، با احساس «شرمندگی» و «سرافکنندگی» (هر دو هم از نوع ژرف اش) و امید که «این خطای زشت» و «شرم آور» را آن «شمایان» به طرزی «بزرگوارانه» بر این «پوزشخواه و سپاسگزار» ببخشایند... و اینهمه «درماندگی» و «شرمساری» بابت امضای خود به خویش خریدن و خود را «کوتاه بین» قلمداد کردن و «گوسفند» خواندن .... آیا همه بابت پشیمانی از یک امضا کردن است؟ بدون این چاپلوسی برای «خانه ی ...» آلمان ها و بدون این «خانه مالی» و خود را کتک زدن و گیس کردن وتن و جان به خاک و خون کشیدن، نمیشد مثل یک آدم شریف و پشیمان، امضا پس گرفت؟

تازه کسی که امضای چند هفته پیش خود را با چنین خفت و خواری پس میگیرد چه اعتباری امضای امروزش را هست؟

خیر حلوا را آنطرف تقسیم میکنند. هیچکس اسماعیل خوئی را مجبور نکرده بود زیر بیانیه کانون را امضا کند. خودشیرینی کرده بود که نامش هم مطرح شود. اگر هم راست میگوید که از هول هلم تو دیگ افتاده؛ حالا که هلم خبری نیست؛ حلوی آلمانی هوس کرده! پس علاوه بر پس گرفتن امضا باید جبران مافات هم کرد و آنقدر شرمساری و پشیمانی نشان داد تا دگراندیشان کانونی و صادرکنندگان بیانیه را به طرز دمکراتیکی! سنگ روی یخ کرد و مخالفت با خشتک را چنان قبیح و زشت و شرم آور نشان داد که جز شرمندگی و سرافکندگی برای هیچ مخالفی باقی نماند و انتقام «خانه» از مخالفان خشتک خمینی گرفته شود.

خانم فرح پهلوی، بهتر است خون مبارزان وطن را گوسفند نکند. دنبال گوسفند اگر میگردد اینک شاعر و روشنفکر تبعیدی: اسماعیل خوئی! که بعد از ۲۵ سال، دفاع از نمایش خشتک خمینی را، خشتک خویش بر سر میکشد و بع بع میکند!

البته غافل هم نیست که در آن لا لوها یک صفت «آدمخوار» هم به خمینی بدهد که لایش زیاد باز نباشد. (یا فقط برای آلمان ها باز باشد!) خانم فرح پهلوی! گوسفند اینجاست. لازم دارید؛ قدری علف رو کنید؛ از فردا براتان سلطنت طلب هم میشود! (اگر تا حال نشده باشد)

به قول ایرج:

با این علما هنوز مردم  
از رونق ملک ناامیدند.

\* \* \* \* \*

## من مسلمانم. شما چه هستید!؟

سیروس "قاسم" سیف

• به زبان بسیار ساده خدمتتان عرض کنم که من در قیل از انقلاب، نه تنها مرگ برشاه نگفتم، حتی طرفدار انقلاب کردن هم نبودم. من مخالف جهل و تزویر و قلدری بودم و هنوز هم هستم.

• آیا پیش شرط عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید، نامسلمان بودن و طرفدار براندازی جمهوری اسلامی بودن است؟! در کجای اساسنامه کانون، چنین چیزی نوشته شده است؟!!

چهارشنبه ۲۶ فروردین ۱۳۸۳ - ۱۴ آوریل ۲۰۰۴

عباس سماکار عزیز. نامه ای را که بر علیه من نوشته بودی خواندم. خسته نیاشی .

نوشته ای که: (.....قاسم" سیروس" سیف، به اعلامیه کانون اعتراض کرده است و نوشته است که اعلامیه کانون، یک عمل سیاسی است و کانون، مطابق اساسنامه اش حق دخالت در امور سیاسی را ندارد.....). من به فراخوانی که کانون بر علیه آزادی اندیشه و بیان داده است، اعتراض کرده ام. آیا منظورت از آن اعلامیه، همان فراخوان است؟!!

اگر یکبار دیگر نامه ی مرا که تحت عنوان، "از خدمت و خیانت کانون نویسندگان ایران در تبعید" نوشته ام، بخوانی متوجه خواهی شد که راجع به دخالت و سیاست و اینجور چیزها هم، کلامی ننوشته ام .

نوشته ای که (...قاسم "سیروس" سیف، در عین حال اعلام کرده است که به عنوان عضو هیئت دبیران از متن پیش نویس این اعلامیه خبر نداشته است.....). حالا چه فایده دارد که من بگویم که خیر نداشته ام و تو بگویی که نخیر خبر داشته ای. به جایی نمی رسیم. می رسیم؟! از آنچه در مدت این یکسال، بین من و شما "تو و عباس شکری"، گذشته است، خدا خبر دارد و عباس شکری. برای همین هم، کار داوری در مورد عملکرد کانون را در یک سال گذشته، می گذارم به عهده ی تو و خدا و عباس شکری. و اگر کسان دیگری هم در آن امور خیر شرکت داشته اند، می توانند خودشان را در اسرع وقت، به جاهائی که خودشان می دانند، معرفی کنند!

!

عباس عزیز، چون تو را آدمی می بینم که زندگی ات را در گرو رسیدن به زندگی بهتر گذاشته ای و به همان دلیل هم می خواسته ای که محکومیت مرا از طریق مسلمان بودن و طرفدار جمهوری اسلامی بودن من، برای دیگران اثبات کنی، ولی به دلیل هیجان زدگی، آنطوری که شاید و باید، از عهده اش بر نیامده ای، بنابراین بخاطر خدا هم که شده است، به تو کمک می کنم تا به هدف دست پیدا کنی و دست خالی به خانه ی امنیت بازنگردی:

نوشته ای که: (...قاسم "سیروس" سیف، پس از انتخابات کانون، در روز بعد، در جریان صدور یک قطعنامه در اعتراض به جمهوری اسلامی، به گنجاندن کلمه ی "جمهوری ارتجاعی اسلامی" و یا چیزی در همین حدود در قطعنامه اعتراض کرد و.....حتی از عصبانیت پیشنویس قطعنامه را جلوی چشمان حیرت زده ی همه پاره کرد و دور ریخت.....). داری به جمهوری اسلامی گذارش می دهی یا به بوش و بلر و شارون و بن لادن؟! چه می خواهی بگویی عباس؟! می خواهی بگویی که سیروس "قاسم" سیف، مسلمان است و طرفدار جمهوری اسلامی، به این دلیل ما، فراخوان را بدون اطلاع او منتشر



کرده ایم؟! آیا پیش شرط عضویت در کانون نویسندگان ایران در تبعید، نامسلمان بودن و طرفدار براندازی جمهوری اسلامی بودن است؟!

در کجای اساسنامه کانون، چنین چیزی نوشته شده است؟! اگر چنین چیزی نوشته شده بود، آدم مسلمانی مثل من، در کانون چه می کرد؟! فلسفه ی وجودی کانون، مبارزه برای آزادی اندیشه و بیان است. در هر کجا و هر در زمان. این براندازی جمهوری اسلامی از چه موقع و در کجا، دستور کار کانون نویسندگان ایران در تبعید قرار گرفته است؟!

آیا اگر در اسرائیل و آمریکا و انگلیس و.....، نویسندگانی به دلیل اندیشه شان به زندان افتاده باشند، باید حکومت و دولت آن کشورها را برانداخت؟! خوب، اینکه می شود همان تروریست. عباس جان، بگذرم از اینکه به عنوان یک مسلمان و کسی که به جمهوری اسلامی رای داده است، باید ریگی در کفش می داشتم، اگر که به چسباندن واژه ی "ارتجاعی" به جمهوری اسلامی، اعتراض نمی کردم. ولی، صحبت از واژه ی ارتجاع نبود، بلکه صحبت از چسباندن واژه ی "تروریست" بود به جمهوری اسلامی که من مخالف بودم و هنوز هم هستم و هنوز هم معتقدم که جمهوری اسلامی، تروریست نیست، چون، آمریکا تروریست نیست. و آمریکا تروریست نیست، چون انگلیس تروریست نیست. و انگلیس تروریست نیست، چون اسرائیل تروریست نیست، و اسرائیل تروریست نیست، چون..... بن لادن در زمانی که در افغانستان بر علیه شوروی می جنگید، تروریست نبود و ..... و حرف من در آن روز این بود که وظیفه ی کانون نویسندگان، دفاع از اندیشه و بیان است. یعنی کانونی است که ظاهراً، عده ای اندیشمند، در آن عضو هستند و می دانند که اندیشه کردن چیست و چرا انسان نیاز به آزادی بیان دارد تا اندیشه اش را با دیگران در میان بگذارد. آنوقت، این کانون اندیشمندان نمی تواند واژه نیندیشیده شده ای بنام تروریست را نه برای جمهوری اسلامی و نه برای آمریکا و اسرائیل و..... به کار ببرد. یک

کانون اندیشمند که فحش نامه صادر نمی کند. آنهم در نامه ای که دارد به کوفی عنان می نویسد. یادت آمد؟!!

نامه، نامه ای بود که برای کوفی عنان نوشته می شد! و حالا تو برو به کوفی عنان بگو که نخیر این سیروس "قاسم" سیف، چون مسلمان است، نمی گذارد که من به جمهوری اسلامی، فحش بدهم! و تازه، برای اثبات مسلمان بودن من، مدارک بهتری در اختیار داشتی که یادت رفته است به آن اشاره کنی. در طول یکسالی که عضو هیئت دبیران انجمن قلم بودم، پای هیچکدام از فحش نامه هائی را که بر علیه جمهوری اسلامی نوشتند، بنا بر اساسنامه ی کانون "اندیشمندان"، امضاء نکردم تا بالاخره مجبور به هایجک کردن انجمن قلم شدم. اصلا، چرا به جاهای دور بروی. همین تجربه ی یکسال کار با همدیگر، در هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید، باید مدارک زیادی به دست تو داده باشد برای مسلمان بودن و طرفدار جمهوری اسلامی بودن من. اگر هیچکدام آنها هم مورد قبول واقع نشود، تو را ارجاع می دهم به مجمع عمومی سال یکهزار و نهصد و نود و هفت که در هلند تشکیل شد، یادت می آید؟! "نوار ویدئوئیش را هم، کانون حتما دارد". آن کسی که در مجمع از جایش برخاست و گفت: (من مسلمان هستم و به طریقت مارکسیسم احترام می گذارم و..... در تلویزیون شاهنشاهی کار کرده ام و در بعد از انقلاب هم، در جمهوری اسلامی به کارم ادامه داده ام و..... حالا اینجا هستم و..... احساس می کنم که جهل و تزویر و قلدری، دارد صحبت از خودی و غیر خودی می کند و حق آب و گل برای خودش قائل می شود و..... " جملاتی به این مضمون". کافی است یا باز هم بگویم؟!!

بعدش، چند نفر بر له و علیه من وارد بحث شدند و بحث به جدل کشید و داشت دعوا بالا می گرفت که چند نفر دیگر میانه را گرفتند و نگذاشتند آن دمل چرکین و تهمت و رعبی که نسیم خاکسار، در نامه ی آخرش به آن اشاره کرده است، دهان باز کند! و چون نگذاشتند، دو باره، جهل و تزویر و قلدری دست به دست

هم دادند و من چاره ای جز استعفا و بیرون آمدن از کانون نداشتم. و اینهم هسته اصلی استعفای آن روزم: (..... ورود من به کانون، تنها به این دلیل بوده است که نویسنده بوده ام و حالا هم به همان دلیل نویسنده بودن، خروج خود را از کانون اعلام می کنم).....

راستی خبر از دیگر اعضای هیئت دبیران نیست. تو این نامه را از طرف خودت نوشته ای یا به نمایندگی از طرف آنها؟! از دبیر مالی کانون "عباس شکری" چه خبر؟! اینهم یکی از آن نامه هائی است که به تاریخ یونی دوهزار و سه میلادی، در آغاز شروع به کار در هیئت دبیران کانون

نویسندگان، برای تو و دیگران نوشته ام. بخوان و اندیشه کن:

عباس جان سماکار. سلام .

۱- برنامه ی پیشنهادی تو و عباس شکری "دبیر مالی"، برنامه ی قشنگی است و اجرای آن از نظر من، "در صورتیکه زیر نظر هیئت دبیران باشد" و با توجه به اساسنامه که می گوید "کانون، یک سازمان سیاسی نیست" بلا مانع است .

۲- متن اطلاعیه ها و بیانیه هائی که کانون صادر می کند، باید از نظر غلط های لغوی و دستوری و سیاسی، دقت بیشتری به عمل آید و ضمناً از مرده باد این و زنده باد آن، فاصله بگیرد.

۳- نوشته ای که (.....کانون می تواند زیر نظر هیئت دبیران و در همکاری با نهادهای دموکراتیک .....) ولی، نوشته ای که معیار کانون، برای دموکرات نامیدن و غیردموکرات نامیدن یک نهاد، در چیست؟!

۴- ضمناً، مورد شماره ی یک که در نامه ات آمده است.....

۵- مورد شماره ی دو.....

۶- دلیل تماس گرفتن من با عباس شکری (و نه با دبیرخانه، یعنی تو) تا به حال به این دلیل بوده است که همه ی ایمیل هائی که از طرف دبیرخانه دریافت کرده ام، به وسیله ی عباس شکری بوده است و چندین دفعه هم به او تلفن زده ام

و نظریات خودم را به او منتقل کرده ام که به تو منتقل کند و تو، به عنوان دبیرخانه به دیگر اعضای هیئت دبیران. و امروز که پیشنهاد تو از طرف عباس شکری به من ایمیل شد و من، همین مطالب این نامه را به او ایمیل کردم که برای تو و دیگران بفرستد. حالا، در جواب ایمیلی که برای او فرستاده ام، برای من ایمیلی فرستاده است و آنچه را که نوشته بودم، از صفحه ی ایمیل پاک کرده است و بعد، نوشته است که دوستان پیشنهاد عباس سماکار را برای شما می فرستم که.....

۷- البته، چون دلیل این کارش برای من روشن نیست، پيشداوری نمی کنم و می گذارم به وقتش که روشن شود. اما، برای جلوگیری از این گونه سوء تفاهمات، بهتر است که همه چیز از طریق دبیرخانه "یعنی از طریق تو" انجام شود و دبیرخانه پلی باشد برای ارتباط خود اعضای هیئت دبیران با هم و اعضای هیئت دبیران با خارج از کانون .

۸- یادم می آید که به من گفתי که چون کامپیوتر دستی نداری و همیشه هم در سفر هستی، مجبوری که از کامپیوتر دیگران استفاده کنی و درست نیست و همه ی مطالب را نمی شود در همه ی کامپیوترها نوشت! به عباس شکری گفتم. قرار شد که از بودجه ی کانون برای تو

"دبیرخانه" یک کامپیوتر دستی بخرد. آیا خرید؟! شاید دلیل سپردن کارهای دبیرخانه به دست عباس شکری، همین نداشتن کامپیوتر باشد. اگر این است، بهتر است که فکری به حالش بکنی و گرنه، سوء تفاهم ها، مثنوی هزار خروار خواهد شد. نظرت چیست؟!

دبیر تشکیلات

سیروس "قاسم" سیف

و اما، اگر من مسلمان هستم و به جمهوری اسلامی هم رای داده ام و هنوز هم طرفدار جمهوری اسلامی ایران هستم، پس اینجا در تبعید چه می کنم؟! آها!

قربان آدم اندیشمندی مثل تو. به زبان بسیار ساده خدمتتان عرض کنم که من در قبل از انقلاب، نه تنها مرگ برشاه نگفتم، حتی طرفدار انقلاب کردن هم نبودم. من مخالف جهل و تزویر و قلدری بودم و هنوز هم هستم. انقلاب که شد - و البته همیشه انقلاب می شود و یک عده می افتند وسط و می گویند که انقلاب کردیم - بعله، انقلاب که شد، به جمهوری اسلامی رای دادم. چرا؟! چون مسلمان بودم و اسلام هم مخالف جهل و تزویر و قلدری است. و پس از انقلاب، باز به کارم که همان مبارزه با جهل و تزویر و قلدری بود، ادامه دادم. بعدش، در تلویزیون، فیلمی ساختم بنام "راز" که راجع به انقلاب بود و آن جهل و تزویر و قلدری ای که دل پری از من داشتند، دست به دست هم دادند و گفتند که فیلم "راز" را یک نامسلمان، بر علیه انقلاب و امام ساخته است. نامه هائی هم آمد و عده ای هم به عنوان پشتیبان، آن را امضاء کرده بودند و ثابت کرده بودند که در فلان روز و در فلانجا، من طرفداری از آمریکا کرده ام و در یکجا هم دل به حال یکی از دوستانم که یهودی سرگردانی بوده است، سوزانده ام و اصلا، چنان کمونیستی هستم که خدا خودش بهتر می داند و..... و داشتند مرا به جائی می رساندند که به جز خدا نداند. بعدش، خودم را تبعید کردم و حالا هم در تبعید هستم و به دلیل مسلمان بودن، زیر فشار شبانه روزی همان "جهل و تزویر و قلدری" خودی و غیر خودی و تا وقتی که در زندان های ایران - منظورم زندان های جمهوری اسلامی نیست. چون، در اسلام، زندانی سیاسی نداریم - تا وقتی که زندان های ایران، افرادی به نام زندانی سیاسی داشته باشد، باز هم به کارم که همان مبارزه با جهل و تزویر و قلدری است، ادامه می دهم. والسلام و علیکم و رحمت الله و برکاته!

با همه ی اینها، اگر باز هم در مسلمان بودن من شک داری، برو و یکبار دیگر، کتاب های مرا بخوان و ببین که در آنها، حتی یک کلام هم علیه اسلام و جمهوری اسلامی، پیدا نمی کنی. خوب! کارت را ساده کردم و مسئولیت گذارش

نویسی را از روی شانه ات برداشتم و حالا که بر همه ثابت شد که من مسلمان هستم، چسباندن من به بن لادن و بقیه هم کاری ندارد. بخصوص که در رمان آوارگان خوابگردی که در ایران هم چاپ شده است، صحبت از عناصر حاضر و غایبی کرده ام که دشمن ازلی و ابدی شرکت جولاشگا هستند. عناصری که علی رغم تعلق به سرزمین های مختلف و تنوع در نژاد و زبان و فرهنگ، در یک چیز مشترک هستند و آن یک چیز، مبارزه ی دائمی در هر کجا و هر زمان بر علیه "جهل، تزویر، قلدری" است. عناصری که واحد کار روانتاریخی آن ها نامشخص است و بیشتر، منشا روان کیهانی دارند. والسلام .

سیروس "قاسم" سیف

پانزدهم آپریل سال دوهزار و چهار میلادی. هلند

\* \* \* \* \*

## وظیفه‌ی ما، دفاع از حریم کانون است

### منصور کوشان

تجربه‌ی سالیان نشان می‌دهد که هیچ انتقادی سخت‌تر از انتقاد از خود و خانواده‌ی خود نیست. زمانی که نویسنده‌ای می‌نویسد، رنج روان را تحمل می‌کند که سخت و فرساینده است. اما زمانی که به انتقاد از خویش و خویشان و دوستان می‌نویسد، نه تنها متحمل رنج روان می‌شود که نوشتن خاری می‌شود بر جانش. خاری که هیچ مرحمی ندارد و گاه تا واپسین دم حیات حضور خواهد داشت. بنابراین با توجه به این آگاهی است که چند یادداشت انتقادآمیز دوستان اهل قلم از یکدیگر – جدا از درست یا نادرست بودن آن‌ها – من را به‌عنوان عضو کوچکی از جامعه‌ی اهل قلم بسیار متأسف و اندوهیگین کرد و نهایت بر آن داشت تا این یادداشت را بنویسم :

تاریخ مبارزه‌های ایران نشان می‌دهد که در بسیاری از دوران‌ها، مبارزان درست در دوران و گاه لحظه‌های پیروزی عقب‌نشینی کرده‌اند و یا نتوانسته‌اند صفوف اتحاد خود را در برابر نیروی متجاوز و غاصب مستحکم نگاه دارند. یک نگرش ساده نشان می‌دهد که دلایل گوناگونی سبب این نوع فروپاشی‌ها بوده است که متأسفانه هنوز هم شاهد آن هستیم. از میان تمام دلیل‌ها (که به‌بسیاری از آن‌ها در کتاب‌های "حدیث تشنه و آب" نشر باران و "ایران، ایرانی و ما" نشر آرش، مفصل پرداخته‌ام) گونه‌ای از آن این روزها بیش از همیشه به‌چشم می‌خورد که با توجه به انتشار چند یادداشت و استعفای چندتن از اعضای کانون نویسندگان ایران در تبعید، (ضمن محکوم کردن تمام حرکت‌های فرهنگی/سیاسی مشترک با جمهوری اسلامی که آلمان و فرانسه به‌خاطر

چپاول منابع اقتصادی ملت ایران، کوس رسوایی‌شان برملا است و با احترام به آزادی همه‌ی افراد) ناگزیر باز به یکی دوتا از آن‌ها اشاره می‌کنم. و امیدوارم که یادآوری آن، مانع از پراکندگی بیشتر دوستان اهل‌قلم و تضعیف بیشتر کانون نویسندگان ایران در تبعید شود.

اگر دوران دیکتاتوری پهلوی‌ها را نادیده بینگاریم، روشنفکران، متفکران و نویسندگان ایران ۲۵ سال است که تلاش می‌کنند به حکومت جمهوری اسلامی و ملت ایران بفهمانند که آزادی اندیشه و بیان و نشر از حقوق طبیعی هر فرد و در نتیجه همه‌ی آحاد هر ملتی است. لازم به‌گفتن هم نیست که برای رسیدن به این هدف شکوهمند تا امروز تاوان‌های سنگینی داده‌اند که شمار کشته‌شدگان آن از مرز هزارها گذشته است.

یکی از بزرگترین و مهم‌ترین تمرین‌ها برای رسیدن به آزادی اندیشه و بیان، انتقاد است. تقویت اندیشه‌ها و صداها، گوناگون در جامعه است. اگر نظام جمهوری اسلامی امکان این تمرین را برای مدارا و تسامح نمی‌دهد و ملت ایران در چارچوب مرزهای جغرافیایی ایران شانس این را ندارند که با اندیشه‌ها، صداها و انتقادهای متفاوت آشنا شوند و با دانش و تجربه به‌سوی بهترین‌ها سوق یابند، ایرانیان مهاجر و تبعیدی از این امکان آزادی برخوردارند و می‌توانند پشتوانه‌ی غنی و بزرگی برای آینده‌ی ایران باشند.

زمانی که امکان بیان و انتشار اندیشه‌های گوناگون در جامعه‌ای وجود دارد، اگر تجربه و دانش لازم نباشد، اگر کسانی نباشند که از آزادی بیان و نشر اندیشه‌های گوناگون دفاع کنند و آن را اشاعه دهند و در راه تعالی آن بکوشند، بدیهی است که امکان حفظ آن نه تنها سخت که گاه ناممکن می‌شود. چنان که تجربه‌ی انقلاب مشروطیت و انقلاب ۵۷ نشان داد یکی از مهم‌ترین دلایلی که ملت ایران نتوانست از آزادی به‌دست آمده بهره ببرد و آن را تدوام یخشد؛ همین نبودن تجربه و دانش لازم بود. تاریخ پر فراز و نشیب ایران این فرصت را



بهملت به‌ویژه به شخصیت‌های سیاسی، روشنفکر، متفکر و جامعه‌ی اهل قلم نداده بود که با دگرپذیری و مدارا بتوانند حافظ آزادی باشند. هنوز تجربه‌های روزهای آزادی بعد از انقلاب فراموش نشده است که بسیاری از افراد جامعه‌ی سیاسی و اندیشمورز ایران، به‌جای انتقادهای اصولی و تحمل‌منش‌های یکدیگر، به‌راه‌هایی درافتادند که حاصل آن حذف یکدیگر، تضعیف توان یکدیگر و در نهایت قدرت بخشیدن به نیروی ضد آزادی و فرهنگ بود. استحکام و تداوم حکومت جمهوری اسلامی خود بهترین نماد و گواه این واقعیت تلخ و دردناک است که بسیاری از نهادها و نیروهای فعال سیاسی ایران از سیاست‌های نادرستی پیروی کردند و نخواستند یا نتوانستند در کنار هم بایستند و با تسامح و مدارا جامعه‌ی آزاد و نظام دموکراتیکی را برای ملت ممکن گردانند. زمانی که عده‌ای از افراد گروه‌ها، سازمان‌ها، حزب‌های گوناگون سیاسی نمی‌توانند به‌دلیل مشی‌های سیاسی، راهکارها و هدف‌ها در کنار یکدیگر قرار بگیرند و ناگزیر به‌جدایی، انشعاب و تشکیل نهاد جدیدی می‌شوند یا به‌نهادی دیگر می‌پیوندند و در نهایت به‌صورت انفرادی فعالیت می‌کنند، به‌شرط این که بر علیه یکدیگر توطئه نکنند، نخواهند هم‌دیگر را نفی و نهایت حذف کنند، از آزادی انتخاب خود بهره برده‌اند و به‌گمانم که بهترین گزینش را اختیار کرده‌اند. چرا که هر نهاد سیاسی به‌مقتضای ساختارش دارای مشی ویژه و راهکارهای خاص خود است. بنابراین ماندن بی‌حاصل و گاه مخرب عضوی که ناراضی است و به‌دلایلی نتوانسته است با انتقادهایش نهاد فعال در آن را به‌سوی اندیشه‌ی خود سوق بدهد، نه تنها گروه، سازمان یا حزب وابسته را تضعیف می‌کند که جلو رشد و تعالی‌ی نهادهای دیگر را هم می‌گیرد و نهایت بخشی از جامعه را منفعل و فرسوده می‌کند.

شخص ناظر بر این نوع کنش و واکنش‌ها هم بیرون از شرایط پژوهش و جویایی‌چرایی عضو ناراضی و مستعفی، به‌دلیل همان آزادی انتخاب که

شامل هر فرد می‌شود، به راحتی این نگرش‌ها و دگرگونی‌ها را می‌پذیرد. در واقع حتا با توجه به شرایط سیاسی/ اجتماعی طبیعی به نظر می‌رسد. اما اگر ناظری چون من شاهد این کنش و واکنش‌ها در یک نهاد صنفی باشد، آن هم نهادی چون کانون نویسندگان ایران در تبعید، ناخواسته با پرسش‌های بسیاری روبه‌رو می‌شود. به‌ویژه که شرایط سیاسی/ اجتماعی جامعه‌ی ایران را بعد از ۲۵ سال آماده‌ی دگرگونی‌های بنیادی می‌بیند و چشم‌انداز آینده را یک جامعه‌ی دموکراتیک.

کانون نویسندگان ایران چه در تبعید و چه در ایران بنابه کارنامه‌ی درخشانش، منشور و اساسنامه‌ی آن، محل برخورد آراهای گوناگون است. نهادی است دموکراتیک که اعضای آن مختار در انتخاب اندیشه‌ها و راهکارهای گوناگون سیاسی‌اند و فعالیت یا حضورشان در کانون، تنها به‌صرف نویسنده بودن و داشتن دو کتاب و تأیید هیئت دبیران وقت است. بنابراین نه تنها اختلاف اندیشه و یا مشی‌های سیاسی گوناگون نمی‌تواند مانع از عضویت و یا اتحاد نویسندگان با یکدیگر باشد، که یکی از ویژگی‌های درخشان ساختار کانون نویسندگان ایران به‌عنوان یک نهاد دموکراتیک است. به‌سخن دیگر کانون امکانی است برای تمرین و تجربه‌ی انتقاد از یکدیگر و رسیدن به جامعه‌ی چند صدایی و اصل دگرپذیری و مدارا. از همین رو هم هست که من با خواندن یادداشت‌ها و استعفا‌های چند تن از دوستان عضو کانون متأثر شدم.

چرا که چرایی آن را نمی‌فهمیدم و هنوز هم در نمی‌یابم. بدیهی است که هیچ فرد و یا حتا نهادی بری از خطا نمی‌تواند باشد. اندیشه و منش هیچ فردی نمی‌تواند نماد تمام عیار تمام انسان‌ها باشد. روی همین اصل هم کانون نویسندگان ایران دوران مجمع عمومی و انتخاب هیئت دبیران خود را سالیانه گذاشته است تا اگر به‌هر دلیلی اعضای آن دریافتند هیئت دبیران – آگاهانه یا ناآگاهانه- سیاستی

خارج از چارچوب منشور و اساسنامه را طی کردند، به‌مأموریتشان خاتمه بدهند.

درست زمانی که کمتر از یک ماه به‌برگزاری مجمع کانون نویسندگان ایران در تبعید مانده است، به‌دلیل برگزاری سمینار "نزدیک دور دست‌ها" در برلین و فراخوان کانون نویسندگان در تبعید و انجمن قلم در تبعید، دست‌کم تا آن‌جا که من اطلاع دارم، چندتن از اعضا پس از انتشار مطالبی از عضویت در کانون نویسندگان در تبعید استعفاء داده‌اند. چرا؟ چرا باید در دورانی که بیش از همه وقت نیاز به‌نهادهای دموکراتیک است و کانون نویسندگان بنا به‌کارنامه‌ی درخشانش یکی از حساس‌ترین نهادها برای رسیدن به‌آرمان‌شهر است، باید در شرایطی قرار بگیرد که اعضای آن به‌دلایل گوناگون اختلاف‌های ناشی از اندیشه‌اشان را به‌سوی پراکندگی و در نهایت تضعیف کانون سوق بدهند؟ به‌منظر می‌رسد که پاسخ این چرایی را نخست باید از متن‌های منتشر شده دریافت. متن‌های منتشر شده بیش از آن که حاکی از اختلاف اندیشه و یا انتقاد از اندیشه‌های مستتر در آثار یک دیگر باشد – که این ضامن رشد فرهنگ و تعالی جامعه و رسیدن به‌یک نظام دموکراتیک خواهد بود – گله و شکایت از شیوه‌های زندگی سیاسی و اجتماعی یکدیگر است.

زمانی که افرادی به‌عنوان اعضای هیئت دبیران کانون انتخاب می‌شوند، به‌خودی‌خود، این اختیار به‌آنان محول شده است که بنابه‌سیاست‌هایی که تشخیص می‌دهند – به‌شرطی که از چارچوب منشور و اساسنامه‌ی کانون عدول نکنند – اعلامیه منتشر کنند و یا فراخوان بدهند. بدیهی است که با هر حرکت سیاسی/اجتماعی و فرهنگی افرادی موافق و افرادی مخالف خواهند بود. این هیچ دلیلی برای استعفاء، پراکندگی نویسندگان و نهایت تضعیف بیشتر نهادی نیست که دست‌کم از نظر سیمبولیک شاخص‌ترین ارگان مدافع آزادی اندیشه و بیان و نشر در تمام عرصه‌ها می‌تواند باشد و قدرتمندترین نهاد کیفی علیه

حکومت ضد انسانی جمهوری اسلامی، چنان که گذشته‌اش حاکی از آن است. آیا این استعفاها، به‌ویژه از جانب دوست عزیزی چون نسیم خاکسار، که سهم بسیاری در هدایت کانون نویسندگان در تبعید داشته است و سالیان بسیاری یکی از هیئت دبیران آن بوده است و همچنان نویسنده‌ای متعهد و فعال است، ناشی از گونه‌ای سرخوردگی و خستگی ناشی از راهکارهایی نیست که کانون نویسندگان را از کیفیت لازم انداخته است؟ آیا استعفای دوستان سبب تضعیف بیشتر کانون نمی‌شود؟ آیا استعفای دوستان به‌صورت سرگشاده (که من هیچ دلیلی برای آن نمی‌شناسم و نهایت استعفا می‌بایست به‌هیئت دبیران داده می‌شد) بانی و باعث قدرت بیشتر نیروهای خودکامه و نهایت جمهوری اسلامی نمی‌شود؟ باعث سرخوردگی نیروهای جوان و مشتاق دموکراسی نمی‌شود؟ به‌گمانم آنچه بسیاری از نویسندگان را از فعالیت در کانون نویسندگان یا عضویت در آن باز داشته است، ناشی از سیاستی است که طی سال‌های گذشته گریبان‌گیر آن شده است و آن را از یک نهاد فعال صنفی/فرهنگی قدرتمند کیفی و کمی به یک نهاد سیاسی ضعیف تبدیل کرده است.

زمانی که نهادی چون کانون نویسندگان ایران در تبعید فاقد برنامه‌های کوتاه مدت و دراز مدت فرهنگی باشد و حضور و فعالیت خود را در گرو کنش‌های نظام خودکامه‌ای چون جمهوری اسلامی بگذارد، به‌منظر می‌رسد روند کنونی لازمی آن است.

خستگی‌های بی‌حاصل ناشی از ناآگاهی از تمام جنبه‌های فعالیت یک نهاد، به‌ناگزیر به‌دنبال خود یأس و حرمان می‌آورد. یکی از مهم‌ترین عواملی که بسیاری از نهادهای سیاسی ایران را پس از سال‌ها فرسوده می‌کند و به‌گاه بزنگاه از کارکرد لازم باز می‌دارد، نداشتن برنامه‌های کوتاه مدت در راه رسیدن به هدفی است که زمان بسیاری را می‌طلبد. اما پذیرش این اتفاق شاید از گروه‌ها، سازمان‌ها، حزب‌ها و نهادهای سیاسی ایران قابل قبول باشد. چرا که نه

تنها در گذشته، متأسفانه ساختار وجودی خود را با فرهنگ و ادبیات غنی و مستحکم نمی‌کردند که گاه هنوز هم در این دوران، فعالیت‌های فرهنگی و ادبی را در تضاد با مشی‌های سیاسی خود می‌انگارند. بارها گفته‌ام و گفته‌اند که ادبیات فرهنگ را بارور می‌کند و فرهنگ سیاست را پویا. فعالیت در تمام عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، ادبی و ... لازم و ملزوم هستند. تخصص در یک یا چند زمینه زمانی از کارایی لازم به‌ویژه در عرصه‌های اجتماعی/سیاسی کارا خواهد بود که همراه باشد با آگاهی و تجربه در زمینه‌های دیگر. یعنی آنچه که از روشنفکر، متفکر و نویسنده انتظار می‌رود و می‌توان نهاد نویسندگان را نماد تمام عیار آن پنداشت. در صورتی که متأسفانه، هر روز که می‌گذرد، با واقعیت عکس آن روبه‌رو می‌شویم. چرا؟

آیا به‌خاطر این نیست که کانون نویسندگان ایران در تبعید و متأسفانه اکنون در ایران، بر اساس یک سیاست روزمزه‌گی، ناگزیر شد تن به کمیت بدهد. پنداشت که با توجه به کمیت کارایی بیشتری در برابر ساطور دیکتاتوری و فاشیسم دارد؟ آیا کمیت بسیار و تهی از کیفیت لازم، قابلیت‌های کیفی افراد پرتجربه و کارا را تحت‌الشعاع قرار نداد؟ آیا عدم حضور و فعالیت افراد کیفی، کانون نویسندگان را از برنامه‌ریزی دراز مدت فرهنگی و ادبی باز نداشت؟

به‌نظر می‌رسد پاسخی شایسته برای پرسش‌های بالا وجود نداشته باشد. شاید بزرگترین و مهم‌ترین پاسخ این باشد که با توجه به‌گسترده‌گی نویسندگان در سراسر جهان و نقش بازدارندگی جمهوری اسلامی به‌شیوه‌های گوناگون، کانون را از تمام این فعالیت‌ها باز داشته است و به‌ناگزیر تنها ابزار فعالیت خود را در انتشار اعلامیه و دفاع صوری از آزادی دیده است. نه من که هیچ‌کس نمی‌تواند بر نقش کانون نویسندگان در تبعید در دفاع از آزادی پوشش بگذارد، اما بنا بر منشور و اساسنامه‌ی کانون، دفاع از آزادی و یا مقابله با سانسور تنها یکی از ماده‌های فعالیت آن است که با وجود یک نظام دموکراتیک به‌خودی

خود کارکردش را از دست می‌دهد. آنچه بیش از همه در چارچوب فعالیت کانون نویسندگان اهمیت دارد و در واقع در تمام مواد و روح منشور و اساسنامه‌ی آن نهفته است، تعالی‌ی ادبیات و فرهنگ است. دفاع از حقوق معنوی و مادی‌ی نویسنده است. دفاع از حقوق مادی مبارزه با سانسور و تمام جنبه‌های ناشی از آن است که کانون نویسندگان تا امروز تا حد توانش در راستای آن کوشیده است. اما آیا گامی هم در راه اعتلای شرایط کیفی برداشته است تا من نویسنده‌ای که امروز از تمام فعالیت‌های سیاسی خسته یا بری شده‌ام، به آن دلخوش باشم و در واقع بیش از دلخوشی، بخشی از تعالی‌ی حرفه‌ام را در گرو فعالیت و تداوم کانون بدانم؟

من نیز چون بسیاری بر مشکلات پیش‌رو و به‌ویژه پراکندگی‌ی نویسندگان ایران در اقصا نقاط کره‌ی زمین واقفم. می‌دانم برای هر برنامه‌ای جدا از نیازهای کیفی و مادی، نیروی بسیار لازم است. اما این حقیقت هم همیشه پیش‌رویم وجود دارد که هیچ کاری مشکل نیست. جوینده یابنده است. به‌ویژه وقتی صحبت با نهادی مانند کانون نویسندگان است که تعداد زیادی از اعضای آن - بیرون از حیطه‌ی کانون - به‌طور مستقیم رهبری فکری و سیاسی نهادهایی را دارند که فعالیتشان در راستای براندازی نظام جمهوری اسلامی و اداره‌ی یک کشور و هدایت یک ملت است. از همین رو من و افرادی هم چون من انتظار دارند که برای به‌دست آوردن تجربه هم که هست، این افراد و افراد فعال در بیرون از کانون، دست به دست هم بدهند و این نهادی را که دارای هیچ‌انگ سیاسی، ایدئولوژیک نیست و بالقوه هم همه‌ی اندیشه‌ها و سیاست‌ها را در خود دارد، فعال کنند، نه این که افرادی از آن نیز استعفا بدهند یا بر سر مواضع سیاسی یک‌دیگر حرمت آزادی‌ی سیاسی افراد و هیئت‌بیران کانون و نهایت یا نهاد دموکراتیک خدشه‌دار کنند. حریم و حرمت یک‌دیگر را نادیده بگیرند.

استبداد نهفته در درون ما که ناشی از تاریخ بسته و مستبد ما است، اجازه نمی‌دهد به‌آسانی نهادی دموکراتیک را بنیان بگذاریم. هر گاه هم این اتفاق افتاده است، دیری نپاییده که از درون یا از بیرون متلاشی شده است. بنابراین بسیار جای تأسف است اگر اجازه بدهیم نهادی چون کانون نویسندگان در تبعید، شاخه‌ی کانون نویسندگان ایران، که با همه‌ی انتقادهایی که بر آن وارد است، هم چنان درحشان‌ترین نهاد دموکراتیک ایران بشمار می‌رود و در اذهان دست‌کم فرهنگیان ایران و جهان جاافتاده است، به‌راحتی ضعیف، منفعل و یا منحل شود. بر تک تک ما نویسندگان ایران در تبعید و مهاجرت است که از حریم آن دفاع کنیم و برای پویایی و بقایش بکوشیم.

از همین رو من به‌عنوان یک نویسنده و یکی از اعضای کانون نویسندگان ایران، هم از دوستان مستعفی خاضعانه درخواست می‌کنم که استعفای خود را پس بگیرند و هم از هیئت دبیران می‌خواهم که استعفای این دوستان را نپذیرند و یا دست‌کم موکول کنند به‌مجمع عمومی. با این امید که در نشست سالیانه‌ی مجمع عمومی (۷ و ۸ می)، با حضور تمام نویسندگان و به‌ویژه اعضای ناراضی و معترض به‌سیاست‌های گذشته، برنامه‌های پربار و غنی برای فعالیت‌های آینده‌ی کانون نویسندگان ایران در تبعید تدارک شود و هیئت دبیران آن شایسته‌تر و غنی‌تر از گذشته برنامه‌های ادبی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی را فارغ‌البال پیش ببرند.

استوانگر، ۱۵ اپریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## راه حل چیست؟

عباس سماکار

سرانجام پس از جدال‌های نظری و سیاسی در صفحات اینترنتی در باره‌ی فراخوان کانون نویسندگان، باید پرسید که حالا راه حل چیست؟ مطابق سنت‌های کانون، اختلاف بر سر عملکرد و مواضع هیئت دبیران در مجمع عمومی کانون حل و فصل می‌شود. این مورد هم استثناء نیست و طبعاً باید در چنین ارگانی بر سر آن تصمیم گرفت.

از این‌رو، من به مخالفان و موافقان فراخوان کانون پیشنهاد می‌کنم تا بار دیگر به سنت همیشگی کانون برگردیم و مسائل را در مجمع عمومی به بررسی بگذاریم. البته، هیئت دبیران هم می‌توانست چنین پیشنهادی بدهد؛ ولی، از آنجا که رابطه رسمی و همیشگی کانون با اعضای خود از طریق ارگان‌هایی که به صورت ویژه در اختیار خود اوست صورت می‌گیرد نه از طریق رسانه‌های همگانی، و هیئت دبیران پیش از این ماجرا، برگزاری مجمع عمومی در موعد معین را از طریق رابطه‌های درونی به اطلاع اعضای کانون رسانده است، اطلاعیه‌ی درونی پیشین به قوت خود باقی و دیگر نیازی به يك اطلاعیه‌ی تازه نیست. به همین دلیل، من ضمن جلب توجه دیگر اعضای هیئت دبیران به این موضوع، این پیشنهاد را به مثابه پیشنهاد شخصی و به عبارتی، تکرار اطلاعیه‌ی درونی پیشین کانون ارائه می‌کنم.

در این رابطه طبعاً باید دو مسئله را از هم جدا کرد؛ یکی بحث بر سر فراخوان هیئت دبیران و دیگری بحث بر سر نظر شخصی افراد موافق و مخالف که برخی از آن‌ها عضو هیئت دبیران کانون هم بوده‌اند. آن‌چه، جدا از داد و دهش نظری سیاسی بین افراد مختلف، موضوع را به کانون نویسندگان مربوط



می‌سازد، بحث اعضای آن در مورد عملکرد و مواضع هیئت دبیران در طی دوران دبیری آن‌ها و از جمله همین فراخوان است. هیئت دبیران نیز فقط پاسخ‌گوی مواضع خود در فراخوان کانون است و نه پاسخ‌گوی مواضع شخصی اعضای خود. از این رو این مسئله، فقط و فقط در چارچوب مجمع عمومی کانون باید حل و فصل شود.

در واقع، اگر ما بخواهیم به کانون به عنوان یک نهاد موثر در دفاع از آزادی اندیشه و بیان، به عضویتی که در آن داریم و احترامی که به ضوابطش می‌گذاریم پایبند بمانیم، باید داوری آن را بپذیریم. زیرا این تنها راه سنجش گرایش موجود در کانون است. از این طریق می‌توان دریافت که آیا انتقادی را که متوجه فراخوان کانون کرده‌ایم، فقط انتقاد شخصی ما ست و یا انتقادی که اکثریت اعضای کانون با آن هماهنگند. آیا فراخوان اخیر کانون منطبق بر ضوابط آن هست و یا از آن عدول کرده؟ از این طریق می‌توان دریافت که گرایش عمومی کانون در این راستا چیست و فارغ از این که رأی مجمع عمومی در باره چه باشد، فارغ از این‌که مواضعی که توسط مجمع عمومی اتخاذ می‌شود، با هر اکثریتی که پشت خود داشته باشد، نشانه برحق بودن بی‌چون و چرای آن و یا نشانه سلطه‌ی مواضع بخش و یا گروه‌هایی از اعضای کانون به حساب بیاید، و اقلیت اعضای کانون آن را محقانه بدانند یا نه، و بخواهد همچنان در کانون بمانند و یا از آن خارج شود؛ حداقل از این طریق، جدال‌های آینده بر سر این‌که این فراخوان از نظر اکثریت اعضای کانون از چارچوب ضوابط موجود عدول کرده و یا نکرده است پایان می‌یابد و هرکس می‌تواند ارزیابی خود را از کانون و گرایش‌های درونی آن و امکان موثر بودن همچنانی مبارزات آینده‌ی آن را بازنگری کند و بعد تصمیمش را بگیرد. اگر قرار است کسی از کانون جدا شود، بهتر است پس از این بحث و بررسی و رأی همگانی و درک واقعی گرایش‌های موجود در کانون اقدام به این کار کند، تا

اکنون که هیچ چیز مشخص نیست و زمینه برای ادامه دعوا و درگیری بر اساس حدسیات شخصی باز . در عین حال، این پیشنهاد به این معنی نیست که دیگر کسی در این مورد در رسانه‌های همگانی سخنی نگوید.

به گمان من، هر کس، هر وقت، و هر کجا که خود تشخیص داد می‌تواند در مورد ابعاد گوناگون این مسائل حرف بزند و اصولاً يك رابطه دمکراتيك بين اعضاء يك نهاد از طریق همین گفتگوهای درونی و یا بیرونی (البته بدون اتهامات و نسبت‌های ناروا) می‌گذرد. همچنین، مسئله اعلام استعفای اعضای کانون در رسانه‌های همگانی هم مانعی برای حضور در مجمع عمومی نیست. زیرا این گونه استعفاء دادن‌ها از نظر کانون رسمیت ندارد و هیئت دبیران اصولاً وقتی می‌تواند به موضوع يك استعفاء بپردازد که این مطلب رسماً به او اطلاع داده شده باشد.

بنابراین من بار دیگر به همه‌ی اعضای کانون پیشنهاد می‌کنم که با شرکت خود در مجمع عمومی آینده، زمینه را برای بحث و بررسی این مسائل، منطبق بر ضوابط کانون فراهم آورند و از همه کسانی که احتمالاً بدلیل برخی اشتباهات آدرسی و غیره از محل و زمان برگزاری مجمع عمومی بی‌خبر مانده‌اند خواهش می‌کنم با دبیرخانه کانون تماس بگیرند.

نوزده آوریل دوهزار و چهار

\* \* \* \* \*

## هدیه نوروزی جمهوری اسلامی

به

### سرنگون طلبان برلین نشین

بصیر نصیبی

سینمای نوین ایران ( ج. ۱ ) با حضور چهره های متعهد و دلسور انقلاب اسلامی توانست درک درست از مسایل و نقش موثری در نمایش واقعیت ها و چهره فرهنگی انقلاب در عرصه جهانی برعهده بگیرد. (مسئول سینمایی ج. گفتگو با همشهری ۸۲/۱۲/۲۹)

سینمای ایران کمی حق استعدادهای کشف نشده سایر کشور ها را خورده و در واقع دردانه و نور چشمی تعدادی از بیننده های خارجی و به خصوص جشنواره های اروپایی بوده است. (راسموس برنند ستراپ منتقد دانمارکی)\*

از کیفیت بی نظیر هنری فیلمهای پناهی (۱)، مخملباف، کیارستمی (۲) بنی اعتماد و دیگران لذت می برم چون تصویری از ایران ( ج. ۱ ) ارایه می دهند که با تصویر منفی و سیاه رسانه های غربی به شدت تفاوت دارد. (کریس بری استاد دانشگاه استرالیا)

کنفرانس اول جمهوری اسلامی و کوشش حزب سبزها ی آلمان برای ریختن آب توبه بر سر جمهوری اسلامی با دعوت از نمایندگان ولی فقیه البته اصلاح طلبانش با شکست مقتضحانه ای مواجه شد . همین دست نشانندگان

مجلس ولی فقیه که دولت فخریه آقای شرودر میخواست اصلاح طلب قالبشان کند در انتصابات دوره هفتم به بیرون از مسجد شورای اسلامی پرتاب شده اند . آخرین تلاش برای نجات باند خاتمی به همت دانشگاه برلین و همراهی جمهوری اسلامی خواهان سابق که به ضرورت شرایط واژه اسلام را موقتا پنهان کرده بودند؛ وبا نام پر طمطراق همایش شکوهمند جمهوریخواهان به میدان آمدند عمرشان تنها تا انتصابات اسفند ۸۲ دوام یافت . آنها در زمان کوتاه عمرشان دستور فرمودند که مردم به مفت خور های بست نشسته ببیوندند نه تنها مردم وقعی به اینان نگذاشتند ولی فقیه هم به التماس های دست نشاندگانش که سهمی در دوره هفتم طلب می کردند اعتنایی نکرد . رهبر گفتگوی تمدن ها هم به یاران سابق حتی اخوی گرامش جفا کرد و همچنان برکرسی بی خاصیت ریاست جمهوری چسبید .

فعلا برای اتحادیه اروپا صلاح نیست از طریق حمایت آشکار از نمایندگان دوره هفتم به حکومت باج دهد . حداد عادل و نظایرش را نمی شود در اینگونه کنفرانس ها نشانند ( هرچند دولتمردان ایتالیایی پیش قدم شده حمایت از مسجدهفتم را بلا مانع دانسته اند ) اما رابطه با جمهوری اسلامی راکه نمی توان محدود کرد . میلیارد ها دلار وام به آخوندها چه می شود؟ بهره از قرار دادهای اسارت بار را چگونه باید بدست آورد ؟ دیگر شعار هایی مثل پشتیبانی از اصلاحات هم کاربردی ندارد . پس باید بخش سیاسی حمایت ها را موقتا تعطیل کرد و بخش فرهنگی اش را گسترش داد . خانه فرهنگ های جهان یا همان بنیاد هنریش بل البته با توجه به شکست وافتتاح کنفرانس اول برخی تغییرات را مناسب دانسته است . اول اینکه چون در کنفرانس برلین روشنفکران خاتمی چی بیرون مرزی سرشان بیکلاه مانده بود ، معترض شدند و اعلامیه صادر کردند . اینبار دست لطف سر

وگوششان کشیده شده و سهمی برایشان در نظر گرفته اند. اما در هر حال کاملاً مراقب اند غیر خودی به این برنامه نفوذ نکند. با اینکه بعید می دانم تماشاگرانی که به جلسات را آرایش داده اند ندانند چه می کنند و از چه کسانی استقبال می کنند اما یکی از همراهانم اعتقاد داشت که جمعی از شرکت کنندگان ممکن است واقعا ندانند چه کسانی با چه اندیشه ای این برنامه های با شکوه!! فرهنگی/هنری را شکل داده اند. اگر هم تصور کنیم مردم از بسیاری از زد و بند ها بی اطلاع باشند. آیا بروشور برنامه های آنها را خوانده اند و ندیده اند که منتخبی از جشنواره تئاترفجر با اعلام صریح برنامه سازان بخشی از برنامه نزدیک دور دست خواهد بود. آیا ایرانیان مقیم برلین نمیدانند که برنامه های دهه فجر به مناسبت طلوع خورشید خوارترین رژیم روی زمین برگزار می شود و آیا یک مخالف راستین جمهوری اسلامی می تواند از منتخب برنامه ای که این نام ننگین را بر خود دارد استقبال کند؟

و از این گذشته آیا کسی هست که نداند که در جمهوری اسلامی هم اکنون سانسور فکر و اندیشه در نهایت بلاهت و حماقت چون گذشته اعمال می شود؟ و هر کاری که از جمهوری اسلامی خارج می شود در شورایی با حضور نمایندگان و اوک؛ وزارت ارشاد؛ بنیاد فارابی به دقت بررسی می شود و اگر مناسب برای عرضه در خارج از دارا لخلافه دانسته شد امکان آن فراهم می شود و پشت همه این برنامه ها بدون هیچ استثنایی سفارت جمهوری اسلامی خوابیده است و در خوشبینانه ترین تعبیر استقبال کنندگان در واقعیت امر از

هنر سانسور استقبال می کنند و برای انتخاب های اوک هورا می کشند.

اما من با پوزش از خوانندگانی که نوشتار های گذشته ام را خوانده اند بار دیگر نمونه هایی از حرفها؛ گفته ها و رفتار های سرشناس ترین اینان را

تکرار کنم تا اگر حتی یک نفر هم نمی دانسته کجا می رود نسبت به این برنامه نمایشی و اهداف برگزاری آن آگاه شود. اما نیاز نمی بینم به تک تک برنامه ها استناد کنم وقتی اهداف برنامه ای مشخص شد همه کسانی که به نوعی در انجام نیت شر جمهوری اسلامی و دول اروپا حضور می یابند به سهم خود آگاهانه و گاه نا آگاهانه به آن بهره می رسانند.

اول برنامه ساز را بشناسیم

خانم بسیار محترمی که کار سروسامان دادن به این جشن با شکوه را بعهده داشته اند رزا عیسی نام دارند این خانم مقیم لندن است و بعد از انقلاب خرداد ۷۶ به جمع واسطه های فرهنگی / هنری جمهوری اسلامی پیوسته است به پاس خدمت های ارزنده اش هر سال در جشنهای مبارک فجر ( سالگرد نزول دارالخلافه ) میهمان مقامات سینمایی است برنامه های مشابه ای را مرتبادر مملکت حجت السلام تونی بلر!! برگزار می کند. اما مشخص نیست که چرا این خانم محترم از لندن به برلین اعزام شده تا این ماموریت را در اینجا پیاده کند؟ آیا کارچاق کن های فرهنگی مقیم آلمان لیاقت چرخاندن این پروگرام را نداشته اند؟ و یا اینکه میزان اعتماد مقامات به ایشان بیشتر بوده و الحق هم در انتخاب شخصیت!!! ها به نحو احسن جوانب امر را در نظر گرفته است و انتخاب ها تا آنجا که من می شناسم یا از حامیان بخشی از حکومت هستند که به ضرورت شرایط پوست عوض کرده اند( عباس معروفی ؛ فیلسوف دوزیستی داریوش شایگان و... ) و یا هنرمندان حامی کلیت رژیم که دایم تغییر رنگ می دهند نظیر عباس کیارستمی که به تازگی یک برنامه تعزیه را در رم چرخانده است و همچنین نیکی کریمی که بارها به عنوان سفیر هنری جمهوری اسلامی در محافل سینمایی اروپا و امریکا حضور داشته است و... یا کسانی که در سابقه شان هیچ حساسیتی نسبت به

رفتار های حکومت ثبت نشده از آن جمله رصا قاسمی برنده، جایزه بهترین کتاب سال در دارالخلافة و... که معلوم نیست ایشان را باید جزء بهترین های داخل قلمداد کرد یا خارج؟ بهتر است ایشان را جزء بهترین های داخل مقیم خارج طبقه بندی کرد!!

البته فیلم آقای صدر عاملی هم حضور دارد که به یمن طلوع خورشید خرداد۷۶ فیلمسار مترقی شدند من ترانه ۱۵ سال دارم محصول تحولات ایشان است. البته به مانند دیگر دوم خردادی ها وام دار رهبر عظیم شان انقلاب خمینی کبیر هستندو با ساختن فیلم ایدئولوژیکی پرواز انقلاب (بازی: داودرشیدی، سناریو: فریدون جیرانی) دین خودشان را به خمینی نازنین ادا کرده اند.

آقای بهمن فرمان آرا که معمولا سرش در جشنواره ها بی کلاه می ماند اینبار فرصتی به دست آورده که فیلم دوم خردادی بوی کافورش را که ۵سال پیش چرخانده به غرب فاسد!! ارایه دهد. این آقا در جمهوری اسلامی شرایطی ترحم انگیز دارد وچون قبل از انقلاب شرکت گسترش سینمایی را اداره میکرده که دکتر بوشهری از وابستگان در بار سرمایه گذارش بوده دایم باید زخم زبان آخوند ها را تحمل کند با اینکه برای اظهار ندامت به هر ساز رژیم می رقصد اما دست بردارش نیستند وهر چند یکبار گوشمالی اش می دهند. وقتی در امریکا بود برای بازار یابی فیلمهای ج.ا بسیار مایه گذاشت الان هم در داخل در فیلم جدیدش که توی این برنامه هم غایب است، جلسه قرائت قرآن را گنجانید اما رژیم حامی قرآن این سکانس را هم سانسور کرده است. گفته می شودحتی جشنواره مقدس فجر هر سال از او که کارخانه آقا داداش را میگرداند باج وحق السکوت هم می گیرد. البته معلوم نیست چرا در برلین در نقش گرداننده جلسه کیارستمی ظاهر می شود؟

خانواده مخملباف هم صد البته جای شایسته شان را اشغال کرده اند تمام نوابغ مخملبافان این بار هم جمع آوری شده اند و البته از چریک اسلامی پاپا محسن خبری نیست ، میدانیم که یکی از شاهدان دوران حزب الهی پاپا جان ،حشمت رئیسی در برلین زندگی میکند شاید چندان صلاح ندانسته اند که پاپا جان هم در این شهر به جمع دیگر نوابغ ببینند. شایسته است بخشی از نامه محسن مخملباف به برادر لاجوردی در زمانی که ایشان رئیس گروه بلال حبشی بود وچپ گرایان را دستگیر وبه برادر تحویل می داد باز چاپ کنیم.

اخوی بزرگوار حاج سید اسداله لاجوردی؛ پیرومذاکره تلفنی؛ زندانی رژیم سرنگون شده طاغوت حشمت ...رئیسی را توسط گروه گشت بلال حبشی به زندان اوین منتقل میکنم... فرد مذکورهمواره در افکار کفر آمیز وضلالت های خود محکم واستوار بوده است آثار شکنجه هایی که بر بدن او مانده دلیل آشکاری بر این مدعاست... باید اضافه کنم ایشان از سردمداران مبارزه علیه دین ؛ مذهب وروحانیت بوده...

اخوی کوچک شما محسن مخملباف

(جداشده از مطلبی با عنوان اکتور کمیته نوشته حشمت رئیسی)

یک تکه از اظهارلحیه سمیرا این دختر کم مایه و پر ادعا که تنها در سایه زد و بند پاپا محسن به موقعیتی دست یافته که شایسته اش نیست و دلالت های فیلم ج.ا. طلایه داز نسل جوان معرفی اش می کنند؛ را نقل می کنم:

«من فکر نمی کنم سانسور کلا بد باشدبه نوعی می توان گفت مفید هم هست

چون نشان می دهد که ما مجبور نیستیم مثل هولیود فیلمهایمان را با سکس وخنونت پر کنیم.»



همینطور ایرانیان شرکت کننده اگر برآستی از اهداف این برنامه بی اطلاع اند می توانند از سینماگران حاضر وضعیت سینما در داخل ایران را سؤال کنند تا در یابند اینان خود از این وضع بهم ریخته بهره می گیرند و پولی که باید صرف پیشبرد سینما بشود به جیب چند سینماگر نورچشمی ریخته می شود تا چهره کریه جمهوری اسلامی را آرایش دهند و اگر دستمایه ای برای پرسش بخواهند می توانم به بیانات آقای حیدریان رئیس جدید امور سینمایی جمهوری اسلامی توجهشان بدهم.

ایشان در ماهنامه فیلم شماره ۳۱۲ می فرمایند:

به شدت نگرانم و معتقدم ما صنعت سینما نداریم

\* ما اگر راه بیرون آمدن از این قعر را پیدا نکنیم، حجم سهمگین زمان معطل ما نمی ماند.

\* از جمله اینکه به دلیل کسادی!!، برای ساخت سالن سرمایه گذاری نمی کنیم. سالن های ما بیشتر شبیه ویرانه است. از حدود ۲۵۰ سینمای موجود ۴۰٪ را تعطیل می کنیم نتنها هیچ سهمی در تولید در آمد ندارد. بلکه نشانی غلط هم به مردم می دهند. بیغوله هایی هستند که آدم رغبتی برای ورود به آن ها به عنوان سینما ندارد.

در بخش موسیقی هم البته همان صوابط کلی به نحوی که برنامه ریزی برای ضد انقلاب های متوازی طلب می کند رعایت شده است. گروه دستان و سرپرست شیرین پنجه اش که در کنفرانس اول برلین هم قرار بود هنرش را عرصه کند اما کار آن کنفرانس به رسوایی کشید و ایشان هم که سازشان داشت از کوک می رفت به سالن انتظار منتقل شدند و جمعیت را مجانا مستفیض

نمودند اما اینبار با دستی پر تر به میدان آمده اند و آواز خوان حنجره طلا پریسا خانم(۳) را همراه خواهند داشت. ما همصدا با دیگر سرنگون طلبان حاضر در برنامه نمایشی جمهوری اسلامی پایان این نوشتار را با مصاحبه خدایی این خانم به پایان می‌رسانیم.

«مهمترین قسمت تحول(!) موسیقی بعد از انقلاب آن است که فساد از بین رفت و افرادی که واقعا موسیقی برایشان جنبه تقدس داشت در این مملکت ماندند) خانم پریسا وضعیت کسانی که در زمینه موسیقی کار می‌کردند و از وطن اسلامی گریختند و از آن جمله نوازندگان همراه شان حمید متبسم و بهنام سامانی را هم روشن کرده اند ( و کار کردند تا توانستند پیامشان را برسانند. آنگاه خانم پریسا به شیوه رایج مقامات جمهوری اسلامی و روشنفکران همراه و همدل و متمایل به رژیم؛ ناسزایی هم نثار غرب می‌نماید و روضه کوتاهی اندر مضار غرب فاسد میخواند و بعد می‌افزاید:

«بشر عاشق خداست؛ یعنی خدا این روح را خلق کرده است منتهی بشر در نتیجه عوارض دنیوی این مایه را گم می‌کند و در جای دیگر (!)مصرفش می‌کند و این عشق را در جای دیگر بکار می‌برد. عشق برای این آفریده شده که آدم عاشق خدا باشد. خداوند وقتی جسم بشر را خلق کرد؛ روح پاک و بی آلایش حاضر نبود و ارداین جسم آلوده شود . هفت ملک مقرب خدا وارد شدند و با ساز و تنبور و دف شروع به تسبیح حق تعالی می‌کنند و او را وارد جسم می‌کنند؛

با این قداست که در مجالس آواز خوانی ایشان جاری است می‌شود تصور

کرد که شنوندگان آواز ایشان در برلین تنها به کنسرت نمی روند بلکه به عبادتگاه نیز مشرف می شوند امید این که دیگر برنامه های هدیه نوروزی جمهوری اسلامی به نحوی برگزار شده و بشود که بعد از بازگشت؛ هنرمندان را به بازخواست نکشانند و باز چند ماهی از وقت اپوزسیون سرنگون طلب!!

صرف نامه پرانی برای آزادی بازگشته ها نشود. چون تماشاگران کنسرت ایشان بنا به تعبیر خودشان به زیارت نیز مشرف می شوند امید اینکه که زیارتشان نزد حضرت باری تعالی مقبول افتد.

آمین یا رب العالمین.

۱- گفتند در داخل ایران قابل نمایش نیست ( فیلم طلای سرخ از جعفرپناهی )  
ببرد خارج که ایشان هم به خارج برد و نشان داد. روزنامه شرق شماره ۱۲۸  
۸۲/۱۱ نقل نظر مسئول سینمایی جمهوری اسلامی که به صراحت میگوید  
که نمایش فیلمهای ممنوعه در خارج به خواست حکومت است.

۲- یکی از دلایل پیشرفت سینمای ایران ممنوعیت فیلم های اروپایی  
و امریکایی بود و نیز محدودیت هایی که جمهوری اسلامی گذاشت سودمند بود  
گذشته از سانسور محدودیت هایی از پیش تعیین شده وجود دارد که سینماگران  
به جای تلاش برای تغییر آن خودشان را با آن وفق می دهند( عباس  
کیارستمی نشریه پیام امروز به نقل از نیوزویک خرداد۷۵)

۳- از نوشتاری از خودم با عنوان پ مثل پریسا برداشت کرده ام

بصیر نصیبی ۲۴ آوریل ۲۰۰۴ زاربروکن/ آلمان / تلفن ۰۰۴۹۶۸۱۳۹۲۲۴

\* \* \* \* \*

## نامه بی پاکت، یعنی نه سرگشاده و نه ته گشاده!

### نقاره چی کم بود، یکی هم از میمند آمد

سیاوش میرزاده

پنداری کار جنون ما به تماشا کشیده است، که در این گیر و دار، فقیه زنی دلسوز و مصلحی درز دوز، بانگ خروش وامصیبتا برمی دارد و طی فتوایی درمندان " به عنوان تماشاگر و خواننده برگهای اینترنتی همگانی و علاقه مند به مسایل سیاسی و اجتماعی و روزنامه نگاری که ناچار است هر غذایی که رسانه ها جلوش می گذارند، بخورد و هضم کند"، فرمان بس کنید صادر می فرمایند، زیرا " لجن هایی که پراکنده می شوند، چهره روشنفکران ایرانی، بویژه تبعیدیان را آلوده می کند. " البته، دلایل ایشان به ترتیب قد برشمرده شده اند تا در پایان درس خارج اخلاق، از همه ما بخواهند که با هم مهربان باشیم.

به چشم!

خانم نسرین بصیری، حکم حکومتی شما مطاع و فرمان شما لازم الاجراء و واجب شرعی است. اما روی سخن شما در این نامه سرگشاده به کسانی نیست که به اظهار نظر، یا نقد و بررسی نمایش هنر ایران در خانه فرهنگ های جهان برلین پرداخته اند، یا به این شکل از عرضه هنر انتقاد می کنند و اعتراض دارند و نیز روی سخن شما به اعتراض کنندگان هم نیست؛ چرا که معتقدید " همه انسان ها حق دارند و به شکلی که برای همگان قابل رؤیت باشد، به هر پدیده ای انتقاد کنند، بیانیه صادر کنند، نامه بنویسند، حتی مردمرا به اعتراض خیابانی و اعتصاب غذا و هر کاری که دوست دارند فرابخوانند. " پس روی سخن شما که معده تان بحمدالله هر غذایی که جلوی تان بگذارند، مجبور است هضم کند، با چه کسانی است؟

اگر در این رینگ اینترنتی که مردان سنگین مغز و میانسال و پا به کهنسالی گذاشته " دوتل قلمی می کنند و شما را به یاد مردان جوان سنگین وزن و کم عقلی می اندازد که گاز می گیرند، لگد می زنند، سر می کوبند...لجن پراکنده می شود، طی یک پیشنهاد پزشکی و روان درمانی از شما می خواهم که به خاطر معده تان و هم به خاطر این که از فتاوی داهیانیه شما در آینده محروم نباشیم، این برگ های!! اینترنتی را مطالعه فرمایید!

همانگونه که خودتان قلمی فرموده اید، این دوتل طبق روایت برگ های اینترنتی بین چند تن معین در گرفته است که می توان از همه آنان نام برد که نامه سرگشاده تان می بایست خطاب به آنان صورت می گرفت. پس نامه سرگشاده به کانون نویسندگان ایران در تبعید چه معنایی دارد؟ چگونه شما که این همه دست و دل بازید که حق همه می دانید " برای اعتراض به موضوعی، حتا بیانیه صادر کنند و مردم را به اعتراض خیابانی و حتا اعتصاب غذا دعوت کنند، چرا و چگونه فتوا دادید که از کانون نویسندگان ایران در تبعید بخواهید که نشست فوق العاده تشکیل دهد و اختلاف نظر ها را به سالن های در بسته ببرد. گویا شما نمی دانید که خمینی موضوع نزاعی نیست که در پشت درهای بسته به آن پرداخته شود. آیا مدارا خواهی شما بو نمی دهد...پدر جان! همانگونه که گزارشتان در مورد " نزدیک دور دست " را از پایین به بالا ردیف کرده بودید و در آخر آن به عبا و نعلین و تسبیح و گلاب و قرآن...اشاره داشتید، پیشنهاد های خود را، اما به کانون از بالا به پایین، به ترتیب قد، ردیف کرده اید!

من به عنوان یک هموند کانون نویسندگان ایران ( در تبعید ) و انجمن قلم ایران در تبعید، خدمت شما عرض می کنم: دیوار کانون بسیار رفیع و بلند است. هر کسی را یارای پریدن از بلندی های آن نیست. این عرصه ای است که پرهای بسیار و بالهای سترگ و سینه فراخ می خواهد؛ عرصه سیمرخ است، نه جولانگه...

تویی طفل ناپخته و خام رای مزن پنجه با شیر جنگ آزمای  
ما مجمع عمومی داریم. خود می دانیم که این بگو مگوهای جزیی را چگونه حل  
و فصل کنیم! یک داوری عمومی بر عملکرد همه ما حکمفرماست. هیأت  
دبیران ما به نشست همگانی پاسخگوست و نه به هر مدعی خام اندیشی.  
و مطلب آخر این که، قرابت عجیبی، کاربرندگان و ازگان ژاژ را از دور دست  
ها به هم نزدیک می کند، ما در این نزدیک، شاهدکاربرد واژه های " بی  
شرمانه، لجن، گاز گرفتن، لگزدن... " و بسیاری از این دست بوده ایم، که همه  
از کیسهء " رواداری، عدل و انصاف " به در آمده و به سمت ما شلیک شده اند؛  
غمی نیست از این واعظان حوزهء اخلاق.  
خانم عزیز، ما از شما انتظار نداریم که با ما مهربان باشید، اما انصاف و  
روراستی و بیغشی هر سایهء تار و تاریکی را روشن می کند. چنین بادا!  
و از یاد میرید که اگر دوستان ما دور دست اند از نزدیک شما، ما، اما بسیار  
نزدیک ایم به " دور دست نزدیک " شما.  
از نوحهء جغد الحق ماییم به درد سر  
و یک توصیه کوچک دارم به همهء دوستان و عزیزان هموند کانون و انجمن:  
چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس  
سر پیاله پیوشان که خرقه پوش آمد  
به هوش باشیم که در این وانفسا، گاله های بسیاری به ژاژخایی بر این باهمی ما  
در غربت، واشده است. از این سرگشاده ها و ته گشاده ها، نارواهای زیادی بر  
ما خواهد بارید.  
چه باک!

\* \* \* \* \*

گ\_ مثل گلاب = ل\_ مثل لاگر فلد  
ک\_ مثل کاتر پیلار = ب\_ مثل بولدزر  
ع\_ مثل عبا = د\_ مثل دراکولا  
؟... \_ مثل... ؟ = ؟... \_ مثل... ؟

### سیاوش میرزاده

#### حاشیهء یک:

برخی می گویند: جعبهء شیشه ای جماران یک کار هنری ست. حق دارند!  
یعنی انسان حق دارد به اِلمان های سادهء بیرون از خود نگاه کند، دریافتها و برداشتهای خود را داشته باشد.

#### حاشیهء دو:

جمعی دیگر می گویند: جعبهء شیشه ای خرت و پرت های خمینی، موسوم به جماران، هنر نیست، یا اگر هنر است، یادآور خون و خونریزی، جنایت های خمینی ست و نمایش آن، چیزی نیست مگر بازتولید رنج و درد و شکنجه و شکنجه شدگان را باز شلاق می زند... اینان اما، حق ندارند!  
همهء این الاکلنگ بازیها سر همین است: ما حق داریم. چون حق با ماست، پس اگر کسی با ما مخالفت کند، تحمل دیدن یزید را بر پردهء تعزیهء امام حسین ندارد. اگر دارد که هیچ، اگر ندارد برود از نیچه بپرسد که سرآغاز کتابسوزان ما کجاست؟ آنگاه آقای نیچه در تب و تابِ پس پس رفتنهای خرچنگش، پاسخ خواهد داد: " نزدیک دور دست "

**تبصرهء یک:** بیچاره نیچه که سعد ابن ابی وقاص را که تون حمام ها را به دستور امام وقت، با سوختبار کتاب می افروخت، نمی شناخت.  
**تبصرهء دو:** اگر حافظ زنده بود، بنا به سفارش مرقومه نویس ساکن آلمان و اقتدا کننده به انسان مصرع " الا یا ایهاالساقی ... " را از سرآغاز دیوانش بر می داشت.

**عبور از حاشیه، ورود به متن:**

" نگاه به سرآغازهای جهل و استبدادی که فقیه مطلقش، سلطان جنایت شد. "  
برداشت یک:

فقهی از نوع مطلقش را داریم.

المان ها از نوع ساده اش باشند ( عبای جیب دار، عصا، تسییح،

عینک، دو فقره

پاسپورت، یک قاب تذهیب شده با عکس فقیه مطلق و... )

**خروج فوری از متن و ورود به حاشیه:**

عبا چه گل و گشاد باشد، چه تنگ و ثرش، چه تابستانی و توری، و چه زمستانی و کلفت، جیب ندارد.

اگر مرقومه نویس " ک مثل کاتر پیلار، ب مثل بولدزر " حواسش جمع بود، عوض عبای جیب دار می نوشت؛ لباده، تا برداشت اول خراب از آب در نیاید.

**ورود بیجا به متن:**

همه اش تقصیر کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید است! چرا که در منشورش ننوشته است؛ حق بعضی از همگان است تا یکی که هموند کانون نیست، اما منشور کانون پرچم راه اوست با استفاده مجاز! از حق همگانی، به سهراب مختاری بگوید؛ که کتاب بنیامین را زمین بگذارد و در شعری از محمد



مختاری دقیق شود.

### خروج از متن و ورود به حاشیه ربط دار:

اگر یکی پیدا شود (کنجکاو می مثل من) و بگوید؛ پدر جان! تو که منشور کانون را پرچم راه خود می دانی، باید بدانی که ما هم حق آزادی بی حد و حصر و استثناء در بیان عقایدمان داریم. پس، چرا چنین گفتی؟ لابد می گوید: تقصیر کانون است؛ چرا که این کوررنگهای سیاست باز که هنر را از دریچه سیاست به شلاق کشیده اند، نمی توانند مثل من بفهمند که؛ کاتر پیلار یعنی بولدزر، چون مانند من به جعبه جماران نگاه موشکافانه نکرده اند.

### نتیجه یک:

حالا باز هم بگو که در این مورد نیز، تقصیر از کانون و انجمن قلم نیست! نیست؟ هست! تازه، چیزی هم آنور هست.

### مسئله یک:

آیا گلاب با مارک قمصر کاشان، قابل تبدیل به عطر زنانه لاگرفلد هست یا نه؟

### مسئله دو:

آیا نعلین ساخت ایتالیا با مارک کاتر پیلار، قابل تبدیل به بولدزر هست یا نه؟

### جواب مسئله های یک و دو:

اگر هنر را از دریچه سیاست به شلاق نکشی و کوررنگ نباشی، هستی ات با بولدزر شخم زده نمی شود و به معجزه جعبه ایمان می آوری!

### تبصره:

شخم زدن، یعنی شیار کردن زمین برای کاشتن. معنای منفی اش در بعضی موارد که اقتضا کند، کاربرد دارد.

### نتیجه دو:

کوررنگی، نوعی بیماری چشمی ست که بعضی وقت ها، خوب است. این جعبه جادوی جماران از وقتی که در خانه فرهنگ های جهان برلین قرار

گرفته است، هی دارد معجزه می کند. حالا، با توجه به مسایل یک و دو، و با بذل توجه به این نکته، که خمینی رابطه ای از نوع مستقیم با خون و خونریزی داشت، اگر یک مرتبه از زیر عبای حیب دار آقا " ره " کنت دراکولا در آمد، تکلیف چیست؟ می دانی کیه چه خین و خین ریزی در این برلین به راه می افتد! اگر هزار تا بروس لی و رامبو و ترمیناتور هم بیآوری، چاره ساز نیست! این برلین با چهار و اندی میلیون سکنه، شبها سوت و کور می شود. کی جواب این همه کافه دار را در برلین می دهد؟ اگر به عدلیه، شکایت بردند چه می شود؟ پسر جان! این آلمانی ها برای قضای حاجت هم قانون دارند، چه رسد به امور بو دار و ساده ای مثل قضیه آقا! از همه اینها که بگذری، یکی که کوررنگی اش را به طور نسبی درمان کرده باشد و بخواهد به زیارت خانه فرهنگ های جهان برود (البته آن هم فقط در طی روز، شبها خیلی خیلی خطرناک است و خونش پای خودش است.)، می بیند، ای داد و ای بیداد، همه هزینه برگزاری جشنواره نزدیک دور دست صرف خرید سیر و صلیب برای آویزان کردن در خانه فرهنگ ها شده است. بو دارش کرده اند تا آقا نتواند از ترس سیر و صلیب از جعبه در آید. راستی راستی یقه چه کسی را باید گرفت؟

**نتیجه سه، همراه با توصیه اکید:**

یقه کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید را بگیرید. چرا؟

برای اینکه:

الف\_ در برداشتن این جعبه از خانه فرهنگ ها، آنطور که باید و شاید پافشاری نکرد.

ب\_ اگر به بیماری کوررنگی مبتلا نبود، می فهمید که چه جانوری در این جعبه جادو پنهان است. باید معجزه جعبه را پیشاپیش کشف و بر ملا می کرد.

**حکم:**

با توجه به موارد یاد شده بالا، همهء پیامدهای حاصل از نمایش جعبهء جادوی جماران، متوجه کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید است! مفسران و تأویل گران عالیجاه که عطر و بولذرر به فکرشان رسیده بود، اما دراکولا، نه، بی تقصیرند. کلیهء شرکت های سازندهء نوشتابه که نام محصولاتشان به " کولا " ختم می شوند، حق ادعای خسارت از خانهء فرهنگ های جهان را ندارند.

#### **توصیهء خیرخواهانهء نیمه بربط:**

اگر کسی در حال حاضر کتاب بنیامین را در دست دارد، زمین بگذارد، وگر نه، شخصی که در آلمان زندگی می کند و به انسان اقتدا می کند، او را سیاست خواهد کرد.

#### **مسألهء سه:**

شخصی بیست کیلو پرتقال از میدان تره بار، از قرار کیلویی چهار صد تومان خرید و آی پرتقال، آی پرتقال گویان در کوجه و برزن به راه افتاد. پرتقال ها را از قرار کیلویی ششصد تومان فروخت. پیدا کنید پرتقال فروش را؟

#### **ربط یک:**

اگر پیدایش نکردید، حتمن به دبیرخانهء کانون نامه راهی کنید؛ چرا که در پیدا نشدن پرتقال فروش هم به هزار و یک دلیل مقصر است!

#### **ربط دو:**

هر کس تحمل دیدن یزید را بر پردهء تعزیهء امام حسین ندارد، یرای اینکه بتواند از صحرای کربلا گریزی بزند به سرآغاز کتابسوزان سعدابن ابی وقاص در مداین، برود دست به دامان نیچه بشود که: " من از بهر حسین در اضطرابم تو از عباس می گویی جوابم "، تا آقای نیچه با استفادهء بهینه از ابرمردش عباس، راهی اش کند به سفر عتبات در خانهء فرهنگهای جهان در برلین. شاید دلش آرام گیرد و سکینه بر جاننش مستولی گردد.

#### **تذکر:**

در طی الطريق این سفر، مستحب است که ذکر نزدیک دوردست به کرات بر زبان جاری شود تا ثواب بسیار در نامه اعمال نوشته آید!

به تاریخ پنج اردیبهشت سال هزار و سیصد و هشتاد و سه خورشیدی برابر با بیست و شش آوریل دو هزار و چهار مسیحی، مساوی با یوم اربع ربیع الاول سنه هزار و چهارصد و بیست و پنج قمری. البلد المقدس البرلین.

\* \* \* \* \*

## وقتی که نام زندگان هم در امان نیست

سهراب مختاری

نیچه، فیلسوف آلمانی می گوید: " با گشتن در پی سرآغازها، آدمی به خرچنگ بدل می شود (که پس - پس راه میرود). خمینی، اما خرچنگی بود که می خواست یک جهان را هم شکل خود ساخته و به عقب براند.

آقای پیام یزدیان!

شما در آلمان زندگی می کنید و بد نیست این شعار جنبش مترقی مبارزان آلمان را نیز بدانید:

**Nie wieder Krieg! Nie wieder Faschismus!**

خمینی، نماد فاشیسم مذهبی و بنیانگذار رژیمی ست از همان نوع که طی بیست و پنج سال گذشته، دهها هزار مبارز راه آزادی را قربانی کرده است.

فراخوان کانون نویسندگان ایران ( در تبعید ) و انجمن قلم ایران در تبعید، اعتراضی ست به این نماد توحش دینی و نه هیچ چیز دیگر. چرا که اینان " عدوی او نیستند، انکار او هستند. "

نکته دیگر آنکه، بد نیست به این گفته پدر من دقیق شوید: " و آن که صبر و نور هدیه شکم ها می کند، عیای تنگش را گشادتر می دوزد.\*. " شعر و هنر در گرو آزادی ست، اما " سلطان وحش، تیزی شمشیر را فراز آزادی گرفته است.\*\* "

کانون نویسندگان وانجمن قلم ایران در تبعید، به سلطان وحش و تیغه شمشیرش اعتراض کرده اند، نه به هیچ چیز دیگر. سلطان وحشی که حرمت انسان را سنگسار می کند.

آقای یزدیان عزیز!

شما درک حضور دیگری را با درک حضور فاشیسم در قدرت، اشتباه گرفته اید.

با نیچه شروع کردم، بد نیست با بنیامین تمام کنم: " اگر خصم پیروز شود، حتا مردگان نیز در امان نخواهند بود. و این خصم هنوز از پیروز شدن، دست نکشیده است."

\* منظومه ایرانی. محمد مختاری.

\* \* \* \* \*

## شکست سکوت

(بینشی دیگر از کانون نویسندگان ایران در تبعید)

فریبا مرزبان

مقاله شکست سکوت خطاب به اعضاء محترم کانون نویسندگان در تبعید و انجمن قلم نوشته شده است. در این مقاله توجه شما را به مطالبی در باره اظهارات برخی از اعضاء کانون پس از فراخوان ۲۴ مارچ جلب می کنم و همچنین به بیان پرسش ها و پیشنهادم در این مورد خاص خواهم پرداخت.

کانون نویسندگان ایران با تلاش و زحمت فراوان و بردباری تشکیل شده است. افراد صاحب نامی طی این سالها با عضویت و مشارکت خود در آن سهیم بوده اند. جمهوری اسلامی ایران به دلیل مخالفت با هرگونه تشکل غیر خودی، تا سالهای طولانی از ثبت و به رسمیت شناختن اساسنامه کانون نویسندگان داخل ایران خودداری ورزید، اما پس از فشار از این سو و آن سو و کشتار تعدادی از اهل قلم، سرانجام به ناچار کانون نویسندگان را پذیرفت.

حال، درگیری و اختلاف نظرات در کانون به حدی رسیده که وقایع اخیر از دل آن بیرون زده است. تعدادی از اعضاء پیشنهاد استعفا از عضویت در کانون را داده اند و تعدادی دیگر دم از انشعاب می زنند. در این میان، تعدادی هم برای انحلال کانون لحظه شماری می کنند. در اعتراض به فراخوان کانون در ۲۴ مارچ همراه با امضاء گروهی از نویسندگان -که به بیان یکی دیگر از بازی های رژیم پرداخته است- نظرات مختلفی در سایت های اینترنتی دیده می شود که به دور از انتظار پیچیدگی و دشواری در میان

گروهی صاحب نام است؛ افرادی که پیکر رژیم از شنیدن نام آنها به لرزه می افتد. از میان آنها:

۱- آقای نسیم خاکسار که ضمن اعلام استعفاء اظهار داشته اند که تصمیمشان ربطی به منشور و اساسنامه کانون ندارد و خواهان سرنگونی نظام جمهوری اسلامی هستند. من به ایشان زنده باد می گویم و انتظار دارم اختلاف نظرات را با تجربه بیشتر در مجمع عمومی به بحث و تبادل نظر بگذارند.

۲- آقای اسماعیل خوبی که ظاهراً امضاء فراخوان را با ارسال متنی پس می گیرد و اعلام می دارد که بره وار آن را امضاء کرده بوده است و اظهار شرمندگی می کند. آقای خوبی در ادبیات ایران صاحب نام و اعتبار هستند. ایشان این همه فروتنی را در مقابل چه کسانی از خود نشان داده اند که کتابها و ادعاها و آثار به جا مانده از خود را به باد فراموشی گرفته و این چنین سخن می رانند و اینگونه خود را مثال می زنند؟

۳- آقای قاسم سیف. ایشان می نویسند: من مسلمانم شما چه هستید؟ به ایشان عرض می کنم که من زندانی زندان مسلمانها بوده ام ضمن اینکه مذهب اغلب خانواده های ما اسلام است. رژیم جمهوری اسلامی گروه بیشماری از مجاهدین را اعدام کرد چون آنها تعریف دیگری از اسلام دارند. در میان آنها، دعوا بر سر دو تعریف از اسلام است.

افشای مراسم جشنواره "نزدیک دور دست" دعوا بر سر مذهب نیست. در هیچ کجا نیامده چون مسلمانان مراسم را برگزار می کنند باید افشاء شود. در فراخوان، در جهت افشای اینگونه مراسم از سوی رژیم از نیروهای مسئول و مترقی و مخالف رژیم حمایت خواسته شده است. باید همکاری کرد و



سکوت را شکست، حتی اگر این اقدامات برای بیان دین آباء و اجدادی ما و حکومت مطلقه فقیه و.... باشد که میراث مردم ماست.

در هیچ کجای اساسنامه کانون از براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران صحبتی به میان نیامده است، اما روشنفکرها و فعالان سیاسی همواره عهده دار چنین وظیفه ای هستند، به ویژه برای نظامی که در آن مسئولانش اقدام به کشتار دگر اندیشان و روشنفکران و مبارزان سیاسی می کنند.

همه ساله از سوی دولت بودجه ای هنگفت تحت عنوان مبارزه با تهاجم فرهنگی تخصیص داده می شود اما پر واضح است که این بودجه در اصل به مصرف کنترل نیروهای مخالف رژیم اسلامی از سوی وزارت اطلاعات می رسد و قطعاً در راه ترور افراد مخالف رژیم هزینه می شود. مصرف دیگر این بودجه در داخل ایران، بر اساس جراید منتشره رژیم، ساخت حمامها، سونا، جکوزی، رختکنهای آنچنانی و اماکن تفریحی از این دست برای استفاده عناصر و مسئولان نظام است.

شما درست گفته اید که فلسفه وجودی کانون برای آزادی اندیشه و بیان است. شما به نوبه خود چه گامهایی در احیای آزادی اندیشه برداشته اید؟ به نظر من معنای آزادی اندیشه این نیست که مزدوران و شکنجه گران جمهوری اسلامی، که تا دیروز از آبخور رژیم ارتزاق و حکم اعدام مخالفین رژیم را امضاء می کردند و به سرکوب جنبش خلقهای تحت ستم ایران می پرداختند و هر که را می خواستند می کشتند یا تار و مار کردند، اینک از سکولاریسم سخن برانند و سبقت بگیرند از کسانی که سالهای مدید از زندگی خود را در جهت کمک به رسیدن برای آزادی گذرانده اند.

سوال من اينجاست: در شرايط کنونی با توجه به کارنامه بيست و پنجساله رژيم جمهوری اسلامی، چند درصد از مردم ايران از اين قبيل نمايشگاهها بازديد می کنند؟ آیا تأثیر جنایات و اعمال ضد بشری خمینی و رژيم سرکوبگر جمهوری اسلامی در مردم ايران به گونه ای بوده است که آنها به دیدن کمده جماران بروند و از عبا و عمامه خمینی دیدن کنند؟ باید بپرسم چرا با شکست سکوت مخالف هستید؟

رژیمی که روزنامه ها و جراید مختلف را در داخل کشور برای چاپ مقاله یا کاریکاتور وطنز تعطیل و طراحان و دست اندرکاران نشریات را بازداشت می کند (که اينجانب شخصاً بدان گرفتار آمده ام)، چندی است که به برگزاری نمايشگاه و ارایه محصولات هنری در خارج از کشور اقدام می کند. ساده اندیشی است اگر تصور شود که برپایی اين نمايشگاهها به منظور قدر گذاشتن به اهمیت کار هنرمندان ایرانی است. هدف رژيم جمهوری اسلامی از برپایی اين مراسم، سعی در جلب توجه سران کشورهای طرف مناسبات اقتصادی خود است. و نیز تلاشی است برای جذب ایرانیان خارج از کشور.

۴- آقای نقره کار در مقاله "بحرانی دیگر" در خبرنامه گویا در سیزدهم آوریل ۲۰۰۴ متذکر می شود که باید در انتخابات هیات دبیران و مسئولان دقیق و سنجیده عمل کرد. پرسش اينجاست که مگر انتخابات کنونی نا سنجیده بوده است؟ مگر اين کار همه ساله بر اساس احترام متقابل و شناخت از یکدیگر و با اعتماد کامل انجام نمی گیرد؟ آیا هیأت دبیران باید دارای مأمور ویژه و به عبارتی جاسوس باشند تا آنها را کنترل کنند؟ آیا باید شیوه جمهوری اسلامی را محترم شمرد و برای انتخاب دبیران هیأت گزینش و شورای نگهبان انتخاب کرد؟! شما خواسته اید که جلسات در پشت درهای بسته تشکیل شود. چرا؟ مگر برگزاری اين کنفرانسها و جشنواره ها از سوی

رژیم در پشت درهای بسته و به صورت خصوصی برگزار می شود که  
اعضاء کانون نویسندگان، که وظیفه شان روشنگری اذهان عمومی است، باید  
در پشت درهای بسته به تبادل نظر و حل اختلافات پرداخته و اتخاذ تصمیم  
کنند؟

۵- در رابطه با نامه آقای نیما مینا در سایت گویا در یازدهم آوریل ۲۰۰۴  
توضیحاً عرض می کنم که در تابستان ۲۰۰۲ به عنوان سخنران مراسمی  
تحت عنوان "مروری بر پدیده زندان" انتخاب شدم. اما پس از بررسی،  
شرکت در مراسم را نپذیرفتم. آقای سماکار هم که سخنران دیگر برنامه بودند  
در مراسم شرکت نداشتند. آقای مجید خوشدل که از من برای این سخنرانی  
دعوت کرده بود به من گفته بود که سالن SOAS را اجاره کرده بود. این  
مسئله مدیر برنامه را دل نگران پرداخت هزینه ها و به شدت ناراحت کرده  
بود. او با من از ضررهای مالی این مراسم سخن گفت. نتیجه چه بود؟ مراسم  
برگزار شد و به جای من و عباس سماکار، رضا غفاری و خانم شهلا شفیق و  
مجید دارابیگی شرکت داشتند. رضا غفاری با پیشنهاد خودم در باره کشتار  
سیاسیون در سال ۶۷ سخن گفت. موضوع به همین جا ختم نشد.

آقای مجید خوشدل با حرص مطالبی در روزنامه نیمروز مورخ ۹۱مهر  
ماه ۱۳۸۱ در همین رابطه نوشت. از من و عباس سماکار با عنوان زندانیان  
زجر کشیده و شکنجه دیده ای که تبدیل به زندانبان سنگدل و بی رحم شده  
ایم یاد کرد.

بر اساس ادعای او، من و دیگر سخنرانان، میهمان برنامه او بودیم نه میهمان  
دانشگاه و جناب دکتر نیما. دکتر نیما مدعی است که دانشگاهی که او در آن  
عضو هیئت علمی است تا کنون افراد بسیاری را برای شرکت در مراسم

دعوت کرده است. این موضوع درست است اما نه در همه موارد، و از آن جمله در مورد خانم پروانه سلطانی که بر خلاف ادعای آقای دکتر نیما، ایشان سالن را برای اجرای مراسم خود اجاره کرده بود و در این مورد به شخص من نیز به صراحت گفته بود. ایشان در آن سالن نمایشی با بازی خود اجرا کردند و خانم منبیره برادران را نیز به عنوان سخنران برنامه دعوت کردند. خانم سلطانی دو بار در باره این مراسم و سخنرانی با من گفتگو کرد و از من خواست تا بخشی از خاطرات نگاشته شده زندانم را در اختیار ایشان قرار دهم. بنابراین چنین استنباط می شود که همیشه حضور میهمانان، ارتباطی به دعوت دانشگاه SOAS ندارد. اگر دو برنامه فوق الذکر در ارتباط با دانشگاه SOAS و دکتر نیما بوده است چرا تا کنون از سوی دکتر نیما و دیگر برپاکندگانش این مراسم مطرح و در جایی عنوان نشده است؟

کانون برای اعلام انحلال یا خروج و ورود اعضاء بدون ضابطه تشکیل نشده است تا بنا به خوش آمدن یا نیامدن افرادی منحل یا تعطیل شود. یک کارگر هنگامی که دستمزدش پرداخت نشود اقدام به هر گونه عملی از جمله اعتصاب، تحصن، راهپیمایی، تقاضای پناهندگی و... می کند. اگرچه اعتراض آنان برای دریافت حقوق و دسترنج می باشد، اما اقدام به تحصن و اعتصاب، عملی کاملاً سیاسی است. نمی توان از کارگران خواست دست به اقدام سیاسی نزنند.

حال ما بگوئیم کانون نویسندگان حق شرکت یا دخالت در امور سیاسی را ندارد؟ این در حالی است که گروه کثیری از روشنفکران اهل قلم، که هر یک دارای بینش و آیدئولوژی خاصی می باشند، در گوشه و کنار اقدام به ایراد سخنرانی یا انتشار کتاب و نشریه با ماهیت سیاسی می کنند. اما می بینیم به هنگام اوج گیری اختلافات میان اعضاء، اعلام می شود که کانون یک "نهاده"

سیاسی نیست" و یک "نهاد صنفی" است!!! و به دنبال آن چون اعضاء به توافق و نتیجه نمی رسند، پیشنهاد استعفا یا انحلال داده می شود. بدون تردید حاصل این تفکر و درگیری ها چیزی جز تضعیف نیروهای سیاسی نخواهد بود. باید هوشیار بود که برنده اصلی در این میان، رژیم جمهوری اسلامی است. سردمداران رژیم از تفرقه تشکل های غیر وابسته به خود و مستقل بیشترین بهره را می برند و در واقع از آب گل آلود ماهی می گیرند. کانون نویسندگان ایران مانند دفتر انجمن های اسلامی نبوده و نخواهد بود تا رژیم جمهوری اسلامی آن را به حال خود وا نهد یا آنها را همه جوره حمایت کند.

کانون نویسندگان با بهای سنگینی در داخل و خارج از کشور تشکیل شد و به ثبت رسید. بهای سنگینی شامل از بین رفتن حلاج، گل سرخی، جزنی، سعید سلطانپور، مختاری، صمد بهرنگی، طاهره قره العین، پوبنده، گلشیری، زال زاده، سعیدی سیرجانی و در حبس شدن عباس سماکار، نسیم خاکسار، حسن حسام، رضا غفاری، شهرنوش پارسی پور، منیره برادران، سودابه اردلان، و خیلی های دیگر که هم بندیان خودم در طول سالهای زندان بوده اند.

اینان نویسندگانی بوده و هستند که تفکر و حاصل قلمشان بی تاثیر در زندگی مبارزان راه آزادی اندیشه نبوده است. جذابیت و مبارز بودن این شخصیتها و آثارشان در میان بسیاری از جوانان کشور همواره تاثیر به سزایی داشته است. درست برخلاف حالا، که بسیاری از جوانان آگاهی از عملکرد اکبر گنجی ها، عباس عبدی ها، جلالی پورها، نوری ها، حجاریان ها، عمادالدین باقی ها، شمس الواعظین ها و خاتمی چی ها ندارند. این افراد تا کنون کاری جز حضور در صحنه های مردمی و جلب توجه مخالفان رژیم به سمت خود

و به انحراف کشاندن مبارزات مردم نداشته اند. اینان یکی پس از دیگری به ایراد سخنرانی پرداخته اند تا بدینوسیله شهرتی بدست بیاورند. در این میان، گاهی برخی دستگیر شدند و برای مدت کوتاهی به زندان افتادند یا در گوشه و کنار دنیا به آنها قلم طلایی و جوایز دیگر اهدا کردند، وگرنه آقای دولت آبادی کجا و اکبر گنجی کجا که مشترکاً در کنفرانس برلین در کنار یکدیگر سخنران باشند؟ چه کس جز رژیم جمهوری اسلامی می توانست برنامه ریز و طراح اصلی این قبیل مراسم باشد؟

مهرانگیز کار در کتاب گردنبند مقدس نوشت: از من و خانم لاهیجی برای شرکت در کنفرانس برلین دعوت به عمل آمد و به ما گفته شد که به همراه گروهی برای ایراد سخنرانی برویم. بر اساس گفته های خانمها، طراحان و برنامه ریزان، کسانی غیر از درون نظام نبوده اند. در حقیقت دفاع از تئوری و خط سازش اصلاح طلبی در درون حاکمیت بود. در هنگام برگزاری این کنفرانس، من هنوز در ایران بودم و پخش این برنامه را از تلویزیون دولتی ایران تماشا کردم. تلویزیون ایران تمام سخنرانی ها و قسمت های مختلف را حذف کرده بود و پیاپی رقص یک خانم جوان را پخش می کرد. جناح درون حاکمیت از اعتراضات مخالفین رژیم نسبت به برپایی این مراسم سخنی به میان نمی آورد و مرتباً با نمایش تصویر آن خانم معترض، رژیم اسلامی تبلیغ می کرد که مخالفین رژیم و روشنفکران همه رقااص و انسانهای لا ابالی می باشند.

باید قویاً اظهار داشت که بحث کار فرهنگی از طرف طراحان مراسم مذکور حرف مفت بود. آنها طراح و برنامه ریز این مراسم بودند تا بتوانند در سطح روابط بین الملل و تجارت و کمک به پرداخت دیون و بدهی های معوقه به دیگر حکومتها موفق شوند و نمایش بدهند که ایران به سمت دستیابی به

آزادی در حرکت می باشد و این آغاز اصلاحات کذایی بود.

جمهوری اسلامی به دلیل اینکه بر نیروها و مردم داخل کشور کاملاً مسلط می باشد، عمده نیرو و بودجه کشور را صرف کنترل و شناسایی افراد مخالف رژیم در خارج از کشور و به انحراف کشاندن و نابودی مواضع، حرکتهای و خواسته های به حق آنها می کند.

بعد از سرکوب شدید مخالفان رژیم و آزادیخواهان در سال شصت و قتل عام زندانیان سیاسی در سال شصت و هفت، قتلهای زنجیره ای در کشور برنامه ریزی و به اجرا در آمد. این تصمیمات حکومت تنها در درون کشور نبود بلکه شامل تهدید به قتل یا ترور مخالفان رژیم در خارج از کشور هم شد.

این در شرایطی است که به دلیل بودن بینش های مختلف سیاسی و اختلاف نظر، اعضاء کانون یکدیگر را مورد اتهام قرار داده و به زبانی سوابق سیاسی و مبارزاتی خود را فراموش کرده اند. آنها سیمای شکنجه را در چهره و افکار دیگر اعضاء کانون می بینند و با اطلاق برچسبهایی چون ساواکی و مزدور جمهوری اسلامی به یکدیگر ناخواسته به جمهوری اسلامی ایران خدمت می کنند.

شهردار شهر برلین در اثر فشار جناحهای رادیکال درونی یکی از سندهای ترور رژیم جمهوری اسلامی را به شکل لوحی یابود در نقطه ای از شهر نصب کرده است. این لوح یادآور ترور صادق شرفکندی و سه نفر دیگر است که همزمان به دست عمال رژیم جمهوری اسلامی ترور شدند.

با فاصله اندک زمانی جشنواره "نزدیک دور دست" در برلین برگزار می شود. دولت آلمان با توجه به سود و درآمد تجاری و حفظ روابط دوستانه که

با حکومت اسلامی دارد نفراتی از درون حکومت را به عنوان مسیین ترور معرفی می کند. با این حال، گروهی اعتقاد دارند اسلام کسی را نمی کشد، اسلام ترور نمی کند، در اسلام کسی برای داشتن عقیده و اندیشه دستگیر یا محکوم به مرگ نمی شود. مگر نه اینکه قتل های زنجیره ای برای جلوگیری از بروز و رشد عقاید سیاسی در درون نظام برنامه ریزی شد و به اجرا در آمد؟ مگر کشتار سیاسیون در دهه شصت برای سرکوب و از بین بردن مخالفان رژیم نبود؟

گروهی که با سوابق مبارزاتی درخشان با قلم به جان یکدیگر افتاده اند، اتحاد عمل های گذشته را از خاطر برده اند و خوشحالی حاصل از این موضع گیری ها را نصیب رژیم حاکم بر ایران کرده اند؛ رژیمی که از بدو تشکیل و روی کار آمدن، کمر همت به کشتار سیاسیون و اندیشمندان بست. تنها راه رسیدن به اقدام درست، برپایی مجمع عمومی است، و گرنه همان می شود که شرح آن رفت. باور کنید حیف است!

به جای اتهامات و مخالفت با یکدیگر بهتر است همه تلاش ها برای برچیدن زیر هشتهای مختلف باشد تا دیگر کسی به جرم بیان عقیده به جوخه اعدام سپرده نشود و کسی در زیر هشت معروف گوشمالی نشود حتی اگر کتک خور او ملس باشد!!!

۲۶ آوریل ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*



مصاحبه رضا قاسمی با رادیو صدای آلمان

## بخشی از کانون نویسندگان ایران در تبعید نشان داد که هیچ درکی از هنر ندارد.

رضا قاسمی

دوچپه وله: می پردازم به يك سوال كاملا متفاوت. هیات دبیران کانون نویسندگان ایران در تبعید در بیانیه ی شدیدالحنی جشنواره ی «نزدیکی دوردست» را تحریم کرده و مسایلی را در آن بیانیه مطرح کرده است که برای همه تقریبا روشن است و همه از آن آگاه هستند و در تمام سایتهای اینترنتی منعکس شده است. نظرتان راجع به اقدام هیات دبیران این کانون چیست و به هنگام خواندن آن چه حسی به شما دست داد؟

رضا قاسمی: من شخصا با چیزهایی مثل هنر مفهومی، انستراسیون و این چیزها میانه ای ندارم. ولی طبیعتا اگر در کاری ذوقی باشد، خوشم می آید. من وقتی به اینجا آمدم و این کارها را دیدم، از یکی دوتاشان که در آنها ذوقی بکار رفته بود خوشم آمد و بعد رفتم آن وبترین دیگر را هم دیدم. از قضا آن وبترین یکی از ۱۰ یا ۱۲ کاری بود که من خوشم نیامد. ولی اینکه ما از کاری خوشمان بیاید و یا نیاید يك چیز است، اینکه زبان کاری را نفهمیم چیز دیگری ست. من وقتی این وبترین را دیدم، متوجه شدم که این باقی ماندن بعضی از ایرانیان تبعیدی در گتوی خودشان به طرز فاجعه باری تازه دارد نتایج خودش را نشان می دهد. یعنی متوجه شدم که این دوستان کانون نویسندگان که این اعلامیه را داده اند، به طرز وحشتناکی از جامعه معاصر عقب افتاده اند، از درك جهان

معاصر عاجز هستند، از درك هنر معاصر عاجزند و من به جرئت می گویم وابسته ی فرهنگی سفارت ایران در برلن اگر زره ای شعور می داشت و می آمد این ویتترین را می دید، اعتراض می کرد و می گفت که این ویتترین را بردارید. یعنی او اعتراض می کرد که برداشته شود، نه کانون نویسندگان. چرا؟ چون در اینجا آقای خمینی که برای آن رژیم يك رهبر کارزماتيك است تبدیل شده به یکی از صدها ابژکتی که در آنجا است و یکی از ضعیف ترین ابژکتها. کانون نویسندگان در تبعید، آن بخشی که این اعلامیه را داده، نشان داده است که هیچ درکی از هنر ندارد و نشان داد که درکی هم از آزادی و دموکراسی ندارد. برای اینکه آزادی یعنی اینکه تو اجازه داشته باشی حرف خودت را بزنی و دشمن تو هم چنین اجازه ای را داشته باشد. دموکراسی هم یعنی اینکه تو گوش بدهی به حرف دیگری و با او مکالمه کنی. اگر اعتراض داری بیا آنجا و جلوی همان ویتترین بایست و اعتراضت را بکن.

**دوپیچه وله: يك سوال حاشیه ای در همین ارتباط. قضاوتتان درباره ی کانون نویسندگان ایران در تبعید در مجموع چیست؟**

**رضا قاسمی:** با کمال تأسف باید بگویم، بیشتر تصمیماتی که گرفته است، غلط است. خود من در سه مورد متوجه شده ام که اینها تصمیماتی گرفته اند و انتظار داشته اند که من کارهایی را بکنند که آنها می پسندند و احساس توهین کردم که چه جور اینها به خودشان اجازه می دهند برای يك نویسنده، هرکس که باشد، تعیین تکلیف کنند که کجا برو و کجا نرو. اگر بروی آدم حسابی نیستی و اگر نروی آدم حسابی هستی. یکی از دفعات قبلی که اینها هیاهو به راه انداختند، سخنرانی در سواز در دانشگاه لندن بود، که در آنجا حتا چند نفر از اعضای کانون نویسندگان سخنرانی داشتند. آقای براهنی سخنرانی داشت، آقای خاکسار، آقای معروفی داشت. اینها باز اعلامیه دادند که دست جمهوری اسلامی در کار

است و آن جلسه را تحریم کردند. يك نکته ی ديگه كه می خواهيم بگويم درباره ی كانون نویسندگان، آن بخشی كه این اعلامیه ها را داده است، ته حرفشان را كه نگاه می كنی، می بینی در واقع حرفشان این است: کسانی كه در این جلسات شركت می كنند، چرا ما اینها را تعیین نكنیم. و بعد از همه بدتر وقتی خود كانون نویسندگان نماینده ی كل نویسندگان خارج از كشور نیست و باید گفت شاید ۳۰٪ از نویسندگان خارج از كشور عضو كانون نویسندگان نیستند، از كجا كانون نویسندگان می خواهد این مشروعیت را پیدا بكد كه تعیین بكد چه کسی در كجا شركت بكد و یا نكد.

\* \* \* \* \*

## ارکستر خط امامی ها و همنوایی لَجّاره های ادبی

در حاشیه متن فراخوان کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

هوشنگ دیناروند:

پیشگفتاری، اگر چه کوتاه.

برای دومین بار است که خانه فرهنگهای جهان، جنجال می آفریند؛ بار نخست کنفرانس سیاسی برلین بود که حتماً به گفته بهزاد نبوی، با همکاری آشکار رژیم جمهوری اسلامی برگزار شد، با این هدف که باب گفتگو با اسلام حکومتی باز شود. کنفرانس، برگزار نشد و شد آنچه که همگان می دانند. این بار، جشنواره فرهنگی - ادبی برلین با نمایش شرم آور خمینی و وسایل شخصی اش، نوعی خوشآمد گویی ست به حکومت یکپارچه ترور و سانسور و سنگسار به خانه جهان. این همه را می شد در راستای حفظ منافع ملی آلمان دید و ارزیابی کرد، اما اگر مافیای ادبی به خشتک مالی خمینی نمی شتافت!

به سخن دیگر، منافع ملی آلمان با اندیشه خط امامی های سابق و حال است که تضمین می شود.

از فردای انتشار متن فراخوان کانون نویسندگان و انجمن قلم ایران در تبعید، دجالهای ادبی بسیج شدند تا لبه تیز اعتراض به حضور جلال جماران، گند شده و به کار نیاید. اینان از هر گونه برخورد اندیشگی گریختند و به تهمت و ارباب و ناجوانمردی روی آوردند.

یک بار دیگر، تجربه نشان داد که جاهلان حرفه ای حاکم، سیاست بازانی ورزیده هستند، و بسیاری از "هنرمندان" برجسته که به دفاع از خمینی سینه سپر کرده اند، در حوزه سیاست، به گونه جاهلان حرفه ای عمل می کنند.

بانگ آزاد یخواهی اینان و ادعاهایشان برای مبارزه علیه سانسور، گوش همگان را پرکرده است، اما در عمل، خود، بی پرواترین سانسورچیان از آب درآمده اند! در نشریه ها و تارنماهای پر زرق و برق اینان، هرچه بیشتر جستجو شود، کمتر جایی برای حضور اندیشهء مخالف پیدا می شود. به سخن دیگر، در ذهن و زبان این لجاره ها "حضور دیگری"، تنها به معنای حضور غلوآمیز خودی ست.

تأکیدی از روی ضرورت:

تندی زبان این مقاله ناشی از تندی واقعیت است. یعنی خمینی، همان خمینی ست؛ جلاد و جانی. از لجاره هم، به همان لفظ لجاره یاد می شود و... همین و بس.

\* \* \* \* \*

## توضیحی درباره ی «نزدیکی دوردست»

رضا براهنی

در شماره ۲۷ اردیبهشت ۱۳۸۳ ی روزنامه شرق در داخل کشور در مقاله ای از آقای سیدرضا شکراللهی، تحت عنوان «هیاھویی برای کلمات» که به بررسی وضع «وبلاگ»های خارج از ایران اختصاص دارد، نویسنده ضمن صحبت از محتویات بخش فارسی سایت «دویچه وله» آلمان، و با اشاره به جشنواره فرهنگی «نزدیکی دوردست»، از قول آقای رضا قاسمی نوشته است: «آقای براهنی سخنرانی داشت، آقای خاکسار داشت، آقای معروفی داشت»

آقای قاسمی اشتباه کرده است. من در جشنواره ای فرهنگی به نام «نزدیکی دوردست» هرگز شرکت نداشته ام. و از آن از طریق هیاھوی مربوط به آن باخبر شدم. و آن هیاھو هم هرچه باشد به من ربطی ندارد. بررسی بد و خوب آن جشنواره هم در حوزه داوری من نمیگنجد. و از آن آدم های زرنگ هم نیستم که زیر سقف های عوضی بخوابم، که این قبیل زرنگی عمر بیهوده میخواهد. تقارن حضور يك ساریان در بیابان درندشتی به نام برلین با حضور قافله های دیگر، به معنای آن نیست که هر کسی محمل بر در کاروانسرای واحد گشوده است.

فستیوال تئاتر برلین، توسط گروهی که در فرانسه برخی از آثار مرا به صورت تئاتر به روی صحنه میبرد، از من دعوت کرده بود که هنگام اجرای آلمانی یکی از آثار ناقابل تحت عنوان «يك زن»؛ در آن فستیوال که دست اندرکاران تئاتر در آلمان و فرانسه در آن شرکت داشتند، حضور داشته باشم.

من سه روز مهمان انستیتوی فرهنگی فرانسه در برلین بودم. قطعه «يك زن» را يك هنرپیشه آلمانی اجرا کرد، و من بخشی از آن را به اضافه قطعه ای برای صدا به زبان فارسی خواندم، و طبق معمول در اختلاط زمین و زمان آن فستیوال شرکت کردم. يك روز دیگر آن سه روز چشم روشن بود به دیدار سهراب مختاری یادگار دوستم محمد مختاری، و زویا زرافشان فرزند وکیل خانواده های قتل های زنجیره ای، یعنی دکتر ناصر زرافشان. و روز دیگر چشم روشن بود به دیدار دوستان آذربایجانی ام در برلین، که همگی تلاش میکردند انصافعلی هدایت را از زندان آزاد کنند.

دوستانی که به هر دلیل موجه یا ناموجه در محفلی خوب یا بد، متوسط یا عالی شرکت میکنند، در جهت توجیه کار خود نباید پای اشخاصی را به میان بکشند که گرفتارتر از آنند که خوب یا بد دست به نزدیکی های دوردست بزنند.

\*\*\*\*\*

## «دیدبان خرده رفتارهای غیر دموکراتیک»

### رویا نوری

بررسی مطالبی که در دو هفته اخیر در باره نمایشگاه «نزدیک دور دست» در برلین، در سایتهای اینترنتی منتشر شد مرا به این فکر انداخت که اگر نهادی به نام «دیدبان خرده رفتارهای غیر دموکراتیک» وجود میداشت بخش ویژه ایران آن همواره با تراکم کار روبرو میشد.

در فرهنگ سیاسی ما ایرانیان، به ویژه در سه دهه اخیر، توجه اساسی به موارد نقض حقوق بشر توسط حکومتها معطوف بوده است. حکومت پهلوی و سپس جمهوری اسلامی- البته به درجات متفاوت- آنقدر نمونه های تجاوز به آزادی بیان و اندیشه، موارد شکنجه، زندان و اعدام را در معرض حواس و تجربه ما گذاشته اند که شناخت نسبتاً وسیعی از آن به دست آورده ایم. اما کمتر پیش آمده است که رفتارهای شهروندان، در حوزه های محدودتر و در زندگی روزمره، از زاویه ظرفیت تجاوز به حقوق انسانهای دیگر و تناقض با اصول دموکراسی مورد دقت و تأمل قرار گیرد. این دقت و تأمل طبعاً هنگامی میتواند صورت پذیرد که از غوغا و هیجان لحظه و از پیوندهای خویشاوندی سیاسی فاصله بگیریم. یعنی رفتارهای مورد نظر را از ارتفاعی کمی بالاتر از سطح رویدادهای لحظه بسنجیم. واژه دیدبان از این نظر قابل استفاده است.

باری، من خود را فعلاً در این دیدبان فرضی قرار میدهم و به برخوردی که فشرده اش در «فراخوان کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید» در باره نمایشگاه «نزدیک دور دست» آمده است، نظری میاندام. به



نامه ها و مقاله هایی نیز که در حمایت از این فراخوان نوشته شده اند توجه میکنم. مطالعه این اسناد سه پرسش را برای من پیش میکشد.

۱- آیا تسبیح و عبا و عمامه خمینی نباید به نمایش گذاشته شود؟

۲- اگر هنرمندی این عبا و عمامه و میراث خمینی را موضوع الهام هنریش قرار دهد باید حذف و سانسور شود؟

۳- آیا این نمایشگاه بهانه و ابزار است برای افشای ماهیت و سیاستهای خدعه آمیز جمهوری اسلامی ایران و از این رهگذر فرصتی برای نشان دادن قدرت

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)؟

در دنباله، سعی میکنم روند فکری خود را در باز کردن هر یک از این پرسشها و نه الزاماً پاسخ به آنها بیان کنم.

۱ - از فراخوان کانون نویسندگان در تبعید و انجمن قلم در تبعید چنین فهمیده میشود که امضا کنندگان آن انگاشته اند که آنچه در یکی از غرفه های این نمایشگاه به نمایش گذاشته شده است، نعلین و تسبیح شخصی خمینی است. از همین رو در پایان فراخوان از مسئولان خانه فرهنگیهای جهان خواسته اند «میراث این نماد توحش و بربریت دینی را هر چه زودتر از منظر همه فرهیختگان دور بدارند.»

از خود میپرسم آیا هر آنچه که در نمایشگاهی یا موزه ای به نمایش گذاشته میشود اجباراً باید ارزش زیبا شناختی، بشر دوستی و علمی داشته باشد؟ آیا نگاه داشتن شیئی یا اثری در یک موزه یا در یک نمایشگاه حتماً به معنای بزرگداشت

آنست؟ آیا عکسهایی از آقا محمد خان قاجار، محمد علی خان قاجار یا شاه سلطان حسین صفوی که در موزه ها و کتب قدیمی به جا مانده است- با اینکه هریک کارنامه سیاهی از جنایت، استبداد و جهالت دارند- ارزش مثبتی را القا میکنند؟ یا جواهرات سلطنتی یا کاخهای دهها خاندان سلطنتی که از میان رفته اند و امروز موضوع و محل تماشای میلیونها نفر هستند، درحالی که در زمان خود شاهد جنایات و دسیسه ها و ظلمهای بیشمار بوده اند، احساسات سلطنت طلبانه ای را در ما بر میانگیزند؟ یا بقایشان به عنوان نماد مایه بی حرمتی به انقلابیون و جمهوریهایست که پس از آنان وارد تاریخ شدند؟ یا برعکس، اینها همه به یاد آورنده یک دوره تاریخی هستند و گذشته دور یا نزدیک انسانها را گوشزد میکنند؟ این عبا و تسیح با همان شعری که بر حاشیه آن نوشته شده است نماینده کسی است که با افکار و اراده خود، با استعدادش در برانگیختن کهنه ترین جهالت ها در میان میلیونها نفر از مردم ما و با استفاده زیرکانه از شرایط، بر سرنوشت کشور و چند نسل امروز و فردای ایران تأثیر گذاشت.

چرا میراث او باید از منظر فرهیختگان دور بماند؟ این خواست از کجا سرچشمه میگیرد؟ آیا منظره عبا و عمامه خمینی چشم ما را آزار میدهد؟ دلمان را آشوب میکند؟ و یا آن غریزه و فریضة کهن را در ما بیدار میکند که این نماد ناپاکی است و باید تکفیر گردد؟ مراسم عمر کشان را به یاد میاورید؟

آیا با حرکت از این کردار و گفتار نمیتوان پیشینی کرد که پس از پایان حکومت اسلامی در ایران، کانون نویسندگان در تبعید فراخوانی برای تخریب مقبره خمینی هم صادر کند و در هیأت خلخالی کلنگ به دست گیرد و یا به پیروی از استالین خواستار حذف عکسهای خمینی از همه اسناد تاریخی شود؟ مثلاً عکس بازگشتش را به ایران در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷؟ و آیا اصولاً میراث خمینی چیز است که همچون کودکان ناشکیبا در مقابلش رو ترش کنیم؟

آیا در این رفتار- حتی اگر عباى خشم انقلابی هم به آن بیوشانیم - جوهره استبداد و تفکر توتالیتر را نمیبینیم که حذف فیزیکی دشمن یا نمودها و نمادهای آن محور بینش و عمل آنست؟

آیا خلاصه و ساده کردن واقعیت متنوع نمایشگاه در این غرفه و حذف آن را خواستن و «هنرمندان راستین» را از شرکت در این نمایشگاه برحذر داشتن، نشانه انسدادهای فکری، وسواس روانی و فقر تخیل این نویسندگان نیست؟ چرا عباى خمینی شما را به سرودن شعری یا ترانه ای یا خلق یک قطعه ادبی در افشای او رهنمون نکرد؟

چرا هیچ گاه از اینکه ما یک چارلی چاپلین ایرانی نداریم که فیلمی جاودانه از «دیکتاتور» ایرانی بسازد رنج نبرده ایم؟ چرا آنچه را که نمی پسندیم یا دشمن میداریم باید حذف شود؟

آیا این، نه از این روست که اگر به نوع دیگری با او درگیر شویم مجبور خواهیم بود تلاش کنیم، خود را و دشمن را بهتر بشناسیم و آنگاه شباهتهایی را که میان ما و او هست کشف کنیم؟ پس، از آن تلاش و این کشف صرفنظر میکنیم و همان شیوه متعارف تکفیر را در پیش میگیریم.

۲ - حال اگر قرض کنیم که اعتراض کانون نویسندگان در تبعید به عین عبا و تسبیح و نعلین نیست، بلکه به هنرمندانی است که ماکت این اشیاء را دستمایه اثر هنری خود کرده اند. در این صورت باید تصور کنیم که از نظر این کانون مایه الهام، موضوع اثر هنری و مخاطب آن باید در محدوده ویژه ای قرار گیرد (چیزی شبیه به خط قرمز). چنین به نظر میرسد که نوعی مکانیسم تشخیص نجس و پاک، یا سره و ناسره در این برخورد به کار گرفته شده است.

اگر آزادی بیان و آزادی خلق اثر هنری را اصل بدانیم، هر چیز، از مقدس یا منفور، میتواند موضوع هنر قرار گیرد. مگر دفاع بجا و اصولی از سلمان رشدی بر پایه همین اصل انجام نشد؟ کانون نویسندگان در تبعید که در اطلاعیه هایش به سانسور اعتراض کرده است، استثناء و حد و مرز را برای آزادی بیان رد کرده است، چگونه میتواند هنرمندانی را که خواسته اند عبا و عمامه خمینی را به حیطة هنر بکشانند طرد کند و خواستار برچیدن اثرشان شود؟ میتوان با یک اثر هنری به دلایل فنی، نظری، سیاسی یا سلیقه ای مخالف بود و مخالفت خود را بیان کرد، ولی آیا منع نمایش یک اثر، به معنای ساده و منحوس سانسور آن نیست؟ مگر برخورد با محمد رضا شجریان در کنسرت هایش در اروپا یا با عباس کیارستمی و با فیلم هایش در جشنواره های بین المللی، نظیر همین برخورد نشد؟ روسیاهی به که ماند؟

۳ - و اما پرسش آخر مربوط به هدف و مقصود این اعتراض است. چنین پیداست که کانون نویسندگان در تبعید برگزاری این نمایشگاه را در مجموع دسیسه ای مشترک از سوی دولت آلمان و دولت جمهوری اسلامی ایران ارزیابی میکند، «درست مثل کنفرانس برلن در ۳-۴ سال پیش». پس، این فراخوان ایزاریست برای مبارزه با این دسیسه و در نهایت ابراز قدرت این کانون.

میتوان از آن دیدبان فرضی میدان این مبارزه را نگریست. از چهار هزار متر مربع نمایشگاه «نزدیک دور دست» بخش اعظم آن متعلق به هنر معترض به جمهوری اسلامی ایران بود و هنرمندانی که نمیتوانند آثار خود را در معرض دید و گوش و هوش ایرانیان در داخل ایران بگذارند. فراخوان کانون کوچکترین اشاره ای به این بخش از نمایشگاه نمیکند. و ظاهراً آنها را در رده «هنرمندان

راستین» قرار نمیدهد. (آیا این عبارت آدم را به یاد «اسلام راستین»  
نمیاندازد؟)

و اما به لحاظ تلفاتی که این مبارزه بر جای گذاشت، نمیتوان از هنرمندانی که اثرشان برچیده شد به عنوان تلفات- به معنای واقعی کلمه - یاد کرد. چون آنها با ساختن این اثر ظاهراً میخواستند واکنشهای فضایی را که اثر در آن به نمایش گذاشته میشود بسنجند. فکر میکنم از این بابت چندان دست خالی باز نگشتند. تلفات بیشتر را به گمان من خود کانون نویسندگان در تبعید متحمل شد. چون چند تن از اعضاء به نام و نیکنام آن به مخالفت علنی با این فراخوان برخاستند. برخی از این نهاد استعفا دادند. بسیاری رویه ها و مشاجرات و مسائل داخلی آن که قاعدتاً میبایست در درون تشکیلات بماند، در پیش چشمان «نامحرم و نا آشنا» به نمایش گذاشته شد و از همه مهمتر محدوده تنگ فکری، زبانی و ذوقی نویسندگان فراخوان و حامیانشان بر ملا شد. آیا نمیتوان این تلفات را سنگین ارزیابی کرد؟

پاراگراف پایانی این نوشته را به اولین جمله نامه آقای عباس سماکار اختصاص میدهم که نوشته اند: «جمهوری اسلامی دست از سر ما بر نمیدارد، ما هم دست از سر جمهوری اسلامی برنمیداریم.» در اینجا مجال بحث ادبی در باره این جمله و لحن نه چندان ادیبانه آن نیست و نمیتوانیم این عبارت را باز کنیم و ببینیم این دستها و سرهای فراوان باهم چه میکنند و یا چه نمیکند. ولی به نظر میرسد جمهوری اسلامی آنقدر در فکر حفظ خود است که میداند انرژی و استعدادش را به جا و به اندازه مصرف کند. بنابراین فکر میکنم مدتهاست دست از سر امثال ما برداشته است. در باره بخش دوم جمله هم گمان میکنم باید فروتنی بیشتری به خرج داد. این نکته را در باب ابراز قدرت میگویم. برکسی پوشیده نیست که جمهوری اسلامی از فردای انقلاب (و نه از سال ۶۰ یا ۶۷)

همه موازین حقوق بشر را در قبال مخالفانش به جنایتکارانه ترین و وصف ناپذیرترین وجه زیر پا گذاشته است و همچنان میگذارد. کمترین نشانه دال بر اینکه دست از سر این رژیم برداشته نشده است، اقدام مشخص، اندیشیده و مؤثر برای تشکیل دادگاه بین المللی برای رسیدگی به این جنایات است. آنهم نه از سر انتقام، بلکه برای پیشگیری از تکرار آن در ایران و شاید در جایی دیگر.

تاریخ پسندانه ترین کاری که آقای سماکار و دوستانشان و خانواده های سیاسی دیگر تبعیدی میتوانند انجام دهند اینست که بجویند چگونه این مهم را میتوانند انجام دهند و چرا تا به حال در این راه پیش نرفته اند. دست از سر رژیم بر ندارید، ولی از بازی با این آیینه دورگو که مدام در برابرش ایستاده اید و به هویت کاذب خود مینگرید دست بردارید.

از این هیجان زدگی و پرخاشگری کم مایه چه سود؟ ما سالهاست در جهانی مدرن ظاهراً زندگی میکنیم. جهان خلایقیت، جهان نقد و سنجش رفتارها. جهان تلاش برای کسب نتیجه. فاصله ما با این جهان چقدر است؟

درپای دیدبان فرضی خرده رفتارهای غیر دموکراتیک

\* \* \* \* \*

## برای اصلاح یک لغزش نه چندان کوچک! بهنام شهبازیان

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید در فراخوان مورخ ۲۴ مارس ۲۰۰۴ خبر می دهند که: "...خانه فرهنگ های جهان با پشتیبانی وزارت خارجه آلمان با صرف هزینه ای گزاف و با تدارکی دراز مدت به نام فرهنگ به نمایش شرم آور لباده و کلاه و گلاب و زیر جامه و عکس و پاسپورت...خمینی روی آورده است." جملات با "صرف هزینه ای گزاف" و "تدارکی دراز مدت" ادعای تعلق قطعات نامبرده به خمینی را چهار میخ می کند تا مقصود نامیمون خبر نادرست را ممکن کند. لباده و کلاه و گلاب و زیر جامه و پاسپورت متعلق به خمینی نیست. حتی آنچه در ویتترین است گلاب نیست، عطر زنانه " لاگرفلد" است، و این همه در توضیح کنار ویتترین نوشته شده، بعلاوه مقصد و بحث پروژه.

و بعد، کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید از خانه فرهنگ های جهان می خواهند: "...همچنان که از نمایش وسایل خصوصی رهبران رژیم هیتلری خودداری می کنند، میراث این نماد توحش و بربریت دینی را نیز هر چه زودتر از منظر همه فرهیختگان دور بدارند." آشکار است در حالیکه هیچ کدام از وسایل فوق متعلق به خمینی نیست، استدلال و تقاضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم در تبعید بی معنی است.

انتشار فراخوان بر اساس آن خبر نادرست و این تقاضای بی معنی، هر دو مایه شرمندگی است.

- برای کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

- برای انجمن قلم ایران در تبعید

- برای کمیته دفاع از زندانیان سیاسی - برلین

- برای حزب سبزهای ایران

و برای شهلا آقاپور(برلین)، حسین دریانی(برلین)، داریوش شکوف(برلین)، هوشنگ کیا رستمی(برلین)، رامین مولائی(برلین)، آرمان نجم(برلین). به این دلیل که نهادهای صادرکننده فراخوان و اشخاص ساکن برلین قطعاً باید نمایشگاه را دیده باشند و توضیح کنار ویتترین و دفتر شهرزاد را نیز که تمامی صفحات آن در ویتترین دیگری برای خواندن باز است، خوانده باشند و بدانند که خبر نادرست و لذا تقاضای بی معنا است. و اگر ادعا کنند، ندیده و نخوانده فراخوان داده و یا از فراخوان پشتیبانی کرده اند! سهم بزرگتری از شرمندگی نصیبشان است.

می ماند نیلوفر بیضائی(فرانکفورت)، محمد حسینی(تکراس)، اسماعیل خوئی(لندن)، سیروس ملکوتی(لندن)، اسفندیار منفردزاده (استکهلم)، نعمت میرزاده (پاریس)، عبدی هزارخانی(تورنتو)؛ که می توان احتمال داد به اعتبار ناقل و ناقلین خبر نادرست، از تقاضای بی معنی فراخوان پشتیبانی کرده اند که جا دارد با شهادت امضاء خود را پس گرفته و از جاعلین خبر تبری جویند.

\* \* \* \* \*



## هشدار ای عزیزان

### مازیار قویدل

خمینی دیکتاتور بود. بازرگان سازش کار. رفسنجانی به دنبال مال و نام است و سرورش به دنبال استحاله ی اسلام .

خاتمی، اهریمن صفتی در پشت لبخندی ریایی می باشد که به همراهی یاران، یاوران، سروران و سردارانش، با پشتوانه ای ارتجایی رای مردم را به شمار نمی آورند هیچ، که سخنان و پرخاش برگزیدگان مجلس شورای ساختگی خود را نیز به پیشیزی نمی شمارند اگر سخن از آزادی به میان آید و نادرست بر شمردن منی و منمیت و برترشماری خود.

این چنین است چند و چون کار و بار و رفتار و کردار روان باختگانی که از فراخای هزاران سال پیش از این سر بر آورده اند و ...

و هم اینچنین است. اما ما و شمایان تبعیدی را چه می شود؟

شمایان را چه؟

شما فرهنگ داران،

شما شور و شر هر انقلاب و انقلابی را - گویی- نگاران!!

نام و تنگ و سنگ عنوان های والایی سپاران!

گستر سبز سخن آید میان گر،

هر یکی رستم وشی در کار زاران!

هر کدامی، خود بزرگ اندیشه داران!

در نگاه خلق سرما را بهاران!

این شمایان

شما چه؟

شما بی که مال و نام و مام نه تنها خود که دوستدارانتان را نیز برجای نهادید  
و ندا و نوای آزادی و آزادگی برآوردید، چه؟

شمایان را چه می شود؟

استادانی که می کوشید به من و ما بیاموزید ایمان بیاوریم به آغاز فصل گرما  
نمایتان! می آموزیدمان که به پیروی از پر بار سخنانی همانند پیام های پر  
پشت زرتشت والا گهر، نخست به سخنان نیک و یا بد گوش فرا داریم و  
سپس و پیش از آنکه رستاخیزمان که همان دم و دمان گزینش باشد، فرا رسد،  
از میان آنان یکی را برگزینیم. شمایان را چه می شود؟

شمایانی که گوش فرا دادید و برگزیدید یکی یکی نمایندگان را می گویم.

شمایانی که برگزیدیدشان و چون پرخاش نامه ای که پیش از انتشارش نیز با  
شمایش در میان نهاده بودند روان ساختند. با کلک لغز — زبانم ای کاش لال—،  
به لغز رفتید.

با شمایانی که خرقة ی "امید" بر تن دارید.

با شمایی که از هنگام ندیدن تا هنگامه ی دیدنتان، آشنا و هشیار و بینایان  
انگاشتیم و ای کاش که هماره چنین و ایدون می تواست بود.

با شمایی که دلی همانند پرنده را می نمایانید.

آیا باید گفتان:

"گر با همه کس همچو منی وای به من"

ور با همه کس غیر منی وای همه"

و یا ...؟؟

با امید به این که پاسخ های پسندیده به این گونه پرسش ها در کردار رخ  
نمایند و با این آرزو که رندان نتوانند بسرایند:

"وین طبیبان عجبی نیست که بیمار برد جان"

عجب این است که بی چاره برد جان به سلامت!"

منصور کوشان دُر سفته است در نوشتارش و این نیز دیگر هشدار  
که شاید و باید داد. هشدار برای همگانی که شتابان می رانید و می رانیم  
و ...،

هشدار

ای عزیزان

هشدار

ای دلبران

فرداییان دیروز

اکنونیان و ماییم

دیروزیان فردا

با حسرتی منالیم؟

دیروز

در پسین است

فردای در کمین است

شاهد

من و شما را

گهواره ی زمین است

هشدار

ای عزیزان

هشدار

ای دلیران

\* \* \* \* \*

Haus der Kulturen der Welt  
John-Foster-Dulles-Allee 10  
10557 Berlin

Mehrangis Montazami-Dabui  
Kohlrauschstr.15  
10587 Berlin

Offener Brief

Berlin, 28.04.004

### نامهء سرگشاده به معاون رئیس خانهء فرهنگهای جهان

آقای دکتر سیل گرامی،

برای پاسخی که به نامهء من \_ ۰۹,۰۴,۲۰۰۴ \_ دادید، سپاسگزارم. در ابتدا، یادآور می شوم که من آقای دابویی نیستم، بلکه خانم منتظمی- دابویی هستم و ۳۳ سال است که در برلین زندگی می کنم \_ در تبعیدی پیوسته.

انتقاد من به سوءاستفاده ای ست که به نفع رژیم آخوندی از هنر می شود. نمایشگاه شما، به نظر من و به نظر بسیاری دیگر، شدیداً از این سوءاستفاده، پشتیبانی می کند.

همچنان که مطمئناً از گذشتهء سیاسی آلمان می دانید، هنر، ابزار آزموده شده ای ست برای پوشش واقعبینانهء مناسبات سیاسی در داخل و خارج؛ آری ابزاری ست حتماً، برای بردن سود سیاسی.

می خواهم به یادتان بیاورم که هیچ هنرمند آلمانی که در دوران فاشیسم هیتلری، در تبعید به سر می برده است، در پروژه های هنری رسمی که برای خارج مورد تأیید قرار گرفته بودند، شرکت نکرده و یا از تبعیدگاه خود به آلمان سفر نکرده است؛ چه رسد به اینکه پروژه های مشترکی را با هنرمندانی که از سوی رژیم هیتلر حمایت می شدند، سامان دهد(فریتس لانگ، برت برشت، هانا آرنت، مارلینه دیترایش و ...).

تا آنجا که من می دانم، هیچ کدام از آن ۱۵ نفری که شما می گوئید در " تبعید دائمی زندگی می کنند "، به هیچ روی، نه اشخاصی هستند که در تبعید به سر

می برند و نه تبعید شده هستند. آنان ایرانیانی هستند که در خارج زندگی می کنند و در هر زمان دلخواهی، می توانند از ایران نیز، دیدن و یا در آنجا کار کنند. تبعید، در مفهوم سیاسی خود، برای من، آنی را معنا می دهد که در پس سرنوشت برشت، لانگ و یا دیگر ضد فاشیست های آلمانی، پنهان است.

شما می گوئید که هیچ نوع سانسور را تحمل نمی کنید. اما، گفتهء شما همخوان با حقیقت نیست. این را بپذیرید که تمام کارهایی که در نمایشگاه شما حضور دارند، بدون استثناء از سوی کمیسیونی متشکل از نمایندگان بخش سانسور وزارت ارشاد ( وزارت تربیت اسلامی )، سازمان امنیت ایران (واواک)، و بنیاد فارابی بررسی و تأیید شده اند. در پیوند با فیلم هایی که شما ارائه داده اید، می توانم بگویم که بنا بر ماده ۵ " اساسنامه ارشاد خاتمی " هیچ فیلمی بدون تأییدیه وزارت ارشاد، نمی تواند از کشور خارج شود.

شما باید بدانید که به ندرت فیلم، تئاتر و یا دیگر برنامه هایی که از سوی شما در خانهء فرهنگ های جهان نشان داده شده اند، اجازه نمایش در ایران را دارند.

با احتیاط بگویم، به جای آنکه از آزادی اندیشه دفاع کنید، شما بوسیلهء هنر سانسور شده، از " هنر سانسور " دفاع می کنید. خانهء شما کمک می کند تا به رژیم آخوندی، ماسکی دمکراتیک داده شود. حق مردم ایران، بیش از تقدم منافع اقتصادی ست.

خواهش می کنم به اعتراضات فراوان کتبی، و همچنین به خواسته هایی که از سوی سازمانهای گوناگون ایرانی در تظاهرات روز ۲۴،۰۴. در برابر خانهء فرهنگ های جهان، اعلام شدند، احترام بگذارید و ویتترین توهین آمیز و شرم آور خمینی را دور کنید.

با احترام

مهرانگیز منتظمی- دابویی

## سقوط هزارباره

### حاشیه‌ای بر موضع‌گیری کانون نویسندگان در تبعید

#### علیه عید فرهنگ و هنر ایران در برلین

##### کیوان حسینی

۱ - این جمله را بارها شنیده‌اید: بخشی از عمر طولانی جمهوری اسلامی در ایران، نتیجه عملکرد اپوزسیون ضعیف، متشنج و ناکارآمد این نظام سیاسی در خارج از این حاکمیت است. در زمانه‌ای که دموکراسی با مفاهیمی به روز شده و در سایه گسترش غیر قابل پیش‌بینی رسانه‌ها در جهان، به موضوعی داغ برای بسیاری از کشورهای با نظام سیاسی غیر دموکراتیک بدل شده، ایران نه تنها هیچ پیشرفتی در این زمینه نکرده بلکه قدرت‌طلبی تمام‌نشدنی حاکمانش، دستاوردهای ناچیز این چند سال را نیز آرام‌آرام به باد داده است.

در این میان تلاش گسترده اپوزسیون این نظام سیاسی، در کنار یک همراهی نانوخته با بخشی از این حاکمیت برای آنچه که «تحریم انتخابات» نامیدند نیز به شکل ناباورانه‌ای شکست خورد. آنها که در این نظام «اصلاح‌طلب» خوانده می‌شدند؛ قدم به قدم سنگ‌های فتح شده را وا می‌گذارند و لایه‌های مذهب‌بیون تندرو، اهرمهای تغییرات و تحولات را به دست می‌گیرند. شرایطی که ناامیدی تلخی بار دیگر همه را فرا گرفته... چه آن شهروندانی که در ایران از هزاران نابسامانی منتج از دیکتاتوری در عذابند و چه مخالفانی که سالها است، پاره پاره شدن و نابودی وطنشان را نظاره می‌کنند. یک نظام سیاسی تک‌حزبی و خشن بعد از ۲۵ سال همچنان برای مخالفانش خط و نشان می‌کشد و در رسانه‌هایش به ناتوانی مخالفان پوزخند می‌زند.

۲ - همه می دانیم که جمعیت غالب این کره خاکی را انسانهایی تشکیل می دهند که دلیلی برای تحقیق درباره صحت و سقم بسیاری از ادعاهای رسانه های حاکم بر جهان نمی بینند . آنها خیلی ساده باور کرده اند که در ایران زنان به میل خود چادر به سر می کنند . پسرها از حرف زدن با دخترها اجتناب می کنند و مردهای ایرانی اجازه نمی دهند که کسی با خواهرشان حرف بزند . آنها پذیرفته اند که در پس نظام سیاسی غیر دموکراتیک ایران مردمانی نفس می کشند که اساسا بویی از تمدن امروز جهان نبرده اند . چرا که نماینده رفرمیست آنها نیز ریشی انبوه دارد که حتی حاضر نیست با یک ماشین ریش تراشی آنرا مرتب کند.

چه بخواهیم چه نخواهیم ، ما ایرانی ها به جایی رسیده ایم که هیچ کدامان - حداقل آنها که خارج از ایران زندگی می کنند - پاسپورت دولت کشورمان را نمی خواهیم . چون می دانیم که در هر فرودگاهی باید از صف مسافران عادی جدا شویم و مانند موجوداتی که بی شک برای بشریت مضرند مگر خلافتش ثابت شود ، ساعتها زیر نگاههای تحقیر آمیز بازرسی شویم . چرا که قانون امروز جهان درباره شهروندان کشور ما این است : آنها تروریستند ، همگی آنها می خواهند مردم بی گناه را به قتل برسانند ، آنها مسلمانهای خطرناک هستند ؛ مگر اینکه خلافتش ثابت شود!

ما ناچاریم تا مدام برای همسایه مان ، برای همکلاسی مان و برای بقال سر کوچه مان توضیح بدهیم که اکثریت قاطع مردم ایران ، مردمی صلح دوست ، بشر دوست و بی آزارند . باید بگوییم که هر چند ما مسلمانیم ، اما همچنان بسیاری از زنان ایرانی به اجبار موهایشان را می پوشانند . آنها انسانهایی کاملا متمدن و با روابط اجتماعی معقولند و بی شک بسیاری از این جوانان غیور از اینکه نامحرمی با خواهرشان حرف بزند ، طرف را با کارد تکه تکه نمی کنند.



بازگویی هزار باره ای است اگر بگوییم این ذهنیت تیره و تاریک نتیجه عملکرد روحانیون خشک مغزی است که امروز حاکمان این کشورند.

۳- در اوج ناامیدی برای اصلاح این نظام سیاسی ، باید تحقیرهایی که در تاریخ ایران بی سابقه بوده را تحمل کنیم . در اوج این ناامیدی باید هر روز رسانه

های کشورمان را بکاویم تا روزنه ای نور ببینیم . تا بتوانیم سرپا بمانیم.

در این وانفسای سخت و ممتد ، مرکزی معتبر در یکی از مهم ترین پایتختهای اروپا ، فستیوالی بزرگ و آبرومند از فرهنگ و هنر کشورمان را برپا می کند . کسی چون داریوش شایگان این فستیوال را یکی از همان روزنه های نور می نامد . ایرانیان سعی می کنند با چنگ و دندان نشان دهند که نه تنها از قافله این تمدن بشری آنقدرها عقب نمانده اند بلکه به پشتوانه فرهنگی تاریخی می توانند خالق باشند . می توانند سرشان را بلند کنند و از داشته هایشان حرف بزنند . سخنرانی کنند . نویسنده ای که خنجر خورده این نظام سیاسی است ، می آید و از نوشته هایش می گوید . از آرزوهایش . از آرزوهایش برای ایران آینده .

جوانانی که هیچ گاه نتوانستند از شر سانسور اسلاميون نجات یابند و موسیقیشان را ارئه کنند ، می آیند تا بگویند که جوان ایرانی با زبان دنیای امروز حرف می زند . نقاشها و معمارهای تبعیدی می آیند و حرف می زنند . شکوه این مراسم وقتی به اوج می رسد که همین هنرمندان و فرهیختگان ، یاران در وطن مانده خود را دوباره می بینند . اشکهایی که ریخته می شود و بویی که بوی وطن است . جماعت اهل اندیشه و هنر از ایران می آیند تا نشان دهند که این جامعه ، هنوز زیر دژخیمانه ترین شلاقهای حاکمان نامرد زنده است . نفس می کشد . می آیند تا در اوج این ناامیدی امید باشند برایمان ... دنیا فرصتی دارد تا ما ر

دوباره ببیند . دنیا از این فرصتها زیاد داشته اما آنها فراموشکارتر از اینند . حالا ما خوشحالیم.

۴- سناریوی اپوزسیون گیج و گنگ و بی هدف بار دیگر تکرار می شود . کسانی که شاید ناخواسته بهترین ضربه را به این تلاش بزرگ می زنند . اعلامیه صادر می شود . ضربه را از جایی می خوریم که اصلا انتظارش را نداشتیم . این بار نوبت به « کانون نویسندگان در تبعید » رسیده است . از تمامی این فستیوال ، موضوعی را به رخ می کشند که در کنه آن هیچ چیز نهفته نیست . حالا نوبت آنها است که این جشن بزرگ را نمایش جمهوری اسلامی بنامند . و از تمام این برنامه عریض و طویل آنها فقط گوشه ای را دیده اند . دست بر قضا بهانه جویی آنان بی جواب نیست . آنها معترضند که چرا لباسهای آقای خمینی، سرسلسله این حاکمان روحانی ، به نمایش گذاشته شده و آنقدر در داوری عجولانه و عجیب نظر می دهند که حتی از خود نمی پرسند چگونه این حاکمان اجازه می دهند که پاسپورت این آقا در جایی به نمایش گذاشته شود که در آن مخالفان بنیادی سخنرانی می کنند . جواب ساده است . آنها به یک کادر با طول و عرض ۱۵ سانتی متر در کنار این اشیا توجه نکرده اند . اگر توجه می کردند و اگر آنها که نویسنده این مرز و بوم هستند بروشور این بخش را می خواندند می فهمیدند که این گوشه ، نمونه بازسازی شده یک موزه است . کاری که طراحان خلاق آن پیش از این هم انجام داده بودند . تیرها بدجوری به سنگ می خورد چون سراسر این شبیه سازی برای ارزیابی بازخورد گوشه ای از یک فرهنگ دیگر در مکانی غیر از مکان خود آن است . حالا می ماند اعتباری که باز هم بر باد رفت . ناامیدی تلخی که بار دیگر برمی گردد . اینها نویسندگان این خاکند وای به حال دیگران . اینها ادعای آزادیخواهی دارند .

مدعی اند که می توانند نظرات مخالفان را تحمل کنند و هزار ادعای دیگر که در این اندک نمی گنجد .

بازی که تمام شود این آب رفته از جوی چگونه به جوی باز خواهد گشت ؟

\* \* \* \* \*

## خشتک امام جاهلان در برلین توسط گوبلز به نمایش گذاشته شد

داریوش افشاریان

«در آلمان آنها ابتدا سراغ کمونیست ها رفتند. اعتراض نکردم، چون من يك کمونیست نبودم. بعد به سراغ کلیمی ها رفتند. اعتراض نکردم. چون من يك کلیمی نبودم. بعد به سراغ اتحادیه های کارگری رفتند. اعتراض نکردم، چون عضو اتحادیه نبودم. بعد به سراغ کاتولیک ها رفتند. من اعتراض نکردم، چون من يك پروتستان بودم. بعد به سراغ من آمدند. آن موقع کسی باقی نمانده بود تا اعتراض کند»

مارتین نی مولر - کشیش پروتستان آلمانی - رهبر مخالفان هیتلر در کلیسا،

بازداشتی بازداشتگاههای نازی ۱۹۳۷-۴۵

جوزف گوبلز، جنایتکار آلمان نازی و وزیر تبلیغات هیتلر زمانی گفت:

**اگر یک دروغی را به اندازه کافی تکرار کنید مردم آن را باور می کنند.**

حال پس از گذشت چندین سال بقول هنرمند بزرگ در تبعید هادی خرسندی(خشتک امام ،خونخواره زمان) را در برلین به نمایش می گذارند. این اقدام وقیح نه تنها توهینی است به حرمت پناهندگی بلکه دست مریزاد به قاتلان و شکنجه گران رشید ترین فرزندان خلق ما. این شاید نه تنها ترفندی برای

قراردادهای اقتصادي آلمان و جمهوري اسلامي است بلکه اربابان این رژیم جنایتکار مایوس از رفرمهای ساخته خودشان و پیدانکردن آلترناتیو مطلوب به این نتیجه رسیده اند که تنها راه نجات سرمایه های خونین خود ادامه حمایت و به رسمیت شناختن این جنایتکاران و تکرار دروغ خشتک خمینی است تا شاید ابلهی آن را باور کند.

با اتحاد خود این اقدام ننگین را رسوا کنیم

بقول مجاهد شهید رضا رضایی :

**دشمن از میان خانه به تاراج می برد**

**یاران به گوشه ای به تماشا نشسته اند**

**پیروز باشید**

\* \* \* \* \*

## اعتراض به ويترين جماران در " فستیوال دوردست نزدیک " در برلن

کميته دفاع از زندانيان سياسي ايران - برلن

به دعوت " کميته پشتيباني از فراخوان کانون نويسندگان ايران (در تبعيد) و انجمن قلم ايران در تبعيد" ، یک آکسيون اعتراضی در مقابل خانه فرهنگ های جهان در اعتراض به ويترين توهين آميز حاوي عکس و وسائل خميني ، بنيادگزار حکومت جنایات مقدس در نمايشگاه " دوردست نزدیک " برگزار شد. خواست معترضين از مسئولين خانه فرهنگ های جهان برداشتن اين ويترين از نمايشگاه بود و اين خواسته همانگونه که در فراخوان اين کميته نيز آمده ، بارها توسط نامه و گفتگوي حضوري با مسئولين اين نهاد در ميان گذارده شده بود، که متاسفانه نتيجه مثبتی نداشت. از اين رو حدود بيش از ۲۰۰ نفر معترض ايراني و غير ايراني با یک اقدام اعتراضی با تاکيد بر اينکه

خميني مظهر 'بعد غير انساني جامعه بشري است،

خميني مظهر فرهنگ مردم ايران نيست،

مخالفت حضوري خود با نمايشگاه "جماران" را نشان دادند.

در اين روز هنرمندان ايراني برنامه های هنري مختلفی اجرا کردند.

پروانه حميدي هنرمند بازيگر تئاتر، کابارت سياسي پيرامون آزادي های سياسي اجتماعي، آزادي بيان، روابط ايران و المان و وضعيت زنان در ايران اجرا کرد.

دو هنرمند ساکن برلن شهلا آقاپور و هومن ، شعرخواني کردند.

هادي خرسندي شعر " حكايت خشتك امام " به مراسم امروز هديه كرد كه اين شعر در سايت هاي ايراني در دسترس ميباشد.

در اين مراسم فتواي خميني به قتل عام زندانيان سياسي به خصوص در تابستان ۶۷ ، به عنوان يكي از موارد حكومت جنايت اشاره شد. قرار بود فيلم "درختي كه به خاطر مي آورد" نمايش داده شود كه متاسفانه به دليل بارندگي امكان نمايش نيافت.

(لازم به توضيح است كه اين اقدام اعتراضی در فضاي آزاد انجام گرفت.)

خانم هولتزهوتر، عضو حزب سوسيال دمكرات و نماينده مجلس آلمان ضمن همبستگي با معترضين ، به نقض سيستماتيک حقوق بشر در ايران اعتراض نموده و خواستار برداشتن ويترين "جماران" از نمايشگاه شد.

غياث الدين شاهين، عضو حزب سوسياليسم دمكراتيک و نماينده پارلمان برلن از مبارزات مشترك عليه رژيم شاه و جمهوري اسلامي ايران سخن گفت .

اين اقدام اعتراضی مورد استقبال بازديدکنندگان خانه فرهنگ هاي جهان قرار گرفت.

اين آكسيون از طرف كميته دفاع از زندانيان سياسي ايران - برلن مورد پشتيباني قرار گرفت.

كميته دفاع از زندانيان سياسي ايران - برلن

شنبه ۲۴ / ۴ / ۲۰۰۴

\* \* \* \* \*

## گفتا ز که نالیم ...؟

اعضای محترم کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم در تبعید پروژه "جماران" نه تجلیل و نه انتقاد از موضوعی به نام "خمینی" است. این کار تحلیلی است بر روال برپایی نمایشگاه ها در غرب و در نظر دارد دو موزه دولتی در تهران و برلین را مقایسه نموده و به این سوال بپردازد که "چگونه پیش زمینه های نمایش یک سمبل می توانند بطور تعیین کننده جاذبه و حال و هوای آن را تغییر دهند و چه شیوه های نمایشی می توانند تمثیلی را تبدیل به نماد و یاد آوریک سرزمین گردانند؟"

این ادعا که موزه «بیت امام خمینی» در تهران وسائل شخصی خمینی منجمله پاسپورت او را در اختیار گروهی به نام «شهرزاد» برای نمایش در برلین قرار داده است، ساده لوحی غیر قابل تصویری است. در ویتترین یاد شده نه قبای شخصی خمینی و نه تسبیح او به نمایش گذاشته شده. بعلاوه در کنار ویتترین، متنی توضیحی در باره کار و وسائل و همچنین دفتری چاپ شده در این باره به نمایش گذاشته شده اند. دفتر مذکور در ویتترین دوم کاملاً خوانا ارائه گردیده است. جالب است که اعضای انجمن نویسندگان در تبعید و انجمن قلم در تبعید به خود نه زحمت خواندن توضیحات ارائه شده را داده اند و نه حتی وسائل ویتترین مذکور را به درستی توصیف کرده اند. بدین ترتیب این سوال مطرح می گردد که؛ آیا امضا کنندگان اساساً شناختی از کار ارائه شده داشته اند؟

از سازمانی که قرار است هنرمندان "واقعی" را از هنرمندان غیر واقعی تمیز دهد و از آنان خواستار رعایت ارزش های اخلاقی ناب است، چنین چیزی انتظار می رود .

متأسفانه به نظر می رسد که امضا کنندگان این بیانیه بیشتر علاقه به ترسیم غیر قابل قبول وقایع از دیدگاه خود و ناممکن کردن گفتگو میان دگر اندیشان و

هنرمندان جوان در ایران و اروپا می باشند. در هر حال «شهرزاد» از اینکه توانسته این قدر توجه به خود جلب کند مسرور است. کدام هنرمندی است که نخواهد چنین جدی گرفته شود؟

شهرزاد

۲۹ مارس ۲۰۰۴

شیرانا شهبازی ( عکاس )

تیرداد ذوالقدر ( فرهنگ شناس )

مانوئل کریس ( گرافیسیت )

\* \* \* \* \*



## شکایتنامه ای مختصر از آن دنیا!

حسین پویا

لاکن بنده معذرت می خواهم از این توهینی که به فضلا و علمای عظام حوزه علمیه برلین شده. بر این مصیبت باید خون و چه و چه لاکن چیز کرد. بنده چیز عرض می کنم به خانواده های معظم شهدا و مستضعفین بلاد آلمان و بخصوص تسلیت چیز می کنم به حضور رهبر مستضعفین برلین. این چه مصیبتی است لاکن که دامن ما را و چیز ما را گرفته؟! ساکت باشیدحالا گریه نکنید. اینطور نباشد که با بیضه اسلام توهین باشید و کذا باشید. البسه روح اله را اگر در بلاد آلمان به نمایش گذاشته اند لاکن اینها همه افتخارات است برای مستضعفین آلمان. عاقل باشید. این ملک مقرب جهنم به ما خبر داده که یک عده ای حمایت بوده اند ما را از برلین و چه بوده اند. من از برای آنها دعا می کنم. اما یک عده ای مسخره بوده اند از البسه ما. کذا بوده اند از خشتک ما و بیضه های اسلام و چه و چه بوده اند....

اینها دردشان روح اله نیست. اگر البسه لاجوردی مرحوم و هیتلر را هم آنجا بگذارند اینها باز هم مخالفند. اگر البسه مرحوم خلخالی را هم آنجا بگذارند باز می گویند چه و چه بوده این و شکنجه بوده اند اینها جوانان را. اینها با اسلام عزیز مخالفند. اینها خودشان خودشان را شکنجه می کنند که اسلام عزیز را بدنام کنن. آنهایی هم که ما حکم اعدامشان را دادیم با اسلام مخالف بودند و خودشان را شکنجه می کردند. میدانم صد هزارتا بودند یا کمی بیشتر اما مخالف بودند کذا را. لاکن اینقدر نگوید خمینی رهبر و چه و چه و کذا. رهبر ما امثال آن آقایانی هستند که دفاع بودند از ما و چه بودند. آن آقایانی که میخ اسلام را در بلاد کانون کذای کافر و در بلاد کفر می کوبند و بیضه اسلام را حفاظت هستند. غرض این نیست که لاکن صحبت از زیتونه های ما و کذای ما باشد که آن حجازی زخمشان کرد. غرض زیتونه های رهبر مستضعفین بلاد آلمان است

که بایستی مورد عنایت باشد. اینقدر نگوید خشتک روح اله نجس است و چه است و زرد است و سبز است. متبرک است این خشتک. بوسه باشید از آن. لکن خشتک روح اله را مسخره می کنی؟ تو مرتد به حساب می آیی و زنت بهت حرام است. اگر این اسداله لاجوردی حالا حضور داشت لکن دستور می دادم که اول گردنت را و کذایت را بزند و بعد از کوه پرتابت کند، بعد هم سه هزار ضربه شلاق به آنجات بزند تا دل اسلام خنک شود. تا دیر نشده به دامان اسلام عزیز برگردید و مثل آن شاعر محترم که قبلا چه و چه بوده توبه باشید و کذا باشید. شما باید یاد بگیرید از امثال آنها که اگر باد شکم مارا و کذای ما را هم در شیشه بکنند و در ویترین بگذارند به عنوان اثر هنری و چه و چه تقدیس هستند به آن. موضوع اینست لکن که باید اسلام عزیز تقدیس بشد تا جریان نفت چه و چه باشد. لکن چند تا شعار بدید تا من خستگی در کنم.

\*\*\*\*\*

## استتیزم جنایت یا استحاله ی تقدس؟

### نگاهی به ویتترین "جماران" در فستیوال دوردست

#### نزدیک، اثر گروه شهرزاد

محمد عارف

وقتی در هیئت دبیران انجمن قلم ایران در تبعید طرح شد که در فستیوال "دوردست نزدیک" ویتترینی تحت عنوان "جماران" به نمایش گذاشته اند که در آن عبا و عرقچین و گلابپاش و عصا و تسبیح و نعلین و قران خمینی به چشم می خورد، باورم نشد که خواست هنر و مرز ارزشگذاری روی هنردر فستیوالی که "جایگاه نوین هنرمند ایرانی" نام دارد، تا به این حد جا به جا شده باشد. فاصله ی بین گول و هنر مویی بیش نیست. و بایستی دید، کدام میلیمتر تعیین کننده است. آیا اثری به آنسوی مرز هنر در غلتیده است یا نه؟ آیا تابو شکن و فرامرز است یا اینکه تنها قصد دارد ذهن را مغشوش کند؟ آیا پرسپکتیوی غیر مترقبه انتخاب کرده است یا اینکه سطوح دیدار و امکانات حقیقت را به سود جنجال در هم ریخته است؟

برای اطمینان بیشتر به "خانه ی فرهنگ های جهان" در برلین زنگ زدم و در باره ی این ابژه پرسیدم. گفتند: "ویتترین در راهرویی فرعی، نه در تالار نمایشگاه، قرار دارد و آنچه در آن به نمایش گذاشته شده است، اصل نیست. ابژه بایستی تنها حال و هوای محل اقامت آقای خمینی و دار و ندار او را تداعی کند" (۱). این اثر گروه شهرزاد، متشکل از شیرانا شهبازی، تیرداد ذولقدر و مانوئل کربس عاریه ای ست از پلانیت ۲۲ ژنو (۲) و در همین دو ماه گذشته طرح و اجرا شده است.

آنچه آثار هنری را، البته در کنار سبک و سیاق و تئوری، در عرصه های مختلف دسته بندی می کند، خواستگاه آنهاست. ما فرض را بر هنر بودن اثری می گذاریم که در نمایشگاه یا موزه ای به عنوان و با عنوان اثر هنری به نمایش گذاشته شده است. به سادگی می توان پذیرفت، همانطور که در قرن پیش نیز بینندگان پذیرفتند، که "قوطی کنسرو" یا "صندلی اعدام" یا "پوستر ستاره های پاپ" اثر اندی وارهولد آثاری هنری هستند. آنها، شهرزاد، نیز تلاش می کنند، بخشی از روزمره را در زمینه و مکانی دیگرگونه به نمایش بگذارند. اما در مرحله ی بعدی، یعنی ارزشگذاری و انتخاب است که ما می گوئیم، خواستگاه هنری این اثر با سلیقه ی من جور در می آید یا نه. پس ارزشگذاری دومین سطح برخورد با اثر هنری ست و در نتیجه فرع بر هنر بودن یا نبودن اثر. و اگر ما اثری را هنری بدانیم، پس دیگر نمی توانیم خواهان حذفش شویم. تنها امکانی که برایمان می ماند نقد اصولی اثر است، نه انکار و تخریب آن.

در مورد "جماران" نیز ما راهی نداریم جز اینکه بپذیریم، ابژه ی "جماران" اثری هنری ست. به دو دلیل: هنرمندان آن را به عنوان بازپروری مصنوعی واقعیت در فرم اثری هنری در زمینه و محیطی مصنوعی به نمایش گذاشته اند. مسئولین فستیوال و شاید بخشی از بینندگان آن را به عنوان اثری هنری پذیرفته اند. گذشته از این، گروه شهرزاد، به ویژه شیرانا که من او را و خانواده ی محترم و هنرمند و هنرپرورش را سالهاست از همین اشتوتگارت می شناسم، به کمک آثار دیگر نیز نشان داده است که تولید کننده ی اثر هنری ست، نه محصولات جنجال برانگیز و خالی از فاصله گذاری استتیک. من نخستین عکس های او را به عنوان عکاس که از مناطق جنگ زده ی ایران با خود آورده بود، دیده ام. همین دیروز جزوه های ۱ تا ۴ شهرزاد را دریافت کردم و دیدم آنها از سال ۲۰۰۲ به سانسور و موضوعات جنجالی دیگری از جمله نفت و خاورمیانه نیز پرداخته اند.

هنر دانستن اثری، به دانستن و وقوف مخاطب به هنر بودن آن اثر نیز باز می‌گردد، به ویژه در دوران معاصر که تنها تغییراتی ناچیز در واقعیت، کار هنری ست، زیرا ما را به کمک عادت شکنی، به دیدن وا می‌خواهد بدارد. برای نمونه آثار هنری بسیاری به دلیل ندانسن و عدم وقوف به هنر بودن آنها، نابود شده‌اند. آثار کم نظیری از اساتید نیز بارها در سمساری‌ها و هفته بازارها به عنوان خرت و پرت فروخته شده‌اند و از بزرگترین موزه‌ها سر درآورده‌اند. برای نمونه چند روز پیش از افتتاح دوکومنتای ۱۱ (۲۰۰۲) در کاسل، نمای عمارتی که تئوری هنری جری هولتسر را از دوکومنتای ۷ (۱۹۸۲) به عنوان اثری هنری حفظ کرده بود، توسط صاحب خانه‌ی جدید با رنگ پوشانده شد. او در پاسخ به برگزارکنندگان دوکومنتا گفته است که نمی‌دانسته آن نما اثری هنری بوده است.

با توجه به این اصول و جزوه‌ی شماره‌ی ۴ به احتمال زیاد از نظر دورمانده‌ی گروه شهرزاد، تلاش خواهم کرد به این اثر نزدیک شوم. در حین گزارش لحظه به لحظه‌ی این نزدیکی طبیعی ست که راه نزدیک شدنم را قدم به قدم گزارش کنم. تنها از طریق ثبت دقیق این پروسه است که می‌توان نتایج را نیز امتحان کرد و رو به تکامل پیش رفت. همینجا بایستی از خواننده بخواهم که نتایج این مقاله را نقد و نقدش را منعکس کند. تنها از راه نقد و دیالوگ است که می‌توان جوی سالم و پویا آفرید.

بعد از تلفن به خانه‌ی فرهنگهای جهان با تیرداد ذولقدر صحبت کردم و در باره‌ی پروسه‌ی کارشان تا برلین پرسیدم. او گفت که آنها پروژه را به خانه‌ی فرهنگها پیشنهاد کرده‌اند و خانه‌ی فرهنگها نیز آن را پذیرفته و مبلغی ناچیز برای تهیه‌ی لوازم به آنها پرداخته است.

آنها در باره‌ی قصدشان از نمایش کپی آثار به نمایش در آمده در موزه‌های دیگر می‌نویسند: "بدین وسیله که تبرکات از موزه‌ای به موزه‌ی دیگر حرکت

داده می شوند، جا به جایی رادیکال معنی ایجاد می شود." و این قصد آنان را نیز بایستی پذیرفت و با معاینه ی دقیق هر اثر، دید آیا آنها موفق بوده اند یا نه. ذولقدر معتقد است که در هر دوره ای ایکون هایی، تمثال هایی، به وجود می آیند که مظهر دوران یا حتی کشوری هستند. مادونا و الویس پرسلی را مثال می آورد. در پاسخ به اعتراض من که می گویم در ایکونوگرافی. مسیحی، اسلامی، هندویی و دیگر ادیان تنها به تمثال قدیسان، ایکون خطاب می شود، می گوید: "با اینکه من خودم از الویس هیچ خوشم نمی آید، اما آن را به عنوان ایکونی پوپولر می پذیرم." ادامه می دهم که: "باورمندان این ادیان اما با آن شخصیت ها معنی مثبت و پاک را پیوند می دهند. حتی پرسلی نیز شخصیتی ست مثبت." بر این باور است که گروهشان می خواهد کلیشه ها و تصاویر مقتدر و تأثیرگذار را به کمک تغییر زمینه زیر سؤال ببرد. و از اینکه بینندگان نتوانسته اند با اثر ارتباط برقرار کنند، متأسف است. او حجاب را موضوعی تکراری می داند و به همین دلیل ترجیح داده اند تمی انتخاب کنند که تازگی دارد.

آنچه او می گوید و از اثرشان برمی آید، مرا به یاد مقالات و برخی از مصاحبه های خودم می اندازد. انگار توازی تئوری وجود دارد. من نیز در برخی نوشته هایم از همین شیوه ی ایجاد تناقض از طریق مونتاژ نامتناسج تضادها استفاده کرده ام تا خواننده را به فکر وادارم. حتی انتقاد به خود و خودی را تا سرحد جدال برگشت ناپذیر پیش برده ام. برای مثال تمثال علی، نیچه و هیتلر را به عنوان انسانهایی دارای اراده ای قوی، در متن آلمانی زبان "آلمانی و من" کنار هم گذاشته ام! خطر استفاده از این گونه تجانس های متضاد ایجاد سوء تفاهم برای باورمندان به تمثال مثبتی مثل نیچه یا علی ست در کنار هیتلر که سبب توحش و خشونت و بربریت است. حتی در طنز "آیا گوته خودش را امروز اینجا در خانه می دانست؟" نیز از همین شیوه استفاده کرده ام. و نهایتاً متن را

پس گرفتیم، زیرا انسان‌هایی را جریحه دار می‌کند که متحدان ما و نزدیکان منند. شوک از طریق ایجاد تقاضا و استفاده از پرسپکتیوهای ممنوعه، در بسیاری موارد بهترین وسیله‌ی ایجاد حرکت و تغییر است. تغییراتی که شاید سال‌ها به وقوع نپیوندند، با یک اثر هنری که ریسک می‌کند، در مدتی کوتاه به نتیجه می‌رسند. گاهی تنها برای استحاله کردن آن انتقاد تند است که تغییرات بدون به رسمیت شناختن سهم آن انتقاد نیز پیش می‌آیند. و در این گونه موارد است که می‌توان گفت، هنر و هنرمند به هدفشان رسیده‌اند. حتی اگر سهمشان در این تغییرات مثبت نادیده گرفته شود. در چنین مواردی است که "هنر برای هنر" اعتبار ندارد. هنر و هنرمند نیز اعتباری ندارند. تنها تأثیر اثر هنری است که می‌ماند، نه اثر هنری. و این نیز از مشخصات دوران ماست. در دوران گمنامی‌ها و خلاقیت‌های جمعی و حتی فرامرزی و بین‌المللی، تأثیر و تأثرهای متقابل بین آثار هنری را نبایستی زیاد جدی گرفت، مهم هدف و خواستگاه هنرمند است (۳). بسیاری از مهمترین آثار هنری معاصر ماندنی نیستند، حتی بهتر است بگوییم به شدت گذرایند. آثار دوکومنت‌های کاسل و بینال‌های ونیز غالباً با پایان فستیوال به ذباله دانی می‌پیوندند. آنها تنها در مدت نمایش و در اسناد و گزارش‌ها به حیاطشان ادامه می‌دهند.

از سوی دیگر ما اصطلاح "هنر باید درد بیاورد" را داریم، که سعی می‌کند با ایجاد شوک دیده شود. منتها این شیوه در بسیاری از موارد باعث می‌شود که تابوها نه تنها نشکنند بلکه موجی معکوس بیافرینند که سرشار از دشمنجویی است. به همین دلیل من به عنوان عضو هیئت دبیران انجمن قلم ایران در تبعید و مسئول دبیرخانه‌ی انجمن، پای صدور دمکراتیک فراخوان کانون و انجمن ایستاده‌ام، البته دمکراتیک، تا آنجایی که به من مربوط می‌شود و من از آن پیش از انتشارش مطلع بوده‌ام. و به عنوان مورخ هنر اما وظیفه‌ی خودم می‌

دانم که پای هنر و آزادی بیان بیاستم و در باره ی اثری که هموطنانم را در برلین جریحه دار کرده است، به ناچار از دور، تحقیق کنم. و معتقدم که این گروه شهرزاد است که بایستی تصمیم بگیرد، به چه قیمتی حاضر است پای اثرش بماند. گاهی پس گرفتن یک اثر هنری، خود اثری ست بزرگتر. به ویژه وقتی که به جای صلح، تشنت و دشمنی می آفریند. با همه ی اینها من معتقدم یک اثر هنری همیشه محق است که موجود بماند، حتی اگر جهان انکارش کند. این حق جهان است که اعتراض و حتی پرخاش کند، در حالی که تنها این هنرمند است که حق دارد درباره ی سرنوشت اثرش تصمیم بگیرد.

پس اگر تصمیم به برداشتن اثر دارید، که طبق اطلاع من به آن فکر می کنید، یادتان نرود که کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید معبد آزادی ست و حرمت دار خون هزاران قربانی که به فرمان جماران به تاریکی پیوستند. حالا آیا لازم است که ما تا زخم ها تازه اند، تابو شکنی کنیم؟ از جنگ جهانی دوم و رایش سوم نزدیک به شصت سال گذشته است و من هنوز هم با ترس و لرز و وجدان ناراحت از سمبول های آن دوران برای ایجاد شوک استفاده می کنم. تصور کنید هنرمندی در دوران حکومت نازی، کپی اتاق هیتلر را با اشعاری در مدح او در لندن بمباران شده، یا لنینگراد محاصره شده، به نمایش می گذاشت. این نه تنها تحریک و شوک، بلکه نشانه ی عدم حساسیت به جنایت است. حضور این ویتترین در شهر میکونوس و در روزهایی که برلین با ترس و لرز به افتتاح یادبود این جنایت در مقابل رستوران میکونوس می اندیشد، همان حالت را ایجاد می کند.

در مجموع من فکر می کنم، هنرمندان گروه شهرزاد قصد نداشته اند جنایت را استتیزه کنند. اما استحاله ی تقدس را هم نتوانسته اند به روشنی بیان کنند. استحاله ی اصل تنها با کپی ممکن نمی شود. استحاله تنها با آشنایی زدایی مطلق تحقق می یابد. این نوع عملکرد را بایستی از سیاست آموخت. آثار بزرگ ادبی



که جامعه را از بن زیر سؤال برده اند، بزرگی شان را مدیون همین استحاله ی استادانه ی جامعه ی مورد انتقادشان اند. حال آنکه قران را، در این ویتترین، نمی توان کپی یا استحاله ی اصل دانست. لباس و عصا و عطر زنانه ی لاگر فلد به جای گلاب، کپی ست. اما قران کپی بردار نیست، چون خود اثری ست ادبی و به نظر برخی، اثری هنری. پس ما نمی توانیم یکی از آثار هنری اصل را در کنار کپی ها بگذاریم و توقع داشته باشیم که استحاله ی رندانه ی ما موفق بوده است. طبیعی ست که تابلوی گوئرنیکای پیکاسو در راهروی سازمان ملل متحد یک معنی دارد و در تالار شهر گوئرنیکا معنی ی دیگری می داشت. این تابلو اما اصل است و جا به جایی اش دنیایی تفاوت معنی هم ایجاد خواهد کرد، اگر جا به جا شود. از سوی دیگر اشعار دور قاب عکس نیز کپی بردار نیستند. چرا که شعر نیز اثری هنری و اصل است و نمایش اصل، استحاله ی آن نیست، بلکه طرح مجدد آن.

در پایان امیدوارم که گروه شهرزاد و دوستدارشان این نوشته ی مرا به عنوان دست دوستی بپذیرند و پلی باشند برای ارتباط بین ما که به ایران نمی رویم و بین نسل ها. شما همخون وطن های تازه ی ما و نسل آینده هستید و همخون وطنمان ایران. سربلند باشید و از خشم زخم خورده ها دلگیر نشوید و از همه مهمتر این تجربه را چراغ راه آینده کنید. مبدا خشم دلتان را بخورد! زنده باد ایران.

۱ و ۲ آوریل ۲۰۰۴، همیستنگاه

[همین چند ساعت پیش مطلع شدم که ویتترین جماران را، همانطور که دوستی پیشتر به من اشاره کرده بود، برداشته اند.]

---

۱- جماران تنها به خاطر امکانات ایمنی اش دست هر گونه تجمل هر قصر و کاخ را از پشت بسته است. پس با کاستن از تجمل نمی توان چشمپوشی از دنیا را نشان داد.

۲- در ضمن نشریه ای در باره ادبیات اروتیک نیز در فرانکفورت منتشر می شود که ربطی به این گروه ندارد. به نظر من نام شهرزاد به هنرهای تجسمی نمی خورد.

۳- آنچه دردآور است استحاله ی کلکتیو آثار فرد است، آنهم برای نابود کردن و خفه کردن او. و این شیوه ی رایج سیاست است. هنرمند بایستی در برابر این برخورد سیاست بایستد. اما وقتی نقد و اعتراض رک و رو راست و رودرو ست، هنرمند و اثر را به رسمیت شناخته است و این نوع برخورد، حتی اگر خشمگینانه، احترام برانگیز است و در جانش پاک.

\* \* \* \* \*

## برای اصلاح یک لغزش نه چندان کوچک!

بهنام شهبازیان

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم ایران در تبعید در فراخوان مورخ ۲۴ مارس ۲۰۰۴ خیر می دهند که: "...خانه فرهنگ های جهان با پشتیبانی وزارت خارجه آلمان با صرف هزینه ای گزاف و با تدارکی دراز مدت به نام فرهنگ به نمایش شرم آور لباده و کلاه و گلاب و زیر جامه و عکس و پاسپورت...خمینی روی آورده است." جملات با "صرف هزینه ای گزاف" و "تدارکی دراز مدت" ادعای تعلق قطعات نامبرده به خمینی را چهار میخ می کند تا مقصود نامیمون خبر نادرست را ممکن کند. لباده و کلاه و گلاب و زیر جامه و پاسپورت متعلق به خمینی نیست. حتی آنچه در ویتترین است گلاب نیست، عطر زنانه " لاگرفلد" است، و این همه در توضیح کنار ویتترین نوشته شده، بعلاوه مقصد و بحث پروژه.

و بعد، کانون نویسندگان ایران در تبعید و انجمن قلم ایران در تبعید از خانه فرهنگ های جهان می خواهند: "...همچنان که از نمایش وسایل خصوصی رهبران رژیم هیتلری خودداری می کنند، میراث این نماد توحش و بربریت دینی را نیز هر چه زودتر از منظر همه فرهیختگان دور بدارند."

آشکار است در حالیکه هیچ کدام از وسایل فوق متعلق به خمینی نیست، استدلال و تقاضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) و انجمن قلم در تبعید بی معنی است.

انتشار فراخوان بر اساس آن خبر نادرست و این تقاضای بی معنی، هر دو مایه شرمندگی است.

- برای کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

- برای انجمن قلم ایران در تبعید

- برای کمیته دفاع از زندانیان سیاسی - برلین

- برای حزب سبزهای ایران

و برای شهلا آقاپور(برلین)، حسین دریانی(برلین)، داریوش شکوف(برلین)، هوشنگ کیا رستمی(برلین)، رامین مولائی(برلین)، آرمان نجم(برلین). به این دلیل که نهادهای صادرکننده فراخوان و اشخاص ساکن برلین قطعاً باید نمایشگاه را دیده باشند و توضیح کنار ویتترین و دفتر شهرزاد را نیز که تمامی صفحات آن در ویتترین دیگری برای خواندن باز است، خوانده باشند و بدانند که خبر نادرست و لذا تقاضای بی معنا است. و اگر ادعا کنند، ندیده و نخوانده فراخوان داده و یا از فراخوان پشتیبانی کرده اند! سهم بزرگتری از شرمندگی نصیبشان است.

می ماند نیلوفر بیضائی(فرانکفورت)، محمد حسینی(تکراس)، اسماعیل خوئی(لندن)، سیروس ملکوتی(لندن)، اسفندیار منفردزاده (استکهلم)، نعمت میرزاده (پاریس)، عبدی هزارخانی(تورنتو)؛ که می توان احتمال داد به اعتبار ناقل و ناقلین خبر نادرست، از تقاضای بی معنی فراخوان پشتیبانی کرده اند که جا دارد با شهادت امضاء خود را پس گرفته و از جاعلین خبر تبری جویند.

\* \* \* \* \*

